



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی



## الفدیر جلد ۸

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

ترجمه: محمدباقر بهبودی

ناشر: بنیاد بعثت

تیران: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

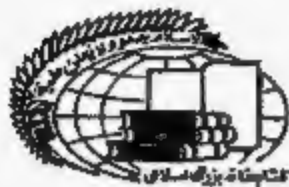
چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران - خیابان سعید - بین مفتوح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ - مشهد: ۵۹۵۵۵ - قم: ۳۲۱۱۸

۱۷۱۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

علامه فقید شیعه آیة الله مجاهد : مرحوم  
شیخ عبدالحسن امینی نجفی



# انفیر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

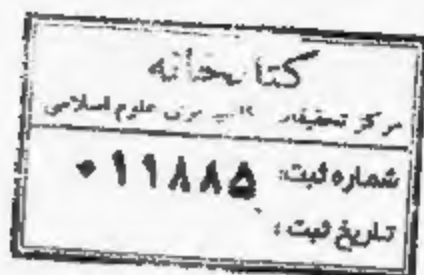
جمعداری احوال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مترجم

محمد باقر بهبودی

جلد هفتم



ولایت علی بن ابی طالب حسنی  
لن اخل حسنی امن من عذابی

مرکز تحقیقات اسلامی



## بسم الله الرحمن الرحيم

قرن پنجم

۳۷

### غدیریة ابو محمد صوری

(۲۱۹-۳۳۹ ح)

وَلَاؤُكَ خَيْرٌ مَا تَحْتَ الضَّمِيرِ وَأَنْفَسُ مَا تَمَكَّنَ فِي الصُّدُورِ  
- مهرت گرامی تر رازی است که در دل نهفته‌ام و نفیس تر گنجی که در

سینه دارم.

وَمَا أَنَا بِتَّ أَحْسَنُ مِنْهُ نَارًا أُمَّتٌ يَحَرُّهَا نَارُ السَّمِيرِ  
- شعله عشقت نار و پودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بچیزی نشمرم.  
أَبَا حَسَنِ تَبَيَّنَ غَدْرُ قَوْمٍ بِمَعْدِ اللَّهِ مِنْ عَهْدِ الْغَدِيرِ  
- آن روز که فرمان «غدیر» صادر شد، مکر و خیانت آن قوم بر ملا گشت.  
- پیامبر به خطابه برخاست و فرمانروای آنان را معرفی کرد.  
- بازوی علی برافراشت و گشتی‌ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.  
- در آن محفل بشادی و سرور پرداختند، در دل نغمه‌های دگر می‌نواختند.  
طَوَى يَوْمَ الْغَدِيرِ لَهُمْ حُقُودًا أَتَالِ بَنَشْرَهَا يَوْمَ «الْغَدِيرِ».  
- روز «غدیر» کینه دردلها بینداشت که چون بر ملا شد، هر چه بود از میان برداشت.

- وای که چه روزهای شوم و سیاهی در پی داشت؟!  
- چندن با مکروفسون راه خیانت هموار کردند، دنیای قریکار آنانرا  
بفریفت.

«وَلَيْسَ مِنَ الْكَثِيرِ قَيْطَمٌ شُوا»      «بَانَ اللَّهُ يَفُو عَنْ كَثِيرٍ»  
- این خطائی نبود که بخودنویسد داده و گویند «خدای مهربان بخشایشگر  
خطاهاست».

\* درباره اهل بیت گوید:  
«عِيُونُ مَنْعَنِ الرُّقَادِ الْعِيُونَا»      «جَعَلَنَ لِكُلِّ فُؤَادٍ فِتُونَا»  
- چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هردلی را مفتون خود  
ساختند.

«لَكُنَّ الْمُنَى لِجَمِيعِ الْوَرَى»      «وَكُنَّ لِمَنْ رَامَهُنَّ الْمَنُونَا»  
- آرزوی جهانیان بودند، آفت جان همگان.  
- دلی دارم که حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاک و  
خونش کشید.

- شور درون را از همگان پنهان کردم و اشک رخسارم آتش دل را بر ملا  
ساخت!

- دیگر از چه درد عشق را کتمان کنم «کوس رسوائی من بر سر هر بام زدند».

«وَكَا انْبِدَاءُ الْهَوَى بِي مُجُونَا»      «فَلَمَّا تَمَكَّنَ أَمْسَى جُونَا»

- ابتدا عشق را بازچه پنداشتم اینک کلام به جنون کشیده.

«وَكُنْتُ أَظُنُّ الْهَوَى هَيْتَا»      «فَلَا قَبْتَ مِنْهُ عَذَابًا مُهَيْتَا»

- هوای دل را سرسری گرفتم، اینک رنج هجرانم از پای در آورده.

- کاش روز وداع، شاهد حال زارم بودی که دیدگان من واو برآز و نیاز

اندر بودند.

- دیومرگ بر کسی امان کرد که دل در مهر او بندم

- جز آل پیامبر که مهرشان آرزوی آرزومندان است.

- آل پیامبر، ذخیره فردای من اند، وهم وسیله نجات و رستگاری رستگاران.

- ساقی کو ثواب و دستاویز محکم برای امیدواران.
- نیکوکاران امت را یار و مددکارانند، از همت ایشان یاری طلب.
- حجت خداوند در زمین، گرچه منکران سرپیچند.
- سخنوران و راستگو. و شما با تکذیب خود پراه عناد رفتید.
- وارث دانشهای رسولانند، از چه آنان را ترک گفتید.
- کینه‌های برگزیده را زنده کردید، با آنکه بشمشیر آنان راه اسلام گرفتید.
- جَعَدْتُمْ مَوَالَاةَ مَوْلَاكُمْ وَيَوْمَ الْغَدِيرِ لَهَا مَوْصِنَاتُهَا
- ولایت سالارگان را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مؤمن و معترف بودید.

- فضل و مقام او را با نص رسول شنیدید.
- گفتید: فرموده‌ات بجان خریدیم. در دل گفتید: ابدأ نپذیریم.
- کدامین يك سزاوارتر به سروری امت باشید و بینا تر از این پاکان؟
- و کدامین يك وصی رسول باشید و کدامین امین و دایع؟
- کدامین يك بر فراش او خسیب و جانرا بر خنی رسول کرد، گاهی که در پی ریختن خویش بودید؟
- کدامین يك با دعای رسول بر خوان مرغ بریان نشست؟ شما خود گواه داستانید.

- ای آل پیامبر! مطرودها و قومی که پرچم هدایت را بدست شما فرارزدیدند و باز هم جانب گمراهی سپردند.

\* و نیز درباره اهل بیت گوید:

مَا طَوَّلَ اللَّيْلَ الْقَصِيرَا وَنَهَى الْكَوَاكِبَ أَنْ تَفُورَا  
إِلَّا وَفِي يَدِهِ عَزِيمَاتٌ يُجِلُّ بِهَا الْأُمُورَا

- این شب کوتاه را بر من دراز نمود و اختران را از فرو نشستن بازداشت.
- جز اینکه حل و عقد امور در دست اوست.
- ذُو مَقْلَةٍ لَا تَسْتَقِلُّ غَنِي وَإِنْ أَهْنَتْ كَثِيرَا
- لیست مختصر عن دمی و تری بها ابدأ فتورا

وَتَرَىٰ بِهَا ضَعْفًا يُرِيكَ الْمُسْتَجَارَ الْمُسْتَجِيرَا

— با دو چشمانی پر تب و تاب که آفت جانهاست.

— در ریختن خونم مستی نگیرد، با اینکه همواره مست و خراب است.

— چنانش خمار بینی که گه در حال ناز و گه در حال نیاز است.

— آنجا که مرجنگ دارد، بلامتم در سپارد و چون ره آشتی گیرد، معلوم

شناسد.

— جز این است که از شیدانی کارم به رسوائی کشید؟

— هر کس به پا کدمنی می گراید، چه بهتر که با عشق اول اکتفا جوید.

وَلَقَدْ لَبِثْتُ ثِيَابَ نُسْكَ مَالِكًا أَوْ مُسْتَعِيرًا

وَتَسْتَلُّ الشَّيْطَانُ لِي لِيُكْرِنِي رُشْوًا غَرِيرًا

فَقَلَعْتُهَا وَكَيْسَتْ ثَوْبَ الْفَنكِ سَحَابًا جَرُورًا

— جامه زهد و پارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم یا عاریه کردم.

— ابلیس با مکر و فسون در تجلی آمد تا به رشد و صلاحم فریب دهد.

— از آنرو جامه پارسائی برکندم و قُبای حیاران خو فزیر تن آراستم.

— خطایات هر چه باشد، ترک گوی و راه توبه پوی. بی گمان خدا را بخشاینده

و غفرو پای.

وَالْم تَكُنْ مِنْ مَعَشَرِ غَدَرٍ وَقَدْ شَهِدُوا الْغَدِيرَا

— مادام که از خیانت کاران «روز غدیر» نباشی.

— آنها که کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری از میان خود برگمارند.

— با سینه‌های پر کین و خشمی آتشین.

— کاندید ملک و ریاست، با انتظار تحت و سریر.

— بسان پیمان‌ه در میان خود بچرخانند و بدیگر کس نهند.

هَذَا إِلَىٰ أَنْ قَامَ قَائِمُ آلِ أَحْمَدَ مُسْتَعِيرَا

— این است روش روز گاران، تا انقلابگر آل محمد به خونخواهی و کین

برخیزد.

وَتَسَلَّمَ الْإِسْلَامَ أَقْتَمَ مُظْلِمًا فَكَمَاهُ نُورَا

- آئین اسلام را چرکین و سیاه دریا بد و در نور هدایت غرقه سازد.  
تا آخر قصیده .

\* و نیز درباره اهل بیت سراید:

فَكَرْتُ مَعْرِفَتِي لِمَا حَكَمَ حَاكِمُ الْحَبِّ عَلَيْهَا لِي يَدَمَّ  
- قاضی عشقم گشت: بجرم بی مهری خویش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.  
فَبَدَتْ مِنْ نَظَرِهَا نَظْرَةً أَدْخَلَتْهَا فِي دَمِي تَحْتَ النَّهْمِ  
- بانگاه دلدوزش تیری به سویم پرتاب کرد که در تار و پودم جا گرفت.  
و تَمَكَّنْتُ فَأَضْنَيْتُ ضَنْئِي كَانَبِي مِنْهَا وَ أَسْقَمْتُ سَقَمَ  
- از رنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر بر جانم افزود.  
وَ وَصَّيْتُ بَعْدَ اجْتِنَابِ صَغْوَةٍ بَدَّلْتُ مِنْ قَوْلِهَا : لَا، بِنَعَمِ  
- پس از هجران و جفا راه آشتی گرفتم، پاسخ آوردم که «آری»، دگر از  
«لا» دم بر نیاورد.

و فَقَدْتُ الْوَجْدَ فِيهَا وَالْأَسَى فَأَلَمْتُ الْفَقْدَانِ الْآلَمَ  
- با درد عشقش خو گرفته ام. اینک از رنج بی دردی در تب و تابم.  
مَالِ عَيْنِي وَ قَوْلَايَ كَلَمًا كَسَمْتُ بَاخَ . وَ اِنْ بَاخْتُ كَسَمْتُ  
- زینهار از این دل و دیده : هرگاه دیده ام راز عشق را پنهان کند، دل بپنهان  
نخیزد، و چون گریان شود، دل آرام گیرد.  
- اختلاف دل و دیده بدر از کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.  
- اما مصیبت آل پیامبر بالاترین مصیبتها است.  
- ای زادگان زهرا . این داغ تنگ و نکوهش از چهره روزگار زدوده  
نخواهد شد.

يَا طَوَافَا طَافَ طُوفَانُ بِهِ وَ حَطِيمًا بِقَنَا الْخَطَّ حَطَمَ  
- ای «مطافی» که دچار طوفان بلا شد، ای «حطیمی» که بی سپر نیزه ها  
گشت.

- بعد از آنکه پیمان الهی را زیر پا نهند، بکدامین پیمان پای بندند؟  
- کجا این دل آرام و فرا گیرد، با آنکه سیاهکاری بی امیه پرتوانواران



را در حجاب کرد .

\* ركبوا بحر ضلال سلّموا      فیه والاسلامُ منهم ماسلم  
- به دریای ضلالت و سرگستگی غوطه ور گشتند و بجان رستند، ولی اسلام  
از دست آنان نرست.

ثم صارت سنة جاریه      كل من امنكته الظلم ظلم  
- از آن پس، سیاهکاری رواج یافت، و هر کس هر چه توانست کرد.  
- شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، درباره شما اجرا نگشت.  
- تنها مهر و دوستی شما - چنانچه عبدالمحسن صوری گوید - در میان دوستان  
پابرجاست .

وايکم والذی وصی به      لایکم جدکم فی يوم «نعم»  
- سو گند بجان علی، و سو گند به آن عهدی که جدان در «غدیر نعم» گرفت.  
- سایر امتها که فرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بر قوم او  
تمام کردند.  
شاعر:

ابو محمد، عبدالمحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون، صوری. از اکابر  
قرن چهارم و نوابغ رجال آن دوران است و تا اوائل قرن پنجم می زیسته. اشعار  
آبدارش در عین سلاست و روانی، پر معنی است، در غزل سرائی لطیف و در بحث  
و جدل استوار؛ به هنگام استدلال، براهین استوار آورد و گاه مدح و ستایش جز  
بزیبائی و ملاحضت ننگرد.

- دفتر اشعارش که در حدود پنج هزار بیت است، بالطایف ادبی و حقائق  
برهانی، گواه این مدعا است و نصی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن شهر -  
آشوبش در سلك شعرانی نام برده که بی پروا به ستایش اهل بیت برخاسته اند.  
آنچه ما از قصائد و قطعات او انتخاب کرده ایم، روحیه مذهبی او را بی پرده  
متجلی ساخته و جبهه بندی او را به سوی خاندان رسول و جاتبداری و حمایت از  
حقوق آنان نمودار می کند؛ تا آنجا که می بینیم به هر چه جز اهل بیت است،  
پشت پا رده است، علاوه بر آنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می یابیم که

عقبه باطنی او را بر ملا می سازد.

از جمله این قطعه درباره کودکی عمر نام:

نَادَمْنِي مِنْ وَجْهِهِ رَوْضَةٌ      مَشْرِقَةٌ يَمْرَحُ فِيهِ النَّظَرُ  
فَانْظُرْ مَعِيَ تَنْظُرًا إِلَى مُعْجَزِ      سَيْفٍ عَلَيَّ بَيْنَ جَفْنَيْ عُمَرُ

— در چهره او بوستانی خرم یافتم که گلگشت دیدگان است.

— یا از دیده من بنگر تا معجزی شکفت یمنی؛ ذوالفقار علی در میان چشمان

عمر

\* باری، ابن ابی شبنه در «تكملة أمل الامل» بشرح حال او پرداخته، و او

جز شیعیان اهل بیت را عنوان نمی کند، تعالی در «تیمه الدهر» ج ۱ ص ۲۵۷ به یاد

او پرداخته و ۲۲۵ بیت از اشعار او را ثبت کرده و در «تتمیم تیمه» ج ۱ ص ۳۵ او

را ثنا گفته و از دیوان شعرش ایبائی برگزیده است. ابن خلکان هم در ج ۱ ص ۳۳۴

باستایش و تمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می گوید: بسال ۴۱۹،

روز یکشنبه نهم شوال در سن هشتاد سالگی و چه بسا پیشتر، دارفانی را بدرود گفته

است. ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۲۵، بادی از این شاعر گرانمایه دارد.

\* از جمله سروده های او درباره اهل بیت:

تَوَقَّى إِذَا مَاحِرْمَةُ الْقَدَلِ جَلَّتْ      مَلَامِي لِتَقْضِي صَبَوْتِي مَا تَمْنَيْتْ

— اینک که حرمت عدل و داد از میان رفته، چندی از ملامت و نکوهش زبان

باز گیر تا عشق و جوانی من کمر و اگردد.

— از این مغرور گشتی که با شعله عشقم تار و پودت را به آتش نکشیده ام و

با داغ هجران دیده ات را نگریانده ام؟

لَكَ الْغَيْرُ هَذَا حِينَ بَشَتْ تَلَوْنِي      لِحَاجًا قَالًا لُئِمْتَ أَيَّامُ شِدَّتِي

— خدایت خیر دهد. امروزم یا خیره سری به ملامت برخاسته ای؟ کاش ایام

شوریدگی و شیدائی به علامت بر می خاستی.

— آنروز که با ناله اشتران همتوا بودم و با قمری شاخساران، نرم می گرفتم.

— بر حوادث روزگار می ناختم و با مرگ حاضر دست بگریبان می شدم.

وَأَسْخِرُ اللَّوْىَ لِمَنْ عَرَفَ الْهَوَىٰ وَأَسْكِرُ الشُّكُوىَ وَإِنْ هِيَ قَلَّتْ

— برای شیدا زندگان، هر گونه رنجی را فاجیر می‌شمرم و هر گونه شکوه‌ای

— گرچه کوتاه — فراوان.

— در کنار کلبه درهم ریخته معشوق مات و مبهوت می‌ایستادم، گویا انتظار

می‌بردم سلام مرا پاسخ دهد.

— به یاد آن ضها که با پرپچه‌ران لاغر میان دیدار می‌کردم، همانها که حو

معشوق را می‌ریزد و دامن خود را از جنابت‌بری می‌شناسند.

أَصْدُ قَبْدَعُوْبِي إِلَى الْوَصْلِ طَرَفُهَا وَإِنْ أَنَا سَارَعْتُ الْإِجَابَةَ صَدَّتْ

— آهنگ رحیل می‌کنم، چشمان جادویش به سوی وصل می‌خواندم، و چون

طالب وصل گردم، اعراض کرده می‌راندم.

وَأَنْ قُلْتُ سَمِعِي وَكَلَّتْ سَقَمَ طَرِيفِهَا بِإِبْطَالِ قَوْلِي أَوْ بِإِدْحَافِ حُجَّتِي

— اگر گویم درد آلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در

دهانم بشکند.

وَأِنْ سَمِعَتْ وَأَنَارَ قَلْبِي شَنَاةً عَلَيْهَا أَجَابَتْنِي بِوَأَنَارٍ وَجَنَّتِي

— می‌برای ناله بر کشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم.

او فریاد بر کشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.

— همت گمارم که دل از عشق او بر گیرم، چون کبک در برابرم بهرامد و فرار

از کفم برباید.

وَأَشْدُ بَيْنَ الْبَيْنِ وَالْهَجْرِ مُهْجَتِي وَكَمْ أُدِرُّ فِي أَيِّ السَّبِيلَيْنِ ضَلَلْتُ

— قلبی داشتم که در راه جدائی و هجران از کف داده‌ام: ندانم در کدامین

ره گم کرده‌ام.

— این روزگار هجر که بر من دراز نماید، خواهد عمر مرا کوتاه بگرداند.

دَعِ الْأَمَّةَ اللَّائِي اسْتَحَلَّتْ تَكُنْ مَعَ الْأَمَّةِ اللَّائِي بَقَتْ فَاسْتَحَلَّتْ

مَا تَفْتَدِي إِلَّا بِهَا فِي اخْتِصَابِهَا وَلَا أَقْنِي إِلَّا بِصَبْرٍ أَيْمَنِي

— بگذار تا معشوقه جفاکار خونت حلال داند و با امت متمکار خونریز

محمشور آید.

— او از امت سیه کار خون آشام الهام قیود می چون سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم .

— نه این است که سوک آنان جانگدارتر از سوک من است؟  
 \* حُمَانِی — اِذَا لَاسَتْ قَنَانِی — وَعُدَّتِی — اِذَا لَمْ تَكُنْ لِی عُدَّةً عِنْدَ شِدَّتِی  
 — ای سروران من — به هنگام درماندگی — وای دحیره درر گاران سختی  
 وواماندگی .

— حزب متمکاران با خدا بیجنگ برحاشند و به هرچاهی که خود در افتادند  
 دیگران را به دنبال خود کشاندند .

— دلہانی کہ با آئین جاہلیت خو گرفتند و آئین حق نفرت فزودند .  
 — در پاسخ جدتان احمد، چه عذر و بہانہ ای خواهند داشت .  
 وَأَشْهَرُ مَا يَرَوْنَهُ عَنْهُ قَوْلُهُ تَرَكْتُ كِتَابَ اللَّهِ فِيكُمْ وَعِزَّتِي  
 — با آنکہ وصیت رسول درباره قرآن و عزت ، مشہورترین حدیثی است  
 کہ زبیب منابر خود سازند .

— اما نه . دنیا بارور و پرور منجلی شد و آنان به سوبش تاختند . این است  
 کہ دلہا را با از گون بینی .

\* و نیز درباره خاندان رسول سراید :  
 أَصْبَحُوا بِمَرْقُونٍ مِنْ إِفْرَاقِی فَاَسْتَفْأَوْا فِی یُکْسَنِی بِالْإِفْرَاقِ  
 مَا صَرْنُومُ لَقَدْ تَجَلَّيْتُمْ عَلَى الْمَدَنِیِّ حَقًّا حَتَّى بَطُلَ الْبِتَاقِ  
 رَاحَةً مَا اعْتَمَدْتُمُوهَا بِقَتْلِی رَبِّ حَبِیرِ أُنْثَى بِغَیْرِ اِتِّفَاقِ  
 سَوْفَ أَمْضِی وَتَلْحَقُونِی بِوَلَا عِلْمِ لَكُمْ مَا یَکُونُ بَعْدَ اللَّحَاقِ  
 — صبحگاهان کہ تم برید ، از گردم پراکنده شدند ، و چون بحران تب فزود ،  
 صدا به شبون بر کشیدند .

— درنگ نیاورند تا حق پرستاری ادا کرده باشند ، حتی چندان نپایندند  
 کہ جانم از تن بر آید .

— و هایم کردند تا در مرگ من تعجیل کنند ، خوشبختانه از این نهائی آرامش  
 و راحت رسید ، گاه شود کہ نیکی و احسان بدون اراده اتفاق افتد .

— من بروی از این عالم رخت بر کشم و شما نیز از پی من در آئید، و ندانید چه عذایی در کمین است؟

حیثما یجمعُ القُضیة من یجمعُ بین الخصمین ماض و باق  
— آنجا که داوری بر عهده کسی است که گذشتگان و بارماندگان را گرد آورد.

— داد از این مردم! کاش در میان ایشان پا بدوران نهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی پروايند؟

رَبِّ ظَهَرَ قَلْبُهُ مِثْلَ مَا يَقْلِبُ ظَهَرَ الْمَجْنِيِّ لِلْإِشْأَقِ  
— چه بسیارشان آرمون ساختم، چو نام که مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.

— دستم بگرفت و بداسته در حلقه پر یچهران رهايم کرد.  
— ديدم از میانه، اسیر چشمان تو هستم، آیا شود که آزادم ساری؟  
مَسَّهُ مِنْ هَوَاكَ بِي لَا يَمْنُ الْحَقُّ فَهَلْ مِنْ مُعْرَمٍ أَوْ رَاقٍ  
— حوین من، ارعشق و شبذائی تو است، نه از آفت جن. حذارا، یا وصل محبوب، یا الفسون طیب.

— جز اینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعده دل خوش کند و یا آبی برای دل تفتیده باشد.

أَوْ يُعْبِدُ الْكَرَى عَلَى كَمَا كَانَ لَا مَوْحِشِي مِنْ خِيَالِكَ الطَّرَاقِ  
— و یا خواب نار رابه چشمانم باز گرداند و از کابوس شبگیرم وارهاند.  
ما لنومى کاهکان فی اول دمی جری من الاماق

— چه شد که خواب هم با اولین دانه های اشک، از گوشه چشمانم فرو ریخت.  
— و دگر بار نیاید؟ آری امیدی نیست اشک ریخته به جای خودماز نگردد.  
بأبی شادن تو ثقت بالایمان منه من قبل شد و نا قی

— آهووشی که با سو گند مؤکد، پیمان و صلش گرفتم، و آنگاه اسیر دامنم گشتم.

هَوَا لَا يَكُنْ لِحَرْبٍ فَحَرْبٌ عَلِمَتْهُ خِيَانَةُ الْمِيثَاقِ

قَرْنِ أُمِيَّةٍ قَرَأَ الْإِسْلَامُ مِنْ بَيْنِهِمْ تَقْوَرًا بِإِقَابِ  
أَتَقَفُوا فِي الْإِتِّفَاقِ مَا عَصَبُوهُ فَاسْتَقَامَ الْإِتِّفَاقُ بِالْإِتِّفَاقِ

- اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این «حرب» سرخیل بنی امیه است که راه خیانت را هموار کرده است.

- جمعی از زادگان دامیه که پا از دائرة اسلام بیرون نهادند.

- آنچه را به ناحق گرد آورده بودند، در راه تفیق اطاف کردند و کفر پنهان رواج گرفت.

- آری، شیوة دنیای فریب، این است که تنها از جفای عشاق ناله سرمی دهد.

- نه پندارم که این روزگار فریکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال و منال دنیا، گردنگیر مردمان است.

- از این است که خاندان احمد؛ فرزندان علی، آواره هر شهر و دیار اند.

فَرَأَاهُ الْحِجَازُ بَعْدَ الْفِتْنَى الْاَكْبَرِ أَسْرَى الشَّامِ قَتْلَى الْعِرَاقِ

- در حجاز، با آن دولت و مکتب فقیر و درمانده، در شام، اسیر دست بسته، در عراق به خاک و خون غلطانند.

جَانَبَتُهُمْ جَوَانِبُ الْأَرْضِ حَتَّى يَخْلُتَ أَنَّ السَّمَاءَ ذَاتُ انْطِبَاقِ

- زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.

- ای زادگان احمد، اگر در ستایشان سخن کوتاه کنم، و یا تا سرحد امکان

در ثنا گستری بمالنه و رزم، هر دو یکسان است:

- هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.

- فرشتگان ملاأعلی، با ساکنان زمین، باهم بمقابله برخاسته اند:

- آنان فضل و کمال شمارا می ستایند، و اینان پرستیز و عناد خود می فزایند.

- حق شما را بردند و پندارند - خاک بردها نشان - که سزاوار آنند.

- دست بدست پیمان خلافت بستند تا همواره بر ظلم و ستم بپایند.

- آنان شمیر کین بروی شما از نیام بر کشیدند و مایه حمایت، نوک قلم را

بر صحنهٔ اوراق روان کردیم.

أَيُّ عَيْسٍ؟ لَوْلَا الْقِيَامَةُ وَالْمَرْجُوعِيهَا مِنْ قَدَرَةِ الْخَلْقِ

- گویا می‌نگرم بروز رستاخیز که آرزو کرده گویند؛ کاش درد نیا بودند.  
- که راه توبه پیش گیرند، آنگاه که ساقی کوثرشان از کنار حوض براند.  
- همانگاه که بنگرند علی سالار محشر است و دشمنان رابه دوزخ می‌سپارد.  
- این است سزای کفران و ناسپاسی، بچشید غذایی که بادست خود فروختید.  
\* و این قصیده را در مدح حاکم به امرا قه سروده و در روز عاشورا انشاد کرده است:

تَحَالَا طَرَفُهُ بِالْقَمِّ دُونِي بِالْأَمَّةِ      أَلِي أَنْزَمِي سَهْمًا فَصِرْتُ أَسَاهِمَةً  
فَأَصْبَحَ بِي مَالَتُ أَدْرَى أَمَلُهُ      بِجَفْنِيهِ؟ أَمْ لِأَبْعَدِ السَّعْمِ قَاسِمُهُ  
چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگی از مژگان رها کرد، و  
من نیز .  
- اینک در چشمانم خمار عشق بینم و ندانم حال او چون است؟ عشق یکجانبه  
بی عدالتی حدای عشق است.

- اگر درد عشق را در سینه پنهان سازم، دیدگانم شاهد و گویاست.  
- راز عشق را هم می‌توان در دیده نهفت، ولی از خواب که بیگانه شد،  
رازش بر ملا افتاد.  
- بیاد آن شبهای دراز که با یاد تو کوتاه شد، و گاهی خورشید دیدم که ابرها  
به یکسو رفت .  
- تمام شب را بیدار ماندم، اگر واپرسی که از چه؟ گویم: خواب به چشمم  
راه نکرد.

وَلَكِنَّهُ أَتَنِي عَلَى الصُّبْحِ لَوْنُهُ      فَوَالَاهُ يَوْمَ شَايِبِ الْوَجْهِ سَاهِمُهُ  
- سیاهی شب، شب خود را بر رخ روز افکند، و این روز است که از تیرگی،  
روی شب را میاه کرده .  
- آن سان که در ماه محرم، فروغ عاشورا پستی گرفته به سیاهی گرائید، از  
آنرو که حرام آن ماه را حلال شمردند.

طَلَعَتْ عِدْشَمِيسَ فَاسْتَقَلَّ مُطِيقًا إِلَى الشَّمْسِ مِنْ طُفْيَانِهَا مُتَرَاكِمَةً

– دودمان بی امیه طوفانی از طغیان و ستم برانگیختند که چشمه خورشید را تیره کرد .

– سر دودمانشان را گوئید که اینک آنچه در دل نهان داشتم برملا کردم .

– روزگار از سیرت شما کازی و کزی گرفت ، اینک با دست نگهبانش راضی یافت .

– ست مصطفی بدمت مردی از خاندانش تازه و تجدید شد ، دین حنیف را حاکم آمد .

– شما مجلسیان که بر جد او (حاکم) از دیده اشک می بارید ، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگریزد .

الْأَيُّهَا الْتُكَلِّيَ الَّتِي مِنْ دُمُوعِهَا إِذَا هِيَ حَبَّتْ مِنْ كُنْبِلٍ جَمَاجِمُهُ

– آنکه رح برتابد ، دین و دیابش تباه باشد ، نه تو او را بر جای بهی و نه خدایش رحمت آرد .

حَرِيصًا عَلَى نَارِ الْجَحِيمِ كَأَنَّهُ يَخَافُ عَلَى أَهْوَابِهَا مِنْ بَزَاحِهِ

– چنان سوی دوزخ درشتاب است که پنداری از پیشدستی دیگران بیمناک است .

– اینک که شما رکن زندگی باشید ، دیگران کار خود را به چه کس حواله توانند .

– دولت طویت بکام باد ، حاکم دوران در خانه سعد و فرخندگی جای دارد .  
( تا آخر فهیبه )

\* و از اشعار صوری این چند بیت است :

بِالَّذِي أَلْهَمَ تَعْلِيْبِي ثَنَاكَ الْعِزَابَا

وَالَّذِي أَلْبَسَ خَدَّيْكَ مِنَ الْوَرْدِ نِقَابَا

وَالَّذِي أَوْدَعَ فِي فِكَ مِنْ الشَّهْدِ حُرَابَا

وَالَّذِي صَبَّرَ حَقِّي مِنْكَ هَجْرًا وَاجْتِنَابَا

مَا الَّذِي قَالَتْهُ عَيْنَاكَ لِقَلْبِي فَأَجَابَا



والدی قائله للدمع قوارها انصبا با

یا غزالاصاد باللحظ قلبی قاصانا

عمرالله بصیر لایری الامصا با

- ترابه آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرننگ عذاب در کامم ریزد.

- به آن خدا که خار هرات را از رنگ گل نقاب بست.

- و آنکه در دهانت چشمه انگبین بر آورد.

- وار طلعت زیبایت جز دوری و هجران نصیبی عطا بم نکرد.

- چشمان دلفریبت با این دل دردمند چه گفت که چنین رام شد؟

- یا اشک چشم چه رازی در میان نهاد که چون سیلاب روان گشت.

- ای آموی رعنا که با تیر نگاهش دل مرا خست.

- سایهات پابنده باد برای عاشق زار که همیشه در تب و تاب است.

\* این چند بیت، در دیوان صوری ثبت است. و نسبت آن به شاعر و صنوبری

چنانکه در کشکول شیخ بهائی ج ۱ ص ۲۳ آمده بی مورد است. شیخ بهائی در این

شعر خود، از صوری الهام گرفته که گوید:

با بدردجی فراقه القلب آداب مُنَوِّدَ حَنی قَهَابَ صَبْرِی اِذْغَابَ

بِاللهِ عَلَیکَ. اَیْ شَیْءٍ قَالَتْ عَیْنَاکَ لِقَلْبِی المُنَا فَاُجَابَ؟

- ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سرفروست،

صبر و فرار از دلم رخت بر بست.

- ترابه هدایت سو گند، چشمانت با این دل دردمند چه گفت که اینسانش

به کمد بر بست.

\* و از اشعار صوری است:

سَفَرٌ بِدُورٍ وَأَنْتَقِبْنَ أَهْلَةً

وَمِنْ غُصُونَا وَالْفَتْحَ جَوَاذِرَا

- چون ماه تابان پرده از رخ بر کشند، و چونان هلال از زیر نقاب بر آیند،

بسان شاخ سرور عا و طناز حرامند، مانند گاو وحشی با گوشه چشمان سیاه می نگرند.

- گیسوی خود را بر سرودش فرو هشتند و دنیا را در دیدگان ما سیاه کردند.

— چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را در حیرت فرو برد.

\* فَهِنْ اِذَا مَا شَقَّ اَمْسِيْنَ اُوَادَا      تَمَرَضُنْ اَنْ يُّصْبِحَنَّ كُنَّ قَوَادِرَا

— اینان — هرگاه بخواهند با گیسوی چون شب در سیاهی شب فرو روند و

با پرتو رخسارشان، روری پر فروغ بیارایند.

\* و همو در سوگت ابن المعلم، استاد است، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان

مید در گذشته سال ۴۱۳ گوید:

— پاینده آنکه مردمان را با فضل بی کران خود نواخته و مرگ را با عدل و

انصاف، نصیب همگان ساخته.

— مهد با دریائی از علم بی کران رعت و مادر دهر چو او بخواهد داد.

\* در کتاب «بدایع البدایة» سند از بکار بن علی ریاحی آورده که عبدالمحسن

صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت:

اگر مایل باشی اتفاق از او دیدن کنیم و سلامی باردهیم؟ پذیرفتم و با هم به زیارتش

رفتیم. صوری همه وقت در بازار گندم فروشان برای دیدن و باز دیدن می نشست، در

مقابل جایگاه او، دکان پنه فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موفعی که

دیده بدیدارش تاره کردیم، متوجه شدیم که پیردالی فرنوت بر در دکه پنه فروش

ایستاده مرد کور با او گرم سخن است و آن پیر فرنوت، با سکوت کامل، سخن او

را به خاطر می سپرد. مجدی بلا درنگت سرود:

— مُنْصِنَةٌ تَسْمَعُ مَا يَقُولُ. = پیر فرنوت سراپا گوش شده که چه گوید.

\* و عبدالمحسن بلا تأمل اضافه کرد:

— كَالْخُلْدِ، لَمَّا قَابَلْتُهُ عَوْلُ. = سان موش صحرائی که آوای هول بشنود.

\* مجدی بدو گفت: «بخدا سو گند که نیک آوردی، دو نشیبه در بیم خط

شعر همیشه در پناه خدا باشی».

\* یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می گیرد، و باز گردانیدن آن

بدرار می کشد، شاعر ما این دویست لطیف را درباره او می سراید که در دیوان او

ثبت است:

- کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابد محکوم گشته؟  
 - آرادش کن که واپس در این دور گار دراز به چه رنج و دودی مبتلا گشته؟  
 \* شاعر خوش پرداز، احمد بن سلمان فجری به شاعر ما عبدالمحسن صوری نوشت:

- ای دوست عزیزا چرا مانند طایر شکسته بال برانو در آمده ای؟  
 - اگر فکر می کنی که ناووری باعث سنگینی گشته وار علی سربارت داشته.  
 - این دریا را نبینی که صخره های کوه رضوی و بریده های کوه نبیر را بر پشت خود پار کرده؟

- اگر از راه خشکی بار سفر بندی نپدارم که پشت شتر را بشکلی.  
 - و اگر دوستان جور و جفای ترا بجان می خرنند، نظیر آنان در جای دیگر هم یافت می شود.

- راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سیه راشفا بخشی.  
 - آنها که بدیدارشان مأیوس گشته ای، تنها خلق جهان نیستند و به شهری که در آن پابند مانده ای، نها شهر جهان است.  
 \* عبدالمحسن در پاسخ او نوشت:

- خدایت پاداش بیک دهد که با خیرخواهی پندی آراسته آوردی، اما چه سود که روزگارم نمانده.

- ایک سین عمرم به هتاد رسیده و برای زند گیم برنامه ای تنظیم کرده که از سفر راه دور و دراز مانع گشته.

- از آن روز که مردم این سامان همت خود را کوتاه کرده اند، من نیز آرزوهای خود را کوتاه کرده ام.

\* در وصف کودکی که نامش «مقاتل» بوده و درباره اش شعر فراوانی سروده چپین گوید:

تَعَلَّمْتُ وَجَنَّتُهُ رُقِيَّةً      لِعَقْرَبِ الصَّدْعِ فَمَا تَلَعُ

- رحمارش افسونی آموخته که از نیش عقرب زلفانش در امان است.

— صاحبانم بنکوهش گیرند که از تو دل بر گیر، اما گوشم ناشنواست.

— وداعش گفتم و سیلاب اشک بر پهنای سینهام روان بود.

فَظَنُّ اِذَا بَصَرُهَا اَنْهَا      سَايَرُ اَعْضَايِهَا تَدْمَعُ

— چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکبار است.

— گفت: اینک که حالت بدین متوال است، بعد از فراق چون باشد؟

— این اشک را تباه مکن بروز گار جدائی فرصت بسیار است، گفتم: تباه تو

از این، قلب زارم باشد که پیش تو بخوار است.

\* و بیز در ستایش همین پسرک «مقاتل» گوید:

— قلبم مشکن که خداوند گار آن توئی، رازم فاش مکن که صاحب اختیارش

تو باشی.

— ابام فراق هر چه دشوارتر، بر تو آسان گردد، و هموار آن بر من سخت

و ناگوار است.

— باشمیر دو چشمتم، ای مقاتل جنگجو، چه نونهال که نریختی.

— گویم آرامش و تسلا، امید آن ببرم. خواهم صبر و تحمل، توان

آن نباشد.

\* وهو در ثنای پسرک ربان بمنذرت گشاید و چنین سراید:

وَقِفْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَكَذَلِكَ اِذَا مَا اَنْتَ النَّهَارُ فَرَّ

— نه راه آشتی گیرد که عار است، نه و نه راه جدائی پوید که توانش نیست.

اَيْنَ سُلْطَانٍ مُّقْلَبَتِكَ عَلَيْنَا      فَلْهُ مَا يَجُوزُ فِي الْحَبِّ سُرَّ

— برق نگاهت سلطان وجود من است، بدو برگو: روانی باشد دوستان را با

ناولکدلدوز هدف تیر بلا سازند.

اَنْتَ فَرَّقْتَ نَارَ خَدَّيْكَ حَتَّى      كُلُّ قَلْبٍ يَصِيبُ لَهَا فِيهِ حَجَرٌ

— آتش رخسارت به هر رهگذر افروختی، اینک دل عشاق در سوز و گداز

است.

- زلفان دلاویزت بیازی نتوان گرفت، ویژه اینکه که شکن در شکن است.
- این دیگر ناگوار است که در صلیح و آشتی بدین حد خام و بی تجربه باشی.
- \* شاعر ما، علاوه بر ادب و روان و نظم بدیع، چونان عبدالمعصوم، فرزندی گرانمایه ار خود بیادگار نهاده است که شرح حالش را ثعالبی یاد کرده است.

## غديره مهيار ديلمی

(شومی ۲۲۸)

### غديره اول

هل بعد مفترق الأطلعان مجتمعا؟      اهل زمان بهم قدفات يرتجع؟  
تحملوا تسع البداة زكبتهم      ويحمل القلب فيهم فوق ما تسع  
- از پس این فرقت و جدائی ، روی آشنا خواهم دید ؟ آیا ایام وصل باز  
خواهد آمد؟

- براحتت بار سفر بردوش کشیدند، گنجایش وادی پیش از عظمت کاروان،  
و این دل بریان بارخمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.  
- روبه مغرب روانند، چنان سرعت که گویا با خورشید هم عنان می روند.  
- دیده دل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل  
گرفته .

- مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.  
تشتاق نعمان لائرضی بسروسته      دارألو طاب مصطاف و مرتبع  
- با اشتیاق به ملک نعمان رهسپر است ، اما از بوستان حرم او دلخوش  
نیست، گرچه مرغزارش در تابستان و بهار دل از کف می رباید.

فداء وافين تمشي الوافات بهم      دمع دم وحشافي ائرمم قطع  
- جانم فدای این کاروان که خون دل و اشک رخساره بدرقه راهشان بود.

- اینک شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بمان دور وصل، درهم گسیخته.

- کاش آنان که دعوت ساریان را لیک گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.

- یا بار اندوهی که بهنگام وداع بردل گرفتم، نارو پودم را برمی گسخت تا از رنج و عذاب وارهم.

- ناصح، در نکوهش و عتاب اصرار دارد، و من سر نافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.

- گوید: جانت بخاطر میفکن که عشق و شیدائی سرایی است فریبده، و مراقبت از جان یک وظیفه الهی است.

- آب ناامیدی بر آتش دل یفشان، تا آرامش خاطرت باز آید.

- زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هَذِي قَضَايَا رَسُولِ اللَّهِ مُهْمَلَةٌ      غَدْرًا وَ شَمَلُ رَسُولِ اللَّهِ مُنْصَدِعٌ

- نبینی که فرمان رسول، با مکر و فسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟

- مردم به خاطر همد و پیمان، بکرای و متفق نشوند، اما برای خیاستدلی یکدله دارند.

- خاندان پیامبر که «آل الله» اند، و شان دین، در صف رحبت دستخوش جور و جفا مانده اند؟

- پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همتان گشتند.

تَضَاعُ بَيْعَتُهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ لَهُمْ      بَعْدَ الرِّضَا وَ تَحَاطُّ الرُّومُ وَ الْبَيْعِ

- بیعت روز «غدیر» که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری بحاطر پیمان در امان اند.

- با سوگند و قسم، دست یمنگران کشیدند و بزور شمشیر به اطاعت در آوردند.

- آن يك فرمانى نوشت كه بدعتها را بجای سنت جلوه گر ساخت.  
 - آن دگر با مكروفسون دامى چيد و دنيای فريكارش از نصيب آخرت محروم نمود.

- صاحب دلى پرسيد: على كه با نص رسول، وارث سرير خلافت بود، حق خود دريافت يا مانع و رادعش گشتند؟  
 - گفتم: غائله اى بود كه منش برملا نسازم. خداوند سزايشان در كنار بهد.  
 - بآنان كه اگر نام بسم، همگان مى شناسند، و چهره هاشان از كينه درون پرچين است.

- بآن هنگام كه بازار دين بى رونق بود، از نزاع و درگيري بار نشستند و چون پرچم دين باهتزار آمد، بر سر خوان گسترده اش به نزاع و كشمكش برخاستند.  
 - پيشنازشان در مكرو دعل از دومي الهام مى گرفت، سومي دنباله رو آنان گشت.

- بپايد در اين پاره منصفانه قضاوت كنيم: خرد داور ما باشد، و محكوم، هر كه باشد، محروم.

- بكد امين حق فرزندان رسول، سر فرمان شما گذارند، با اينكه افتخار شما در متابعت رسول است.

وَكَيْفَ ضَاقَتْ عَلَى الْاَهْلِيْنَ نُرْبُهُ      وَلَا جَابِ مِنْ جَنْبِهِ مُضْطَجِع  
 - خاندانش از آرميدن در كنار تربت او محروم، بيگانگان در كنار مرقش مدفون؟

- از چه رو اجماع را حجت خود دانيد، باآنكه نه اجماعى در ميان بود، و نه رضا و رغبتى مشهود.

- اجماعى كه «على» در جمع مشاورين نباشد و با زور و اكراه تن در دهد، عباس هموى رسول در شمار مخالفين باشد.

وَتَدْعِيهِ قَرِيْشٌ بِاَقْرَابِهِمْ اَلْاَصَارُ لَا رَفْعَ فِيْهِ وَلَا وَضْعَ  
 - مهاجرين قريش، به بهانه قرابت و خويشى برخيزند، انصار با دستى درازتر از پا بنشينند.



— در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته‌اید.

وَأَسْأَلُهُمْ يَوْمَ دُحُمٍ بَعْدَ مَا عَقَدُوا لَهُمُ الْوِلَايَةَ لِمَ خَانُوا وَلِمَ خَطَبُوا  
قَوْلُ صَحِيحٌ وَ نِيَّاتٌ بِهَا نَفْلٌ لَا يَنْفَعُ السَّيْفُ حَقْلٌ تَحْتَهُ طَسَعٌ

— از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سر بر نافتند.

— بر زبان گفتاری باشد و مد، دلها ابداشته از کینه و حسد، غلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه‌ای پراز زنگار.

— ای سرور مؤمنان! انکارشان پس از اعتراف، جامه عاری است که بر تن پیچیده‌اند.

— و نقص پیمانی که در حقت روا دانستند، بدعنی بسود که بر سبیل شرع معبر شناختند.

— تو حق خود و انهادی، و گرنه در می‌یافتند که چنان دماغهای بخالک آلوده در هم کوفته می‌شد.

— بحمايت از دین، راه صبر و شکیبائی در پیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدند و تو بیدار ماندی.

كَيْشُرَقَنَّ بِحُلِيِّ الْيَوْمِ مُرَّ عَدِي إِذَا حَصَدَتْ لَهُمْ فِي الْحَشْرِ مَارَعُوا  
— بحق سوگند که شیرینی دنیا بفردای قیامت با تلخی گلو گیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را در کنار نهی.

— بروز گارت نبودم تا جافشانسی کنم، اینک با تیغ ربان در راحت پیکار سازم.

— آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجا که نيزه‌های جانشکاف در ماند.

— تبارم در فارس و آئینم آئین شماست. گوارايم باد آن تبار با این آبشخور مرغزار.

— از آن روز که پا به دوران شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سرانجام، نور

حق. سیاہی شک را زدود ومن کامیاب گشتم.<sup>۱</sup>

— در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن شما دست بارم، هر آنچه باشد، از تمامه اعمالم بزدایم.

— سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در ملک شما خاندان است،  
الته پدران شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

مَكُنْ بِهَامَتْغَدَا مِنْ هَوْلٍ مُطْلَعٍ      غَدَاوَانَتْ مِنَ الْأَعْرَافِ مُطْلَعٍ  
— با شفاعت او مرا از هول رستخیز رهایی بخش، ای سالار محشر که بر  
سر اعرافت جای باشد.

— اگر من چنان بدارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور  
و فریب نخورده خواهم بود.  
در پیرامون این قصیده:

استاد احمد نسیم مصری که بردیوان مہیار ديلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در  
ذیل این شعر مہیار:

نضاع بیعتہ یوم النذیر لہم      بعد الرضا ونحاط الروم والبیع  
گوید: «النذیر» همان غدیر خم است که میان مکہ و مدینہ واقع گشته،  
گفته شده کہ رسول خدا در غدیر خم خطبہ راند و فرمود: «من کنت مولاء فعلی  
مولاء»<sup>۲</sup>.  
امینی گوید:

کاش می دانستم: نواتر این حدیث بر استاد مصری بہاں بوده، با اینکه بیش  
از صدتن صحابی رسول راوی آنند؟ یا در اثر تمایلات مذہبی، پردہ فریب و فسون  
بر روی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و با  
کلمہ قبل = گنہ شدہ، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دہد.  
«قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ» = برگو کہ این خبری است بس با عظمت کہ شما از آن

۱- گواہ این است کہ قبل از شرف بشف اسلام، بہ مقام ولایت اخلاص و ارادت داشتہ  
(مترجم).

۲- دیوان مہیار ديلمی ج ۲ ص ۱۸۲.

روگردان شده‌اید، آنان که از منشور الهی با خبراند، آنرا می‌شناسند چنان‌که فرزندان خود را می‌شناسند.<sup>۱</sup>

### غذیریۀ دوم

مهیاری دیلمی، در ج ۳ ص ۱۵ دیوانش قصیده دیگری دارد که در سوگت خاندان رسول سروده، و برکت و لایه و پیروی آنان را یاد می‌کند:

فِي الظُّلُمَاتِ الْغَايِبِينَ أَمْسَى غَزَالٌ      قَالَتْ هُنَّ مَا لَا يَقُولُ الْخَيَالُ

همراه آه و هوشان غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.  
- پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال و دل‌تنگی او راری از کوشمه و باز.

لَمْ يَزَلْ يَخْدَعُ الْبَصِيرَةَ حَتَّى      سَرَّ نَامَا يَقُولُ وَ هُوَ مُحَالُ

- سرود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم، از همانه‌اش خرسند شدم با آنکه محال است.

- دستم از دامن کوهساران کوتاه مباد، که بر قلعه‌های آن چه نعمت‌ها دریا فتم.  
- وعده وصل را امروز و فردا نکردند، و نه منتهی بر ما نهادند.  
- شبهای دراز را سپاس بزم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش در سپارند.

- این محمل کیست که دلبر ما را در خود نهفت، کاروان چه آرام جانی از بزم به یغما برد.

- سیم‌تان چون کبک خرامان می‌روند، خورشید رحسارشان بر سپهر است و دست ما کوتاه.

جَمَعَ الشَّوْقُ بِالطَّبِيعِ فَأَمْلَأَ      يَحْطِيقُ لَهُ السُّلُوكُ ضَالُ

- شوق رخسارنگار، عنان از کف عاشق‌شیدا برناید، مرجها بر آن دل‌باخته‌ای که تسلی خاطرش مهار و پایند باشد.

- چندی، مرغزار عیش و عشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال.

- تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به ملامت ماه ۱۰۰ ن‌پر دم.
- ای حریفان، روز گاری همدم و هموا بودیم، اینک جدا گشتیم، تسلایم دهید. آری هر پدیده‌ای رو بزوال است.
- دیگرم سیدی مو راه حشوت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم نشسته.
- مصلحان و وهران، اما دست ستم با سفاقت و نادانی بر آنان تاحت.
- داعیان حق، جمعی بندایشان لبیک گفتند، اما باز گشتند و نعل وارونه زدند.

حَمَلُوهَا يَوْمَ الْقَيْفَةِ أَوْدَاراً فَخَشَّ الْجِبَالُ وَ هِيَ يُقَالُ  
ثُمَّ جَاهُ وَأَمِنْ بَعْدَهَا يَسْتَقْبِلُونَ وَ هَيْهَاتَ عُمَرُو لَأُتْقَالُ

برور سقیفه، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.

- روز دگر بار آمدند که بار از دوش بپهند، اما خطا قابل جبران نبود.
- بدابر حالشان، گاهی که احمد در میانشان پیا حیزد، پیرسد و پاسخ گویند.
- اندوه و هم در دل زارم آشیان گرفته برقرار و پایدار است با آنکه در زمانه عمی پایدار نماند.

- خدا را از این قوم که علی را نابود کردند، با آنکه نابود کننده بدبختیها هم بود.

- کینه او را در دل نهمنند با آنکه پذیرش اعمال، جز با مهر او نخواهد بود.
- و تُحَالُ الْأَخْبَارُ، وَابْنُهُ يَدْرِي كَيْفَ كَانَتْ يَوْمَ الْغَدِيرِ الْحَالُ.
- اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خداوند روز «غدیر» چنان بود؟

- اما دخترزادگان رسول: حسن با جگر مسموم، در خاک بقیع خفت.
- مزارش با خاک برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا، هلال پنهان نخواهد ماند.

و شَهِيدٌ بِالطُّفِ أَيْكِي السَّمَاوَاتِ وَ كَلَدَتْ لَهُ تَرْوُلُ الْجِبَالِ

- حسین در سرزمین «طف» به خاک و خون در غلتید، آسمانها بر او خون

گریست. کوهساران از بار اندوه درون در حال انفجار ماند.

— وای از این آتش دل که از شربت آبی محروم شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.

— حواستد رحم رسول را قطع کنند، پیکر خاندانش به هر جا دریافتند، مند از بند جدا کردند.

— به فرتوتی کهنسالان نگر بستند، بر حوان عابد و زاهد ترحم بیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان ترستند.

— وای از این حسرت جانکاه — ای خاندان مله، این حسرت و غم تار و پود مرا به آتش کشید.

— لکن چه بی ارزش است در راه شما، این اشکی که از سورش دل بر رخسار می دود.

— مرام و مسلکم این بود، شرافت خود را در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم با دین شما پیوند نبود

— مامام سیاه بود. اینک از برکات شما در حش و صفا گرفته.

— دوستی شمایم از بند شرك و هابید و زنجیر ضلالت از گردنم واگست.

— سالها جامه ذلت به تن داشتم، اینک در حامه های عزت شما خرامانم.

— رهبری شما زنگار کفر و ضلالت از قلبم زدود، و هم آنچه سالها از وسوسه خویشان بر دل نشسته بود.

— سوگند بخدا، از امروز که با شما و ستایشان زیان گشادم، بخت و اقبال، بر من آغوش گشود.

### غذیره سوم

قصیده دیگری با ۶۳ بیت در ثنا و ماتم اهل بیت سروده، که در دیوانش ح ۲ ص ۱۹۸ ثبت آمده، سر آغاز قصیده این است:

لَوْ كُنْتُ دَانِيْتُ الْمَوَدَّةَ قَاصِيَا      رَدَّ الْحَبَائِبُ يَوْمَ بَيْنِ مُؤَادِيَا  
تا آنجا که گوید:

وَبَخِي آلَ مُحَمَّدٍ إِطْرَؤُهُ      مَدْحًا وَ مِيتَهُم رِصَاهُ مَرَاتِبَا

تئا و ستايش او، ويژه با زماندگان اين حديدن، سو گشوماتم سرائي مخصوص شهيدان آنان .

- اين است آنچه من نثار قدم آنان سارم، با آنكه نه از يك نژاديم و نه هم وطن.

- البته انگيزه محبت است، مرد كريم با فطرت خود، جانب كريمان گيرد، گرچه خویش و نزديك نباشد.

- اي حاندان ابوطالب! مدعيان مجد و عظمت، سيمه‌های خود را شما بحشيدند.

- با خون کسانی که قيمه‌ای مفاخرشان به هر مرز و بومی اهراشته بود تسا پناهگاه کاروانها باشد.

- آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش و بينش را برايگان در اختيار مردم نهادند .

و أما - و سيدهم علي - قوله  
نُشِجِي الْقُدُو وَ تُبْهِجُ الْمَنَوَالِيا  
شَرِّهُوا الْمُنْجَمَةَ لِلرَّشَادِ وَأَرْخَصُوا  
ما كان من ثَمِي الْبَصَائِرِ هَالِيا  
- بجان سرورشان علي سو گند، اين سخن، دوست را دلشاد کند ، دشمن را محزون و غمناك:

- بنیان شرافتي را برايشان سازمان داد که از دسترس «زحل» برتر می نمود.

- با ثبات و پايمردی در مهالك که امير و سالارشان بود ، بوج اطاعت بر گردن همگان نهاد.

- حتی حسد پيشه گان ناساراصی راه انکار نجستند . بلکه همگان راصی و هرمنند بودند.

- پكره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون سالار و امير مؤمان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

\* فَارْحَمَ عُنُوْكَ مَا اَعَادَكَ ظَاهِرًا  
نُصْحًا وَ عَالَجَ فَبِكَ عِلًّا خَافِيا  
وَهَبِ «الغدير» اَبُو اَعْلِيه قَوْلُهُ  
بَغْيًا، قَتْل : عُنُوْا بِسِوَاهِ مَسَاعِيا

- اي دوست! با دشمن خود مدارا كن . مادام که بظاهر، خير خواه است،

۱- نسخه خطی ديوانه چبي بود، اما در ديوان چابي بجای بغيا، بهيا، چاپ شده.

گرچه در دل کینه‌ور است.

- گیرم که با زور و عناد، از روز «عذیر» سر بر تافتد، بر گو: مساعی دیگرش را بر شمارید:

- در پیکار «سدر»، «جنگ احد»، «رم حین» که پایمردی و جلالت نشان داد.

- در راه شام که صحرة صما را ترکند و آب گوارا به لشکریان سقايت کرد.  
- به پیکار بهود بگرید و قلعه حبیر، مرحب خبیری را قاصی خود سازید.  
- آبا دژ استوارشان جز با دست علی نهدید شد؟ یا اینکه باب دژ از جای برکنده گشت؟

- پسندیدید در پیکار عمرو - بن عبدو، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقباس گیرید با پیکار او در جنگ حدق  
- ابن دوشبیر زبان (مرحب خبیری - فارس یلیل) شکار شمشیر علی گشتند، با آنکه در هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی‌دادند.  
- سلحشوران «شبه» که میان تنگ بر بسته روز بصره در پای هودج جانفشانی کردند.

و رجال صفة عاقدي حجراتهم يوم البصرة من طعينة فایا  
صموا باب واجد ولطالما از دزدوا اراقم قبلها و افايا

- با پورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه اژدها که می‌بلعیدند،  
- البته، نرد صفین از مایر پیکارها پیچیده‌تر بود، اگر از معاویه و اهرسی،  
سحن راست و درست خواهی شنید.  
در پیرامون شعر:

استاد احمد نسیم مصری، در ذیل این شعر:

و قبح الفدیر أبو علیه قوله نهياً قتل عُدُوا سواه مساجها

چنین گوید: «نهی» - بکسر نون - عذیر و امثال آنرا گویند، و برای پیشوا ایمان علی، درمی است که بنام «عذیر ختم» یاد می‌شود، شاعر، بدان رزم اشاره می‌کند. امینی گوید: کاش استاد مصری، بعد از آنکه «نهی» را عوض «می» در دیوان

مهبّار به طبع رسانده، در ترکیب کلمه «نهباً» توضیحی اضافه می‌کرد و می‌گفت: آیا حال است که منصوب شده یا مفعول است؟ و با آنکه هیچکدام مناسب نیست، اعلام می‌کرد که این گونه تغییر نامناسب، از مانند مهبّار دیلمی بزرگ مرد ادب، بعید می‌نماید.

گویا استاد مصری، احمد نسیم، پرورش ابراهیم ملحم اسود، گام می‌رشد که گفته است «روز غدیر نام جنگ معروفی است» ولی کاش از راز این جنگ معروف پرده برمی‌داشت و قسمتی از تاریخ آنرا یاد می‌کرد. بُرِیدُونَ اَنْ یَبْدِلُوا کَلَامَ اللّٰهِ: می‌خواهند سخن خدا را برتابند، دلهای اینان بشک اندر است، و در تردید و حیرت عوطه‌وراند.<sup>۱</sup>

شاعر:

ابوالحسن<sup>۲</sup> مهبّار بن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کسوی ربّاح در محله کرج بغداد؛ ربیع‌ترین پرچم ادب که در شرق و غرب عالم باهنزار آمده، بهس-ترین گنجینه سرشار، از گنجینه‌های فصیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می‌رند: آنها که اساس سخن را پی‌ریختند و کاخ آنرا برسمابر کشیدند.

متنی که بر دیبات درخشان هرمدارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می‌شود، شعر و ادب به‌ثنا برخاسته، فصل و حسب ربان بنحسین گشاده، نژاد عرب با هر که مآنان پیوند خورده مدیون فصل بی‌کران اوست. گواه مدحا دیوان شعرش که در چهار دفتر پرورنی تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه‌های بارور آنرا در برگرفته، جلوه‌گاهی از هر او در پرورش خیال و تصویر معانی است، تا آنجا که معانی را بی‌پرده در برابر دیدگان مجسم می‌سازد، و جز با سبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوی، سخن ساز نکند.

با آنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، بر همگان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می‌یافت و سروده‌های خود را

۱- جزء دوم الفدیر ص ۳۳۱ چاپ اصل را ملاحظه کنید.

۲- اقتباس از آیات قرآن است.

۳- و در برخی کتب قدیمه، ابوالحسن.



انشاد می کرد<sup>۱</sup> تصویری کتب باخوری که در «دمیه القصر» ص ۷۶ زیان به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیچوده باشد، آنجا که گوید:

«هُوَ شَاعِرُهُ فِي مَنَاسِكِ الْفَصْلِ مَشَاعِرُهُ، وَكَاتِبٌ تَحْتَ كُلِّ كَلِمَةٍ مِنْ كَلِمَاتِهِ كَاغِبٌ.  
وَدَفِي قَصَائِدِهِ يَتِ، يُتَحَكَّمُ عَلَيْهِ يَلُو وَلَيْتَ، وَهِيَ مَصُوبَةٌ فِي قَوَالِبِ الْقُتُوبِ، وَ  
بِمِثْلِهَا يَمْتَدُّ الدَّهْرُ الْمَذِيبُ عَنِ الدُّنُوبِ»:

«شاعری که در رشته‌های فصل و ادب آواره‌ای بلند دارد، نویسنده‌ای که از پرده کلمات شیرین دوشیزگان نمکین بر آرد. در قصائد او پستی یافت نشود که در آن جای لب و لعل باشد، سروده‌هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانه ناسارگار، با تقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته‌های عمر را برخاسته» اما سروده‌های او در رشته مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. در اشعار مذهبی او، جز حجت کوبنده، ستایش صادقانه، سوگت دردناک، بغواهی یاسات، گمان می‌برم که همین قصائد مذهبی اوست که کینه و ران و محالین مذهب او را وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنان که شاید و باید از ستایش مقام بلند او کوتاه آیند. از این رو معاجم ادب و کتب تراجم اریادآوری ادب بی‌کرا و فصل شایان او تنها به شمه‌ای قناعت کرده‌اند، و این خود هنر والا و سخن دل‌رایی اوست که جلوه‌گر آمده آوازه او را همراه باد صبا در جهان منتشر ساخته، تا آنجا که بهر کجا گام نهی، نام مهباز، با سپاس و ثناء و بزرگداشت از مقام عظمت او توأم بیسی و دریایی که دیگران در فروغ هر عالم آرای او گام می‌رند.

یعنی سوگوند که این خود معجزه است که يك پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست یازد و بر همگان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسی راپارای برابری با او باشد. تا آنجا که همگان در ورود و خروج این آبشخور بدو اقتدا برند. و شگفت باشد که مهباز دیلمی بر این پایه از معالی و مدارج بر آید، چه او در مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رحیمی و استاد آن

دو، شیخ امت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته؛ با آنان همدم شده و از دریای معارف بی کران آنان سیراب گشته است.

آری نیر دشمنانش به سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کود کانه بود؛ کمتر به شرح فضائل او پرداختند، ویا از نشر افتخارات او کوتاه آمدند تا از مقام والای او بکاهند، و چه بسا با قسور و فسانه و تهمت و باسزا بر او تاختند تا دامن امامت او را لکه دار نمایند، چونان که ابن جوزی در تاریخ «المنتظم» بیسی خسود را به خاک مالیده که دامنشانی جعل کرده و او را به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.

اینک مهیار است که با ادب بارور، فصل نامور، سیرت پاک، فروغ تابناک، باراه و رسم علوی و سروده حسروانی، فرهنگ تراجم را از ستایش و ثنا و مکرمت و جلالت پر کرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسلام و مذهب علوی و ادب عربی قد برافراشته است، این سروده‌ها و نشید والای اوست که از نهاد پاک و صمیر ستوده او خبر می‌دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیه بزرگوار او را مجسم و بر ملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.

چه مدارجی از شرف باقی مانده که بر آن بر نشده چه بویغ و عظمتی سراغ دارید که توسن آنرا بزرگان مکشیده؟ اگر او را به گذشته‌های تاریکش مواخذہ کنیم، رواست که صحابه پیشین رسول را بجرم گذشته‌های سیاهشان بنکوهش در سپاریم. اسلام پیوند با گذشته‌ها را قطع می‌کند گویا پرونده اعمال را تجدید کرده باشد. از این رو می‌بینیم که مهیار دلیلی به خاندان خود که والا ترین خاندان عجم است اظهار مسرت و عروزمی کند و بشرافت اسلام و ادب والای خود افتخار کرده و گوید:

اَعْجَبْتُ بِيْ بَيْنَ قَوْدِيَّاهَا      اَمْ سَعْدٍ فَمَضَتْ نَسْأَلُ بِيْ

— ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده از حال من جو یا گشت.

— از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار و خاندانم با خبر باشد.

— پندار که نسب من مایه خواری است، چون رضایت خاطر تو را فراهم دارم.

— خاندان من با جوانمردی بر روزگار حکومت کردند و سالهای سال پا بر سر سران نهادند.

عَمُّوْا بِالشَّمْسِ هَامَاتِهِمْ      وَبَنَوْا أُبْيَانَهُمْ بِالشَّهْبِ

— از خورشید آسمان عمامه بستند و کاخ خود را بر فراز احترازان برافراشتند.

— پدرم کسری بر ایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.

— صاحب مصلحت در میان سلاطین پیشین. علاوه بر شرافت اسلام و ادب

و افروزی که نصیب من گشته.

قَدْ قَبِسْتُ الْمَعْدَ مِنْ حَيْرِ آبٍ      وَقَبِسْتُ الدِّبْنَ مِنْ حَبْرِ بَيْ

و صَبَمْتُ الْفَخْرَ مِنْ أَطْرَافِهِ      سُودَ الْقُرْسِ وَ دِينَ الْعَرَبِ

— معبد و حسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.

— فخر و مباهات را از همه جانب گرد آوردم؛ سیادت عجم و آئین عرب.

\* مهار دلیلی بدست سرورمان شریف رومی در سال ۳۹۴ بشارت اسلام

مشرف گشت و در مکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت و در شب یکشنبه

پنجم جمادای دوم بسال ۴۲۸ درگذشت.

در هیچیک از کتب تراجم و فرهنگهای ادبی تاریخی، احتمالی در تاریخ

وفات او یافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:

تاریخ بغداد ج ۳/۲۷۶، منظم ج ۸/۹۴ تاریخ ابن حلیکان ج ۲/۲۷۷ مرآة

یاقعی ج ۳/۲۷ دیمه القصر ۷۶ تاریخ ابن کثیر ج ۲/۴۱ کامل ابن اثیر ج ۹/۱۵۹

تاریخ ابی الفداء ج ۲/۱۶۸، أمل الامل شیخ حر عاملی، روض المناظر ابن شحبه،

اعلام در کلی ج ۳/۱۰۷۹ شذرات الذهب ج ۳/۲۳۷ تاریخ آداب اللغة ج ۲/۲۵۹

نسمه السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته و قصیده سروده اند) دائرة المعارف

فرید و جدی ج ۹/۴۸۴ سفینه البحار ج ۲/۵۶۳ مجلة المرشد ج ۲/۸۵.

و از سونوهای شعر منتهی مهار در مدح اهل بیت رسول است:

بِكِي النَّارَ سُرَّ أَعْلَى الْمَوْقِدِ      وَعَاوَزَ يُعَالِطُ فِی الْمُسْجِدِ

حُبِّ وَصَانِ قَوْرَى هَوَى      أَضَلَّ وَ حَسَافَ ظَلَمٌ يُبْشِدِ

بر سر آتش گریست تا راز آتش امروز مستور ماند ، راه فرود گرفت که  
بدانند مقصد او بر فراز فلوات است.

— عاشق است ، نام معشوق را بهان کرده ، آشیانه دوست را گم ساخته از  
کسی جويا نیست.

— ايلك از پند باصحاان بدور افتاده . يكه و تنها سيلاب اشكش روان است ،  
بيارى به باور هموا ندارد.

— دنوان است و بار سنگيني بدل دارد ، تشه كام است و بر لب آب شكيبا .  
وَقُوْرُوْمَا الْخُرُقُ مِنْ حَارِمٍ مَتَى مَسَايِرُخُ شَبِيْهَ يَغْتَدِيْ

— منين و آرام است . البته مرد محتاط از كار جاهلانه بدور است ؛ امروز  
سپیدی مور مستور سارد فردا بر سر پيمانه آيد.

— ای دل ، آورده مباش گرت اين لولبان با مهار کشد ، فراوانت مهار  
کردند و رام نگشتی.

— بهوش باش . كه از بحث نامساعد ، دهان چوون قندشان از آبشعور من  
تلح خواهد گشت.

أَيْسَى فَكَأَنِّيْ بِهَا قَدْ أَمَرْتُ بِأَوَامِهِا الْعَدْبُ مِنْ مَّوْرِدِيْ

وَسُوْدُ مَا أَيْهَضُ مِنْ وُدِّهَا بِمَا يَهْضُ الدَّهْرُ مِنْ أَسْوَدِيْ

— رورگار سپیدم كه با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سپه  
خواهد بود.

— سپیدی مو اولین خیامت رورگار نیست ، با حیاهنهای او خو گرفته ام .

لَحَى اللهُ حَطْلِيْ كَمَا لَا يَجُوْدُ بِمَا أَسْتَحَقُّ وَكَمْ أَجْدِيْ

— اين بخت من يگون باد ، كه تا چند دست تمنا دراز كم واو حق شايسته ام  
ناو ندهد.

— تا چند بزدلگي نكبت بار بسارم : امروز را بنكوهش سپارم و اميد به  
فردای بهتر بندم .

— بچدا گرچه روزگارم در راه آرزوها بحواب رفته و از رسيدن بكامم  
باز داشته .

— و هیچگاه نتوانستم گردش روزگار را بستانیم، توانم با تاسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.

— بهترین جهانیان، مردندان بهنریشان. جز ایمان فرزند نیک با بجهان نگذارد.  
— گرامی‌ترین زندگان که بر بساط زمین قدم نهاد و گرامی‌ترین مردگان که در دل حالک نهان گردند.

— خاندانی بر فراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز «فرقدان» بر شده‌اند.  
— فرشتگان در گردشان بطواف اندر، وحی و الهام بر قلوبشان مستتر.  
الْأَسَلُ قَسْرِيًّا وَلَمْ يَمِهِمْ  
مِنْ اسْتَوْجِبَ اللَّوْمَ أَوْفِدَ  
وَقُلْ مَا لَكُمْ بَعْدَ طُلُوعِ الضَّلَالِ  
لَمْ تَشْكُرُوا نِعْمَةَ الْمُرْسَلِ  
— از قریش و اپرس. آنها که سزاوار عتاب‌اند بنکوهش در سپار و آنها که خطاکاراند خاطریشان ساز.

— بگو: از چه سپاس رهبر نصوص گذاشتید، آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگشتگی نجات بخشید.

— بدوران قوت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.  
— آزاد و وارسته بسوی جان پرکشید. هر آنکه بر سنت او رود مورد سپاس است.

— و امر خلافت را به حیدر و انهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است.  
— بر همگانش سرور و مولی ساحت، آنها که شیفته حق‌اند معترف‌اند.  
— و شما. حاسدان فضیلت. رعام خلافت از چنگ او بر بودید. هر آنکه صاحب فضل باشد بر او رشک برند.

— گفتید اجتماع امت رهبر ما بود! اما بداید بیکه نازامت و بزه خلافت بود.  
— چه ناگوار است بر سردودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت باز بچه نیم و هدی باشد.

— بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان اوست، اگر آیه میراث ریز پا مانند.

— آن يك خائف و نا امید از پا نشست و آن دگر که پیاخاص یاور نیافت.

دست عاق از آستین ظلم و ستم برآمد، سروری از پس سروری بحالک  
هلاک افکند.

و ماصرفوا عن مقام الصلاة ولا عتفوا فی بنی المسجد  
- در صفوف اجتماع برایشان تاحتند، و چون در محراب عبادت گشوده  
انزوا گرفتند، بی کار خود رفتند.  
- پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان اند، از مفاخر ایشان  
دم زن یا دم نرو بند.  
- از پس زور حسین، آئین حق به بستر بیماری حقت، مرگ هم در کمین  
است.

- اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دوره جاهلیت بخاطر آید.  
- خاندان پسر امیه جایب تازه مرتکب نشدید، آئین جاهلیت را بقدرت  
پیشین احاده کردند.  
- آنکه را فاطمه حصم خونخواه باشد، روز قیامت خواهد دید که با چه  
عقوبتی دست به گریبان باشد.  
- ای سبط پیامبر! هر آنکه دست بحون تو آلود، برور قیامت چه غرامتی  
خواهد پرداخت.  
- جانم فدایت باد، و کیست که آنرا بقدا گیرد. کاش برده را جانفدای  
سرورش بپذیرند.

ولبت دمی ماسقی الأرض منك یقوت الریدی وأکون الریدی  
کاش هبولای مرگ از خون من سبواب می شد، و خون تو بر زمین نمی-  
ریخت.

- ای خفنه کربلا! کاش می بردم و در برابرت بخاک و خون می طیدم.  
- شود که روزگار این دل پردرد را از دست دشمنانت شفا بخشد.  
- شود که شوکت حق بر باطل چیره شود، شود سقله مغلوب آزاده شود.  
- این آرزوها همه با دست خدائی بر آورده شد، اما هنوز جگر من تنگینه  
و داغدار است.

— شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هر صاحب شهادتی پاسخ لیک گوید.

— من برده شمایم و با تاروپود قلبم بشما پیوندخورده‌ام. آنگاه که اعتراف دگران قلبی نباشد.

— دین و دوستیم در وجود شما خلاصه گشته، با آنکه راد گاهم ایراد است.  
— از برکت شما بر حیرت وصلات پیروز گشتم، اگر نبودید، به صراط حق راه نمی‌بردم.

— تا در دست شرك بودم، چون شمبیری در نیام بودم. بدست شما از پیام برآمده افراشته ماندم.

— هماره قصائد من دست بدست می‌چرخد؛ از زبان این نوحه سرا به سینه آن مائزده هم فزا.

— اگر زمان نیافتم که بادست بیاری شما خیزم، اینک باز بادشعربا خاسته‌ام.  
\* و در قصیده دیگری امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندش حسین را بسوگ و ماتم نشسته: مناقب و فضائل آنانرا یاد می‌کند. این قصیده را محرم سال ۳۹۲ گفته و طلیعه و پیش در آمدت شرف او بدین اسلام بوده است.

يُزَوِّدُنِي حَسَنًا دَوْرَةَ خَائِفٍ      تَعْرِضُ طَبِيعَ أَخَوِ اللَّيْلِ طَائِفُ  
فَأَشْبَهَهَا لَمْ تَنْدُ مِسْكَ إِيَّائِي      كَمَا هَوِّدْتُ وَ لَا زَجِيفًا لِرَاشِفِ

نیم حسان، بنیابت حسناء شبی نرسان و لرزان بزیارت آمد.

— گویا او بود، جز اینکه صغر دلاویزش بمشام نرسید و شرابی از لب و دندانش نصیب نگشت.

— کاشانه اش دور، خوشبختم که رؤیا راه را نردبک کرد، اردیدارش محروم ولی درود او نثار است.

— بامر می‌نیار برم، امتناع کند، گویا سوگندی یاد کرده که رعایت آن را فرصی داند.

— در دامن فلات، منزلگاه آن ییوقایان مرا مو شکر است، که مرغ روحم

تابستان و زمستان بدان سوی شنا بان و مشتاق است.

— خواهم راز عشق را پنهان کنم؛ از این رو نام و نشانش پرسم با آنکه دادم،  
از حالش جويا شوم با آنکه مشهود همگان است.

— دوستانم به نصیحت راه ملامت گیرند، پندارند اولی رور است که در  
وادی عشق پا گذارم.

— نگارا! اگر میان من و تو — وحدا نکند — صدها تپه و صحرا حایل شود

فلا رُدْ ذَاكَ السَّجْفُ إِلَّا كَاشَفَ      وَلَا نَمَّ ذَاكَ الْبَدْرُ إِلَّا كَالسَّيْفِ

فان یختمنا شوقی فقد تأمنا به      بحائل بین القنا والمجاوی

بصفراء لو حلت فدیما لشارب      لَصَّتْ فَمَا خَلَّتْ فَنَاءً لِفَاطِفِ

— بفین بدان: این پرده آویخته نشد جز اینکه روری کنار رود و این ماه چهارده  
کمال نگرفت جز اینکه روزی تارک شود.

— اگر از اشتیاق من می هراسید که با شتاب این پرده را یکسو نهم، ایمن  
باشید که از بی پروائی شراب کملک نگیرم.

— انگوری که اگر شراب کهنه اش حلال باشد، بهل ورزند و نازۀ آن را  
برای چیدن روا نشمارند :

— ساغر آن در کف لباده پوشی از حاندان کسری است که حدیث شراب  
را از شاهان قبائل روایت کند.

سَقَى الْحُسْنَ حَمْرَاءَ السَّلَافَةِ حَمْدَهُ      فَأَبْنَحْ نَبْتاً أَحْضَرَأَفِي السَّوَالِفِ

— سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت سیراب کرد، سبزۀ  
مدارش بر کنار دمید.

— سو گند که اگر با کف زربش شراب مرا مزوج کند، غم دل فرو نهم، جز  
آن غمی که با دلم پیمان وفا بسته.

— بروزگار این مهلت نگذاشتم که موهبت این عم از دل برباید؛ چه باید  
باصحان و یا فریب دوست مهربان.

— آتشی شعله ور که هر چند دم فرو کشد، برقی خیره کننده از سرزمین کوفان  
بر جهد و بازش مشتعل سازد.



- برقی مخاطب که تربت علی را بمخاطر آورد، گویا فروش مصیبتش را بگوش می شنوم.

- مشتاقانه بر مرکب قافیه بر شدم و با اشک ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.

- بسوی ثنا و ستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را باریجه شمارم.

- در این وادی بی کران، بانبروی جان راه بجائی ببرم، گرچه خود را به آب و آتش رزم.

وَلَيْكُنْ تَوْدِي الشَّهْدَ اصْبَحْ ذَاتِي وَنَعْلَقُ رِيحَ الْمِسْكِ رَاحَةَ دَائِي  
- ولی اینم کافی است که شهدانگبین با سرانگشتی ممتاز باشد، و شمیم عنبر جامه عنبری بهالاید.

- جانم فدای آن سرور که بنده راه حق بود، رورگاری که دیگران مدعیان ناحق بودند.

- اگر مدارج دین را وارسند، بهایت هاند. اگر دنیا را بخش کند، اولین زاهد.

- رور «بدر» و «هوارن» حجتی است رسا، بر آنها که راه فرار گرفتند و با بتماشا رهسپار بودند.

- و قلعة «خبر» با آن درسنگین که بردست ناتوان چه سهمگین بود.

\* اَبَا حَسَنِ اِنْ اُنْكُرُوا الْحَقَّ جَاهِلًا عَلٰى اَنَّهُ وَاَقْبَرُ اِنْكَارُ هَارٍ  
- یا ابا الحسن! اگر حق را بجهالت منکر آمدند، و بخداسو گند که دانسته انکار نمودند.

- باوجود این. اگر یکه تاز میدان شهادت نبودی و با نشریف «خاصف النعل» همتا و هم سنگ رسول نمی شدی.

- اگر پسرعم. کار گزار. داماد و هم ریشه رسول نبودی - با آنکه بودی - دگران باتو برابر و هم سنگت نبودند.

- می دابست که دیگران از بر شدن به این مدارج ناتواناند، از این رو

بویژہ نام ترا بہ فضیلت یاد فرمود.

— جمعی نیرنگ زدند و بعد از رسول راہ خیانت گرفتند، این یک در نیرنگ و دغل ہمتای دیگری بود.

\* وَقَبَّهٖمْ سِغَاہَا صَحَّفُوا فِیْکَ قَوْلَهُ قَوْلَ دَفَعُوا مَا عِنْدَہٗ فِی الْمَصَاحِفِ  
— گیرم کہ با سفاہت سخن رسول را برتاییدند، آیات قرآن را چگونہ بر می تابند؟

— بعد از تو فاتحہ اسلام را خواندند: دین را با ہواہوی و خستہ پریانہادند.  
وَجَدَّہَا بِالطَّلِیْ بِابْنِکَ عَصَبَہٗ أَبَاحُوا لِذَٰلِکَ الْقَرْفِ حَکَّہٗ قَارِیْ  
— این سفاہت و خیانت دریابان «طف» بر سر فرزندان حسین تجدید شد:  
روا شمرند کہ زخم کهنہ را با سرانگشت خوبار سارند.  
— ناگوار است بر رسول خدا کہ از سینہ دخترزادہ اش خون چون ناودان روان است.

— میراث خلافت را از چنگ تو رہودند، و خلافت خود را چونان حل جامہ بر گردن آیندگان بستند.  
— ای نشنید خون طیبہ کہ اگر در رکابش بودم، با سیلاب اشک خود سیرایش می ساختم.

سَقَى غُلَّتِیْ بَحْرُ یَغْبِرُکَ اِنِّیْ عَلٰی غَیْرِ الْمَیِّمِ بِہٖ غَیْرُ اَیْسَفِ  
— از درہای رحمتی کہ بہ کویت اندر است، موجی بر آمد و از عطشم و ارہانید، با آنکہ در کنار تربت حاضر نبودم.

— رایران مرقہ پاکش درود مرا بہ نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چہ دیدگانم از این شرافت محروم ماند.  
— باز گشتند و عیاری از تربتش بر سینہ ام فشاندند، شفای من در ہمان بود کہ آنان ذخیرہ روز در ماندگی سازند.

— مهر دوستان بدلِ نہتم، مہری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دَعِیْ سَعٰی سَعٰی الْاَسْوَدِ وَ قَتَمٰی سِوَاہِ اِلَیْہَا اَمِیْسَ مَتٰی الْخَوَالِفِ

— از این روحاسدانت به کین برخاستند که همگان دانند مانند آنان برای  
بت سجده نبردی.

— دست آلودگان به دامن طهارت نرسید، دهان بدگویان، حسبت را بیاورد.  
— این افتخاری کهن که از خون تارم درر گشویی دارم، افزون شمارم از مهری  
که تازه به دل می‌پرورانم.

— بسا حاسدان که آرزو دارند کاش در زمره خفتگان بودند و من در برابر  
آنان باریانی چون تیروشمشیر به دفاع و حمایت بر نمی‌خاستم.  
— در ثنا و ستایشان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه نواست که از  
خشم دست به دندان می‌گزد.

— عشق شما با تمام دبا برابر است، و دامن روز حشر، سپه نامه اعمالم را  
سپید نخواهد کرد.

\* نظمی در سوك اهل بیت قرائت شد که مبتدل و بی ارج بود، از مهیار  
تقاصا کردند قصیده‌ای بر آن وزن و قافیه بسراید، در همان مجلس این چکامه بدیع  
را پرداخت :

قَتْنَيْنِ لِنَا بَيْنَ قَيْلٍ وَهَيْفٍ      فَقُلْ فِي قَنَاةٍ وَ قُلْ فِي نَزِيفٍ  
حرامان و سرخوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست و خراب.

— میوه جوانی بر سر هر شاخی در انتظار چیدن.  
و من عَجِبَ الْحَيْنَ أَنَّ الثَّقِيلَ مِنْهُ يُدِلُّ بِحَمْلِ الْخَفِيفِ  
— راستی عالم پرچهران هم عالمی است؛ آنکه ریاضت است بر دیگران باز  
و ادا می‌فروشد.

— دوستان! دانید که داستان خطحال و گوشواره چه بود؟  
— از منش پرמידا نام آن زیبایی است، معنایش تباهی پارسائی.  
— در این تاریکی شب، این رؤیای خیال‌پرور آن ماه‌پیکر عدنانی است؟  
— دانش جلوه‌گر است یا شبح او. نزدیک بود که در جمع دوستان رسوا شوم.  
— آری خود او بود، پیمان عشق را خاطر نشان کرد، اگر بر سر پیمان روم  
نادلی ناگوار است.

— این گردش ناگوار زمانه بر آل علی نه کنایه مرایه مجوز ما به باز کرده.

— با آنکه از دیارم بدوراند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین

در فراق همنشین.

— اینك همدم من، تنها عزاداران و غمگساران حسین اند.

— کینه دیرین در کمین بود، بروز عاشورا طوفانی سهمگین پیا کرد.

قَتِيلٌ به ثَارِ غُلِّ النَّفُوسِ      كما نَقَرَ الجَرَحَ حَتْلُ القُرُوفِ

— و شهیدی بجای نهاد که کینه انسانها را بر آشوفت، چو نان که جراح را

با سر انگشت بخون بیالاید.

— با آن دستی که دیروز بیعت سپروند، امروز هبلای مرگترا به سوبش

واندند.

— بدین زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نویی یکسر ه از

خاطر ستردند.

— بار نفاق در دل، به سوبش پرواز گرفتند، مکروفسون در روبرال نهفتند.

— چه ناگوار است بر من که خول مرگ بر سینۀ باوقارت برشد.

— و سر انور که خاک آلوده بر سر نی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر

پی بود.

— مطرودتر، فرمانروایشان که پویا شد، دوان و خیزان.

— وای بر فرمانبرانشان که بهشت عدن را به بهای اندك فروختند.

— و نو ای سرور من — گرچه از مقام محروم کردند — پیشوائی، همچون

پدر ارجمندت بر ضم انف کافران.

— برور خبیر، معجز قلمه و در، بردست که جاری شد و بر سر چاه شر جیان

که بر تافت؟

— بروز «بدر» و «احد» صفوف دشمن که پراکند؟ شمل آشفته دین را که

مجمع آورد.

— بتهایشان را بر صای حق، که در هم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضر و

ناظر بودند.

- جز بدوت بود: پیشوای هدایت و چراغ امت شیریشه شجاعت.  
- کند ناد شمشیری که پیکرت در خون کشید و روی هر چه شمشیر است  
سیاه کرد.

- آب گوارا در کلم شرنک شد، جامه حریرم سوهان تن گشت.  
- این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بردوش کشد.  
- حسرت و افسوسم بر تو است. و این نیز گفت با خبران است که روز  
قیامت آتش حسرت با اشاره نوسرد و سلامت خواهد گشت.  
- سرور من. این بوی دلاویز تو است که زایران با خود آوردند، با مشک  
حنن که با تربت پیامیحت.

- گویا عرصه مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی بر آن ورید.  
- من بشما مهرورزم مادام که طاعان کعبه به سعی پردازند و یا قمری بر  
شاخساران بنالد.

- گرچه نژادم پارسی است، اما مرد شریف و آراده، تعلق خاطرش وقف  
آزادگان شریف است.

رَکِبْتُ - عَلٰی مَنْ يُعَادِبُكُمْ وَيُضِدُّ تَفْضِيلُكُمْ بِالْوُقُوفِ -  
سَوَاقٍ مِنْ مَدْحِكُمْ لَمْ أَهَبْ صَعُوبَةَ رَيْضِهَا وَالتَّقَطُوفِ  
تَقَطَّرُ غَيْرِي أَصْلَاقِهَا وَتُرْزِقُ أَكْفَالُهَا بِالرَّدِيفِ

برسمد تیز گام ادب بر شدم و بردشمنان بدخواهتان تاختم.  
سمندی تیر رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی آن هراسی در  
دل نداشتم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان تکاور واژگون گشتند، و  
ردیف آنان نیز بخلاف درخفتند.

\* و از سروده های شاعر در مدح و ثنای اهل بیت این ابیات زیر است:  
سَلَامٌ سَلَامٌ بِنَا اسْتَعْدَلَا؟ وَ كَيْفَ مَخَالِجُ الْأَوَّلَا؟  
آنکه از مادل برید. ندانم چه کسی را برگزید؟ چگونه مهر بویین عشق  
دیرین را ارباد برد.

- آن پیمانهای مؤکد کجاشد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

به چیزی نشمرد؟

- آرزوهای خام بود که با گذشت ایام از سر بنهاد؟ یا رؤیای شبانه که با  
سپیده صبح از میان برخاست؟

- اشکهای جاری نه از سوز دل بود؟ خدا را، پاسخ دهید عاشق سرگردان را.

- بر سر آن آبگاه گفتم: قدری بپاید. و اگر مهلتی می دادند، چه منتهی بر من  
می نهادند.

قِفَا لِعَلِيلٍ فَإِنَّ الْوُقُوفَ      وَإِنْ هَوَلَمُ يُشْفِهِ عَمَلًا

- به بالین این بیمارستان بپاید، اگر مایه شفا نباشد، باری وسیله دلداری

است.

وَ بِقَرِينٍ وَ جَرَّةٍ نَنْفَعُ بِهِ      - وَ إِنْ زَادَ فَاضِلَةً - مَنُولا

در کنار «وجره» از گلشنه او سراغ گرفتم، گرچه یرگمرامی ما افزود.

- آن پریش که اگر خورشید رخس برآه انصاف می رفت، از تابش خود

بخل نمی ورزید.

مَدَاتُ هَجْرَتِهِمَا رِخْصَانِ مَعِي      عَلَى الْبَئِ عِلْقًا قَدِيمًا غَلَا

و رُبَّتْ وَائِشٌ بِهَا مَنِيضٌ      أَسَافُهُ الرَّدَّ أَنْ يَنْبَلَا

رَأَى وَدَّهَا حَلَلًا مُنْخَلًا      ظَفَنَ مَا شَاءَ أَنْ يُمْحِلَا

- بسا سخن چین که نبض او را شناخته و من پیشدستی کنم تا سعایت او بر تانم.

- با این تصور که مهر دل داده ام چون عرصه ریگرار است، رطب و یابی

بهم بافته تا ریشه عشق و شوریدگی را بسوزاند.

- و بسا زبانهای چون نی فراز و چونان سنان تیز و دراز که از خود بر تانم.

- اگر آن پریش رخ بنابد، چه نیازش که ماه تابان بر آید.

- خدا شبهای «غویر» را سیراب کند، از باران صبحگاهی و زلاله شامگاهی.

- بارانی که چون از چشم مشتاقی قطره اشکی روان بیند، به همدردی بر

خروش و سیلاب کشد.

- به ویژه آن شب وصل، گرچه دیگر بازنگشت، از آن پس خواب به چشم

راه نکرد.

- اما در رؤیا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.

- خدا راجه شب کوتاهی. اگر وصل دلدار نبود، چون شب یلدا بود.

- آن دامن کبریا که در شور و شیدائی بر زمین می کشیدم، اینک به پیری کوتاه گشته.

- بزودی هم و عم بر دل بر جهد و از شوق و سرخوشی بارم دارد.

- از آه سوزانم سوهانی بسارد که شمشیر جانکاه راساید.

وَ اُغْرَى بِتَأْيِينِ آلِ النَّبِيِّ      إِنَّ نَسَبَ الشَّعْرِ اَوْغْرًا

- اینک به ثنای آل پیامبر حربصم، قصیده‌ای بسرایم، عزلی بیارایم.

- جام فدای آن اختراخ خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگبرد.

- پیکر انورشان در بیابان، فضای جهان را بر تو افکند.

- تودهٔ عبرا از حمل این بار سنگین درمانده، از این رو شمع وجودشان را در دل بهمت.

- فیض بهی کردند؛ ابر و دریا آمریدند. فرو افتادند؛ قله های عظمت را بنیاد نهادند.

- از رقیب که بسفاخرت خیزد، واپس که پایه های عظمت و مجدشان تا بکجا پر شده است.

- قرآن، کدام خاندان را با مباحثه تشریف داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.

- معجز قرآن بر که نازل گشت؟ و در کدام خاندان؟

- در روز «بدر» بدری که پرچم دین را بر افراشت، چه کسی بکه تاز میدان برد؟

- که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ دانایتر که بود؟ داد گسترین آنان کدام.

بِمَنْ فَصَّلَ الْحُكْمَ يَوْمَ الْجَنِينِ      فَطَبَّقَ فِي ذَلِكَ الْمَقْصِلَا

- مساعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدر از اکتش، اجمال آن

در مقام سند کافی است.

— سو گند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تپاه کردند.

فَلَوْلَا ضَمَانُ لَنَا فِي الظُّهُورِ قَصَى جَدَلُ الْقَوْلِ أَنْ نَخْجَلَا  
— آری پیروزی حق ضمانت الهی است و گرنه در جدل شرمسار و سرافکنده بودیم.

— خدارا، ای قوم. رواست که رسول مطاع فرماندهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.

— جانشین خود را معرفی کرد و مایاوه پنداشنیم آئین خود را مهمل و انهاد.  
— پدارند که اجماع و اتفاق دارند، از سعدین عباده خبر واپرس.  
— آیهم اجماعی که بی فصل دایر صاحب فصل مقدم شناخت.  
— وحق را ارب صاحب حق باز گرفت. آری علی صاحب حق بود.  
— منزل به منزل راه سپردند، از بلی و ستم، خاندان علی را پی سپر سینه اشتران ساختند.

— واز کید و کین، چونان محرب جراره، چه نیشها که بر جانشان نژدد.  
— مایه ضلال و حیرت بدان پایه که عزای حسین را بپا کرد و مصیبتهای پیشین و پسین.

— نهادن امیه، جامه این عار و شتر بر تن آراست. گر چه خون شهیدان بکسره پامال نگشت.

— ای زیاده مصطفی، این خود روز سقیفه بود که راه کربلا را هموار کرد.  
— حق علی و فاطمه زبرها ماند، از این رو کشتت رواش مردند.

أَيَا رَاكِبًا ظَهَرَ مَجْدُورُهُ يَخَالُ إِذَا انْبَسَطَتْ أَجْدَلَا

شَأَتْ أَرْبَعُ الرِّيحِ فِي أَرْبَعِ إِذَا مَا انْتَشَرْنَ طَوَائِفَ الْفَلَا

إِذَا وَكَلَّتْ طَرَفَهَا بِالسَّمَاءِ خَيْلٌ بِإِدْرَاكِهَا وَكَلَا

فَمَرَّتْ غَزَالُهَا بِعِزَّةٍ وَطَالَتْ غَزَالُ الْفَلَا أَيْطَلَا

— ای نك سواری که بر خنگ بادیماروانی، و چونان شاهین در پرواز.



- خنگی که در چهار جهت از طوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره وزان گردد .

- و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به سما بر شود .  
- سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش عزال رعای را بچیزی نخرد .

﴿ أَطْلُكَ فِي مَتْنِهَا وَاحِدًا      يُتَدَرِّكُهُ يَتَرَبَّأَوْ مُسْرِقًا ﴾

- گمانم که با این سیر و شتاب به سوی مدینه روان باشی .  
- سلامت . و هر که در نیاز من بکوشد، سلامت باد .  
- پیام این دلمسوخته را همراه بر . و به پیشگاه احمد مرسل آواز برکش .  
- پس از ثنا و سپاس بر گو: ای رهبر هدایت، راه ورست دگرگون گشت .  
- به جوار حق راه گرفتی ، و ما در آتش فراق ماندیم . اما شرع و آئین تمام بود .

- پسر همت بر آن شد که به آئین و سنت قیام ورزد .  
- بر رنگبازان ، آنها که حق را واژگون کردند ، راه خیانت و دغل پیش گرفتند .

- سرانجام ، « تیم » آمان زیور خلافت بر تن آراست ، بنی هاشم باطل و باطل ماندند .

- نوبت « تیم » که بیابان آمد، خاندان « عدی » طلبها را کشیدند .  
- خاندان امیه هم گردن طمع فراز کردند، دیگر جاده‌ها هموار بود .  
- از میانه پسر عفان بر سربر خلافت بر شد که گمان نمی رفت . بلکه او را بر سربر نشاندند .

- دیدگان امیه روش گشت و عین همگان یکام . پیش از آن سخت و ناگوار .

- کار شوری و اجماع ، در آخر به آئین اردشیر پیوست ، آن دو آتش زدند این يك پاك بسوخت .

- روان گشتند و قدم به قدم تا گودال هلاکش سوق دادند ، بهتر بگویم :

کشاندند .

— و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا به سوی حق بار گرداند ، از این رو دشوار و سنگین بود .

— آمدند که با خواری به قاتلانش سپارند ، با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند .

— ناگفتی بسیار است ، دادخواه آنان برود قیامت توئی ، وای بر آنان که مهلت یابند .

لَكُمْ آلَ بَاسِ بْنِ مَدْحِي صَاحِبِ  
وُؤَيِّ حَلَا وَفُؤَايِ حَلَا  
— ای خاندان مصطفی . اینک ثنایم چون آب زلال ، مهرم شیرین و خوشگوار ، قلبم خدائی از مهر اغیار است .

وَجِدِّي لِأَعْدَائِكُمْ نَافِذَاتُ قَوْلِي مَا صَاحِبَ الْقَوْلَا  
— سخنان گزنده ام برای دشمنان آماده ، مادام که زبان در کام بچرخد .  
إِذَا ضَاقَ بِالسَّيْرِ ذَرْعُ الرَّبِيقِ مَلَأْتُ بِهِنَّ فُرُوجَ التَّلَا  
— اگر با گام هموار به مقصود نرسم . بشنایم و دامن صحرا پرکنم :  
— از تیر جان شکاف که بر هر جا نشیند ، هلاک سازد .  
— چرا چنین نباشم . با آنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف  
التاد .

— با درستی براه راست قدم نهادم . پیش از آن ، سر خود گرفته پیراه می .  
شتافتم .

— زنجیر شرك را پاره کردم . با آنکه در گردنم قفل بود .  
— سروران می . مادام که ابری خیزد و رعدی برانگیزد ، دوستار شمایم .  
— و از دشمنان شما ییزای جویم . ییزای شرط مهر کیشی است .  
— وابسته مهر شما از کیفر هراس نکند . در روز قردا ، بایدهش که پناه باشید .  
\* در سروده ای دیگر ، امیرالمؤمنین را ستوده و کید و کیس دشمنانش را باد

نموده گوید :

إِنْ كُنْتُ يَمِّنُ يَلِجُ الْوَادِي قَسْلُ بَيْنَ الْيُوتِ عَنْ فُؤَادِي : مَا قَعَلُ

\* وهل رأيت والغريب ما ترى - واجد جسم قلبه منه يصل  
و قل ليزلاي النقا : مات الهوى و طلقت بعدكم بنت الفزل  
و عاذ عنكن يارب قاصر و مسد الجبالين لكن فاحتمل  
بما يرى قتل السوف حظرت دماؤهم . الله في قتل العقل  
ما عند سكان بني في رجل سباه ظلي وهو في ألف رجل  
دافع عن صفحته شوك النقا و جرحته أمين الترب السجل  
دم حرام للأخ المسلم في أرخص حرام بال نعيم كيف حل ؟  
قلت : شكافين دعوى صبره ؟ كرى اللحاط و اسالى عي الخبل  
عن هواك فاذل جلدی و الحسب مارق له الجلد و ذل  
من ذل مسراك على في الدجی هبهات في وجهك بدر لا يدل

- اگر بدین دره و هامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟  
- دیده‌ای؟ - و هرب کجا بیند - کسی پیکر خود را یابد و قلب خود نیابد؟  
- آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مسرد ، بعد از شما  
دخترز را طلاق گفتند.

- ار یاد شما گذشتند، صباد ناامید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.  
- گرئی آهین تن بیع و ریختن خون حرام است، خدارا. رحمی بر این  
کشته‌های در خون از تیر مژگان.  
- ساکنان وادی «منی» را پرس تا چه گویند : دلیر مردی اسیر آهویی  
گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.  
- باستان نیزه از جان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بحوش  
کشیدند .

- خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟  
- گفنی: آنکه شکوه آرد، دهوی صسرش نشاید. آخر، چشم بگشا و حال  
زارم بگر.

- تیر عشقت بجان نشست ، طاقم بر بود ، عشق و شیدائی فهرمان پلتن را  
متهور سازد.

- در این سیاهی شب کدامین چراغ رهنمود؟ هیات. چهره ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزدود.

- حویای شوکت بودی. با قهر و زور، گردن زیارویان بیند آشفیدی.

لَوْ أَحْضَا عَلِمَتِ الضَّرْبِ الطَّبِي عَلَى فَوَاحِ طَمَّ الطَّمَنِ الْأَسَلِ

- با چشمان فنان که به شمشیر، کشتن و بستن آموزد، با قلوبالائی که به نیزه نابدار طعنه جانستان.

- ای که دروادی «حاجره» می گزندی و در برابرت جولانگاه و سیم می نگری.

إِذَا مَرَرْتُ بِأَلْقَابٍ مِنْ قُبَا مَرُوقَةً قَسَمْتُ شَمْسُ الْأَسَلِ

قُلْ لِأَقْمَارِ السَّمَاءِ اخْتِيرِي فَحَلْبَةُ الْحُسْنِ لِأَقْمَارِ الْكَأَلِ

- چون به سراپرده های «قبا» بگزندی، هنگامی که خورشید در حال غروب است.

- اختران سمار بر گو در حجاب شویدی، جلوه گاه حسن و بزم اختران این

بارگاه است.

- به آرزوی آن شهای «تجف». آبا روزگار عیش و شادمانی باز خواهد

گشت ؟

- رؤیای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزاند، با صافه جوانی که رخت

بر هست.

مَا جَعَلْتُ قَطُّ الشَّيْبَ وَالْغِنَى يُدَامِرِي وَلَا الْمَشِيبَ وَالْجَدَلَ

يَأْتِيَتْ مَسَوْدَ أَيَّامِ الصَّبَا أَعْدَى بَيَاضًا فِي الْعَذَائِرِ نَزَلَ

مَا حَلَّتْ سَوْدًا عَبَّاسِي نَصَلَتْ حَتَّى ذَوَى أَسْوَدَ رَأْسِي فَنَصَلَ

- هیچ کس جوانی و بی نیازی را با هم گرد نیآورد، و نه پیری با شادمانی.

- آن هم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کثی با سپیدی هذارم

همان می کرد.

- نه گمانم بود که موی سپدم از رنگت خضاب درآمده تا آنکه از فروتنی

بدامنم ریخت.

- ناگهان از در بلای در آمد و ایام پیریم را بجرم شور جوانی بکفر گرفت.

— موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت گشوده اگر بپذیرند.

و دَلَّ مَاحِظٌ عَلَيْكَ مِنْ سِنِي عَمْرِكَ أَنَّ الْحِظَّ فِيمَا قَدَرَحَلَّ

— سالهای عمری که در فناء زندگی بارافکنده، گواه است که بخت و اقبالت بارسته.

— زندگی سراسر درس عبرت است، و تویی خبر دنبال دیو آردو می تازی.

مَابَيْنَ يَمْنَاكَ وَبَيْنَ أُحْتِهَا إِلَّا كَمَا بَيْنَ مُنَاكَ وَالْأَجَلِ

— فاصله آردوها با مرگنه چندان است، چونان که فاصله دست راست با چپ.

— اینکه که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریابی.

— سبکبال جاب حوض کوثرپوی که صاحبان حوض، ترازوی عمل را گرانبار سازند.

— به مهر آل احمد چنگ برزن، این دستاویز دستگیری ناگستنی است.

— سوگی نثار تربتشان ساز یائنائی؛ چکیده اندیشه های بلند و احساس دلپسند.

عَقَائِلًا قُصَانُ يَابِتْدَالِهَا وَ شَارِدَاتٍ وَ هِيَ لِلْسَّارِي عَقْلُ

— دوشیزگان قصائد که در پرده نهان باشند، و چون ار پرده بر آیند، رهبران مسافران باشند.

تَحْمِلُ مِنْ فَضْلِهِمْ مَا نَهَضَتْ يَحْمِلُهُ أَقْوَى الْمَصَاعِبُ الدَّلِّلُ

مَوْسُومَةٌ فِي جَبْهَاتِ الْخَيْلِ أَوْ مُعَلَّقاتٍ فَوْقَ اعْجَازِ الْإِبِلِ

— از دفاتر فصلشان آن چند به سراسر گیتی بپراکد که اشتران قوی هیکل از حمل آن عاجز آیند.

— آویزه های بر کاکل خیل و اشتر، آویخته از کوهان اشتر.

— سروران را یکی پس از دیگری ثنا بر خوان، قهرمانان را یکی پس از

دیگری بسوگ و ماتم نشین.

— پاکدامنان در سیاهی شب، پناه درماندگان به سیه روزی.

— بخشندگان نعمت بهنگامی که پهنه زمین از قحط و غلاتیره و درهم، چهره

زمانه از خشم دژم.

و حافیا داس الثری و مُنَعِل	حَبِرُ مُصَلِّ مَلَكَا وَ بَرَأ
أَكْرَمُ مَنْ تَعَوَّى السَّمَاءُ وَ تَغَلَّ	هُمْ وَ أَبْوَهُمْ شَرَفًا وَ أَمَهُمْ
و لا تَحَارُونَ إِذَا التَّاصِرُ قَلَّ	لَا طُلُقَاءُ مُنْعَمٌ عَلَيْهِمْ
و غیرهم شعاره : أَهْلُ هَبَل	يَسْتَشْعِرُونَ : اللَّهُ أَهْلَى فِي الْوَرَى
مَنْهُمْ يَرِيخُ قَلْبُهُ وَ لَا يَضِلُّ	لَمْ يَنْزَحِرْفُ وَ ثَمَنٌ لَعَابِد
تَحَابُّتْ لَيْسَتْ مَرِيَّاتِ الْأَكَلِ	* وَ لَا سَرَى عِرْقُ الْإِمَاءِ فِيهِمْ
مَهْوِيَّةُ الظَّهْرِ بِمَضَاتِ الرَّحْلِ	يَارَا كِبَا تَحْمِلُهُ عَجْدِيَّةُ
إِذَا شَكَا غَارِبُهَا حَيْفَ الْأَطَلِ	لَيْسَ لَهَا مِنَ الْوَجَا مُنْصَرِّ
والماء عِدَّةٌ وَ النَّبَاتُ مُكْتَهَل	تَشْرِبُ حَمْسًا وَ تَجْرُ رَغِيهَا
سَوَّهَا الْقَجَرُ وَ مَنَاهَا الطُّفَلُ	إِذَا اقْتَصَمَتْ رَاكِبَهَا تَعْرِبَةُ
أَزْكَى ثَرَى وَ وَاظَنَّا أَهْلَى مَحَل	عَرَّحَ بِرَوْضَاتِ الْفَرَى سَائِفَا

— سرور نمازگزاران از فرشته‌بشر، مهتر فرندان آدم از پوشیده و برهنه‌سر.

— آنان، و پدر و مادرشان، عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.

— نه از زمره «طلقا» که همین منت باشند چون اسیران، در گیرودار نبرد

مضطرب و سرگردان.

— شمارشان : « الله اعلى و اجل » همچون دیگران : أَهْلُ هَبَل. أَهْلُ هَبَل.

— صحنی از دست آنان ریور نیست، و نه قلب آنان بغریفت.

— و نه از شیر مادران، آلودگی خیانت بوجود آنان نشست.

— ای سواری که شتر نجیب بزریران‌داری، پشتش از زخم چهاردوتا گشته.

— اگر از جراحت دست بلند یاورى نیابد، سنگینی بار هم بر سر دوش او

لنگر آرد.

— به هر پنج يك نوبت آب بپاشاند و از چرا به نشخوار خارق‌ناعت جوید،

با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.

— بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند،

سحر گاهش گوید:

باشد سپیده دم، نیمروزش گوید: مهلتی تاغروب دم.

ای سوار باد پیم!

- در روضه نجف به ریگزارش اقامت جوی، به پاکترین ثروت و الاثرین مرث.

- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه بهترین اوصیاء، همنای بهترین انبیاء.

- گوشدار! ای سرور مؤمنان! و این نامی است که بحق ترا درخور است.

مَالِقَرِيشِ مَا دَقَّتْكَ عَهْدُهَا      وَ دَامَتْكَ وَدَّهَا عَلَى دَحَلِ  
وَ طَالَتْكَ عَنْ قَدِيمِ لِحْظِهَا      بَعْدَ أَخِيكَ بِالْثَرَاتِ وَالذَّحَلِ

- قریش در پیمان ولایت از چه باخلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت.

- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه‌های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جو یا گشت.

- چه شد که یکرای و یکرنگت بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشه انزوا یافتند.

- با آنکه عیب و هاری در وجودت نمی‌باشد و نه ضعف و زبونی در اندیشه و افکارت.

- منقبتی بپاخیزت یادشند، جز اینکه مفصل و مجملش زیور اندام تو بود.

- خدا را از این قوم که با محمد - سراسر حیثیتش - نفاق ورزیدند و برای نابودش کمین نشستند.

- ما چنان دل‌هایی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

\* مَا تَقَلَّمَ تَعْقُ عَلَى صَاحِبِهِ      نَاعِفَةً مِنْهُمْ وَلَمْ يُرْغِ جَمَلِ

- پس از رحلت او که اولی بر سر کار آمد، نه از شترشان ناله‌ای برآمد و نه از شتربان.

- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دورنگی آنان شکوه نکرد، و نه

آزارشان داد و ملامت کرد.

- پنداشتی با مرگ رسول، تفاق از میان برخاست، نیاشان خالص گشت؟  
 - نه بآن خداوندی که رسول را با وحی خود مؤید ساخت و پشت او را  
 بیاری تو محکم کرد.
- علت آن بود که نیت و افکارشان در راه کمر هم آهنگ بود.
- در میانه دوستی برقرار بود يك دوستی صادقانه. از آن رو که از کردار هم  
 راضی و خرسند بودند.
- چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت.
- پس چه شد که با شروع خلافت، باز بر سر تفاق شدند، و کینه ها را در دل  
 بجوش آوردند؟
- با مکر و دغل دست بیعت سپردند؛ دستها بر سینه و در زیر آن دلهای پر کینه .  
 - بدیهی است . از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست ، عهد  
 خود بگست.
- آن يك که از ترس انقلاب، عجلولانه کار بشوری گذاشت ، نگوئی چرا  
 از تورو بر گاشت.
- چه شد که زاده امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا  
 پیش خواند .
- در مسند خلافت کار بشیوة حسروان حجم کرد ، آئین حق ضایع شد تا  
 دولت او برقرار ماند.
- آن چند که حربه بر همگان تنگ آورد ، آنانکه بدست خود بر نواش  
 مقدم کردند.
- و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، بر آنان  
 دشوار و ناگوار آمد.

فَشَحَّثْتُ بِتِلْكَ الطُّبَا وَ حَقَرْتُ تِلْكَ الزُّبَى وَأَصْرِمْتُ تِلْكَ الشَّمْلَ  
 مَوَاقِعُ فِي الْمَدِينَةِ بِكَيْفِي سَبَّةٍ مِنْهَا وَ عَارًا لَهُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ

- از این رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله ها برافروخته گشت.
- نبرنگها باختند، از جمله روز جمل را براه انداختند، کلری سزاوار عار و



دشنام .

- کاش دانستی: آندستها که تیغ نیز و نیزه کین بر سرت آهیخت .  
- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت . بروز رستاخیز چه خاکی بر سر  
بایدش ریخت؟

- فرامش کرد که دیروزش دست بردستت بسود: پیمان بست که راه تبدیل و  
حلاف نخواهد پیمود .

- کاش دانستی: آن دستها که حرم رسول را از حجاب بر آورد .  
- تاخون عثمان جوید: عجا . آنها که بیاری برخاستند ، هم آنها بودند که  
دریاری او از پا نشستند .

- ای مردم آزاده . بگردش رورگار بنگرید: اینک «تیم» خونخواه «امیه» آمد .  
- خون را به دامن دیگران وابستند ، قاتلین در میانه از کینه رستند .  
- اما آسپای ستمشان بر سر چرخید ، تیغ نیز زبان معذرت برید .  
- نقض بیعت کفرشان را امروز و فردا کرد ، باخبر بر سر پیمان شد ، پیمانه  
عذاب بر سرشان ریخت .

- باری به هو کریمانه علی پناه جستند ، آنکه با صبر و شکیانی عذرخواه  
و عذر پذیر است .

- پیوند رحم به افغان ، ناله الامان کشید ، کسی بباله اش ننگرید . نالره خشم  
بالا گرفت ، آتش دل خاموش نگشت .

- جمعی که صری داشتند راه نجات جستند ، مابقی از دم شمشیر گذشتند .  
- جمعی از پی آمدند ، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند ، جز رسوائی  
و عار نفروندند .

\* فَقَالَ مِنْهُمْ مَنْ لَوَى نَدَامَةً عِنَانَهُ هَنِ الْمِصَاجِ لَا عَتَزَلْ

- گفت: «آن بك (زیر) راه ندامت گرفت ، سرکشی و نهاده گوشه عزلت  
گرفت .

- سنان نیزه را بر کند ، چون بملامتش در سپردند ، خصمانه تاخت و حمله  
آورد » .

اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت او از ناامیدی و سستی بود.  
 \* وَ مِنْهُمْ مَنْ تَابَ جَنْدَ مَوْتِهِ      وَلَیْسَ جِندَ الْمَوْتِ لِمَرَّةٍ عَمَلٌ  
 - و گفت: «آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرده اما از توبه هنگام  
 مرگ چه سود؟»

اما صاحب هودج (عایشه) اگر از خلافتکاری دست کشید، برغم انف راوی که  
 گفت و احتجاج نمود.

- چه شد که در برابر جنازه حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحات  
 قلبش را شفا می خواست.

- اما آن دو پلید دگر؛ پسر هندوراده او. گرچه بعد از علی کارشان بالا کشید.  
 - آنچه که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.  
 - ای سرور من! اگر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.  
 - هم ریشه رسول توئی، جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق  
 با اخلاص.

- خورنده مرغ بریان. کشنده ازدهای دمان. هم کلام با نعبان.  
 - خاص نعل رسول. بخشنده خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر  
 چاه «بدر».

وفاصلُ القصبة العسراء فی یوم الحنین وهو حکم مافصل  
 - اما باز گشت حورشید، خود آینی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.  
 - از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از حشم جانبیت رها کردند،  
 و نه آنها که گامشان لغزید.

- ای ساقی کوثر! آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.  
 - و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

۱- در اصل کتاب بجای «هند»؛ «بعد» ضبط شده بود، قطعاً تصحیف شده، زیرا ادعای  
 معاقبت همی است که طلحه هنگام مرگ توبه کرد. پاسخ این سخن طبن آیه کریمه «ولیس  
 التوبة للدين يعملون السبب حتى اذا حضروا لهم الموت قال اني نبت الان..» (سوره ساء آیه  
 ۱۸) همان نکته مهیار ديلمی است که ترجمه شد (مترجم).

عَادَيْتُ فَيْكَ النَّاسَ لَمْ أُخِلْ بِهِمْ حَتَّى رَمَوْنِي عَنْ يَدٍ إِلَّا الْأَقْلَ

- در راهت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه از جشان نهادم، تا آنجا که جز معدودی - همگان مرا چون کف خاک از دست فشانند -

- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به نیش کشیدند، و من سرگرم ثنا و منایشان به آنان نپرداختم.

- رضایت با حشم جهانیان سنجیدم، و رضایت بر گزیدم.

وَلَوْ يُشَقُّ الْبَحْرُ ثُمَّ يَلْتَقَى فَلَقَاهُ قَوْفِي فِي هَوَاكَ لَمْ أُبَلْ

- اگر دریا چون دو پاره کوه بشکافت و مرا در کام کشیده سر بهم آورد، پروایم نباشد.

- مهر و پیوند سابقه دیرین دارد، چونانکه سلمان محمدی را مجد و عظمت از شما پیادگار باشد.

ضَارِبَةٌ فِی حُجَّتْكُمْ عُرُوقُهُ صَرَبَ فُحُولِ الشُّلُوفِ فِی الْمَوْقِ الْبُولِ

- نبض هایم از شور و اشتیاق چنان در تب و تاب است که شتر مست به هنگام لقاح.

- پیوند من به جبل ولایت شما استوار است؛ با مهری دیرین و آئینی نوین.

- بدین پیوند برادرانم که شاهان بودند برتری جستیم، برتری اسلام بر سایر ملل.

لِذَاكُمْ أَرْسَلَهَا نَوَافِذَا لَأَمْ مَنْ لَا يَتَّبِعُهُنَّ الْهَبِلُ

- از این دو چکامه ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پیران سازم که از مرگ و هاتم فرزندان پروا ندارند.

- تاوگ آید از ازشت من رها شود، و دشمنانت از بیم جان کناری گیرند.

صَوَائِبًا إِنَّمَا وَمِثُّ حَنْكُمُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ رَامٌ مِنْ نَعْلِ

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شما رها سازم. چه بسا که تیر - از پارتی هم خطا کند -

\* و در قصیده دگر استاد است، ابن المعلم، شیخ متوفی ۱۳۱۳ را سوگ

و مانم سروده بدین مطلع:

مَا بَعْدَ يَوْمِكَ سَلَوَةٌ لِمُعَلِّلٍ      مِنِّي وَلَا ظَفِيرَةٌ يَسْمَعُ مَعَلِّلٍ

(این قصیده در اصل کتاب ۹۱ بیت است، و چون ترجمه آن باعث ملال

خواننده بود، صرف نظر گردید. مترجم).

# عذیریة سید شریف مرتضی

(۳۵۵-۳۳۶)

لو لم یُعالِجه النوى لَحَبِيراً  
أفکلما راع الحلیط نَصَوْبَتْ  
قد أوقدت حَرَّی الفراقِ صِباةً  
شغفٌ یُکِثُه الحیاةُ و لَوَعَةٌ  
بین الرکائب. لم یَکُنْ ما عَلَیْه  
لَبِینٌ داعِیة النوى فارتَبنا  
و یَعْدُنْ بِالنَّیِّبِ المَشِیتِ سَاعَةٌ  
عاجُو اعلی تَمَدِّ البَطَاحِ و حُبُّهُمْ  
و تَنَكَّبُوا و غَرَّ الطَّرِیقُ و خَلَفُوا

و قُصارُه. و قد اتَّسَّوْا. أن یُقصِرا  
عِبراتُ عَیْنِی لم یَقُلْ فَتَکْثُرَا  
لم تَسْتَعِزْ و مَزِینَ دَمْعاً ما جَرِی  
حَفِیت و حَقَّ لِحِیْطُها أن تَظْهَرا  
صَبِراً و لَکِنْ کَانَ ذَاکَ تَصْصِرا  
بَیْنَ القُبابِ البَیْضِ مَوْتاً أَحْمَرا  
فکَأَنَّهُنَّ بَعْدُنَّ هَنا أَشْهَرا  
أَجَرِی المِیوْنُ غَدَاةً بانُوا أَبْهَرا  
ما فی الجِوانِیحِ مِن هَواهُم أَوْعَرا

- اگر کاروان شتاب نمی کرد، عاشق شبدا در آغوش و داع جان می سپرد،  
اینک بهت زده آرام است.

- رواست که صورت نگار بنگرد. قطرات اشک از دیده اش روان باشد و  
سیلاب کشد؟

- داع فراق شرری بدل زده شعله اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر  
دیده گان خشکیده.

- شوری که در پرده شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که برملا باشد.

- یاران با خون سردی و صبوریت تن بجدائی ندادند، با خون دل صبر و تحمل

بیشه کردند.

— با فریاد «الرحیل» روان گشتند، سراپرده سفیدمان از سوز هجران رنگ

خون گرفت.

— هجران و فراق چه دردناک است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.

— در خشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیده ما از سوز

هجران بدریا پیوست.

— راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت سلامت رستند، اما آشیانه

دل ارفع جدائی وحشتبار و ویران ماند.

— دیگر قلبم آرام و قرار نیابد، لزانکه خاطره نگارم در تاروپودتن جاوید

و پایدار است.

— بچسبجوی تسلا و آرامش دل پرشدم، نصیب نگشت، معذور آنکه در

چسبجو باشد و توفیق نیابد.

أَهْلًا بِطَيْفِ بَيْعَالٍ مَائِعَةٍ لَنَا يَقْطُلُ وَمُغْضَلَةٍ عَلَيْنَا فِي الْكَرَى

— مرحبا بر رویای دوشین که خواب از چشم زدود. وه که از خواب نازهم

شیرین نرم بود.

— چه لطمی گواراتر از این دیدار لطیف، اگر دمی بیش، بر سرم می پائید.

جَزَعَتْ لَوْحَطَاتِ الْمَشِيبِ وَلَئِمَّا بَلَغَ الشَّبَابُ مُدَى الْكَمَالِ فَنَوَّرَا

— طره سپیدم نگرست، در جزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد

از کمال به گل نشیند.

— گرم از ورود پیری نگرانی، هر جوانی که زندگی یابد، ناچار بسدین

آبشخورش گذر باید.

— زلف سیاهش سپید گردد، اگر پیری به استقبال نیابد، خاک گوش باغوش

نهان سازد.

— درودبرنو — ای روزگار جوانی، هماره از سیلاب بهاری سیراب باش.

— چه روزها که در سایه گسترده انت جامعه کبر و ناز بر زمین کشیدم و شاخصار

تنم سبز و بارور بود.

ایامَ یَرْمُقْنِیَ الْعَزَالَ إِذَا رَمَا      شَغَا وَیَطْرُقْنِیَ الْجِبَالَ إِذَا سَرَى

— آه و هوشان از شیفتگی دیده بدیدارم می‌دوختند و چون بخواب می‌شدم  
حیال و رؤیا حلقه بدر می‌گرفت.

وَمُرْتَجٍ عَلَى الْكُورِ تَحَبَّتْ أَنَّهُ  
بَطْلٌ صَعَاهُ لِلْجِدَاعِ مَزَلَّةٌ  
إِنَّمَا سَأَلْتُ بِهِ فَلَانَسَالَ بِهِ  
وَأَسْأَلُ بِهِ الْجُرْدَ الْبَتَاقِ مُعِيرَةً  
يَحْمِسُ كُلَّ مَذْجٍ يُفْرِى الْإِطَا  
اصْطَبَحَ الْعِزَّاءُ وَإِنَّمَا عَنَقَ السُّرَى  
فَإِذَا مَشَى فِيهِ الرَّمَاعُ تَقَشَّمَا  
بِأَيِّ بَاعِي فِي الْبَطَالَةِ مَرَمَرَا  
يَحْطِئْنَ هَامَا أَوْ يَطَّانَ سَوْرَا  
عَلَقَا وَأَعَاسَى السَّوَابِي عَثِيرَا

— افتاده در میان انبوه، پنداری مست شراب صحرگاهی است و اوجسته از  
ناحت شبانه.

— دلبری که جلادتش چون صخره صمانیرنگ و غریب را بلغزانده، و چون  
دشمن، روباه صفت به سویش شتابد، ما گه‌ان بر جهد و کارش بسازد،  
— هر چه خواهی بخواه، اما محواه که می‌لکی چون بوق و کرنا بنوبه‌شد.  
— محواه نکاور بجویی که عارت بردوسرهای دلبران بزربری در سپارد.  
— بر پشت آن قهرمانی سلحشور که لب شمشیر از خون دشمن سیراب کند  
و کام طوفان از گردوغبار.

قَوْمِي الدِّينَ وَفَدَدَجَتْ سُبُلُ الْهُدَى  
عَلَوْا عَلَى الشَّرِّ الْبَلِيدِ وَجَاوَزُوا  
كَمْ فِيهِمْ مِنْ قَسَوٍ مُتَخَطِّطٍ  
مُتَمَرٍّ وَالْحَرْبُ إِنْ هَتَفَتْ بِهِ  
وَمُلُومٌ فِي يَذَلِهِ وَ لَطَالَمَا  
وَمُرْقِعٌ فَوْقَ الرِّجَالِ يَخَالُهُ  
جَمْعُوا الْجَمِيلَ إِلَى الْجَمَالِ وَإِنَّمَا  
تَرَكُوا طَرِيقَ الدِّينِ فِيهَا مُقِيمَا  
دَلَاكَ التَّلِيدَ تَطَرُّفًا وَ نَحْبَرَا  
يُرْدِي إِذَا شَاءَ الْهَرَبُ الْقُسُورَا  
أَوْتَهُ بَسَامُ الْمُحِبِّا مُسْعِرَا  
أَصْحَى جَدِيرًا فِي الْمَلَانِ يَشْكُرَا  
يَوْمَ الْخِطَابَةِ قَدْ نَسَمَ مَنَرَا  
ضَمُّوا إِلَى الْمَرْثَى الْمُمَدِّجَ مَحْمَرَا

— پدران من اند که چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو  
خود تابانک و روشن ساختند.

— بر افتخارات کهن پرشدند و شرافت و معالی را نیانی تازه و بویهادید.

- جمعی شیر مردزبان که بیر بیان را سخاک هلاک افکندند.  
 - چون پلنگ دمان با کبریا، واگر میدان نبردشان بسوی خود خواند، باروی  
 خوش و خندان به استقبال شدند.  
 - جمعی دیگر چنان دست عطا گشادند که حاسدان بتکوهش برخاستند، شایسته  
 آن بود که ثنائی بایسته گزارند.  
 - جمعی دیگر پای بردوش مردان نهاده اند، پنداری رور خطابه است که به  
 هر شه منبر برآمده اند.

- آنان جمال و جلال را بهم آمیختند، سرشتی پاک و طاعتی تابناک.  
 - از «بدر» و «احد» پرس و آن پیکار گر که جیبی گمراهان بر خالک سیاه کشید.  
 - رهی بر نرک تازان خبیر که شومی آن را از ساحت اسلام بر تابیدند.  
 - چون مصر مصر بلا بر سلطان یهودیان تاختند و سوز و حسرت در جگرهایشان  
 انباشتند.

- دلاوران را تارومار کردند، خلع سلاح کرده هستی آنان بفارت بردند.  
 و بِمَرْحَبِ الْوَلَى قَتَى دُوجَمَرَةَ لَانْصَطَلَى وَ بَسَالَةً لَانْفَرَى  
 ان حَزْزُ مَطْلِقًا اَوْ قَالَ قَالَ مَصْدَقًا اَوْرَامَ رَامَ مَطْلُورًا  
 (ان حَزْزُ مَطْلِقًا اَوْ قَدْ قَدْ مَصْنَعًا اَوْرَامَ رَامَ مَطْلُورًا)  
 لَنَنْهَاهُ مُضْمَرًا لِنَانِ كَمَا نَمَا لَطَحَ الْحِمَامُ عَلَيْهِ صَبِيحًا اصْفَرًا  
 شَيْهَنَ الْعَقَابُ بِشَلْوِهِ وَقَدْ هَمَّتْ زَمَنَابَهُ شَمُّ النَّوَابِ وَالْذُرَى  
 - جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیرزبان نکلور به سوی مرحب  
 راند.

- که اگر بر کمرزند دونیم کند، اگر بر تارک زند دوشقه سارده، هر چه  
 خواهد کند.  
 - سرد و بیرنگ از صدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ عار زردگون  
 بر جسدش افشاند.

- کرکس پاره های تنش با آسمان برد، پیش از آن قله های افراشته بر قامت  
 بلندش حسد می برد.



أَمَّا الرَّسُولُ فَهَذَا نَانَ وَوَلَاءُهُ      لَوْ كَانَ يَنْفَعُ حَاجِرًا أَنْ يَنْفَرَا

- رسول خدا اعلام کرد که اوسالار امت است، اگر مردم سرگشته را اعلام خطر معبد افتد.

- سخن رای پیورده گفت، نه با کنایه. نامش با صدای رسا برد، باوحد وعلاقه.

- برابر دیدگان شان پیادداشت، برجاده رستگاری رهسا ورمهر ساخت.

وَلَقَدْ شَفَى يَوْمَ الْغَدِيرِ مَعَاشِرَا      تَلَجَّتْ نَفُوسُهُمْ وَأَوْدَى مَعَشِرَا

- برور وغدیر، قلب مؤمنان شفا بخشید: آبی خنک بردلها پاشید. جمعی دیگر در گرداب بلاگون ساخت.

قَلَعْتُ بِهِ أَحْقَادَهُمْ فَمُرْجِعُ      نَفْسًا وَمَانِعُ أَبَدًا أَنْ تَجْهَرَا

- ار این روکینه ها بجوش آمد: آن يك ناله را در سینه فروخورد، رسوا بشود، آن دیگر از ناامیدی می گفت: انا لله ..

يَا رَاكِبَا رَقَصْتَ بِهِ مُهْرَبَةً      أَشَبَّتْ لِسَاحَةِ الْهَمُومِ فَأَصْحَرَا

عُجْ بِالْعَرِيِّ فَإِنَّ فِيهِ نَاوِيَا      جَبَلًا تَطَاطَا فَاظْمَأَنَّ بِه الثَّرَى

- ای سوار تیزك كه سهندت بزیرها رقصان است، غمها درویرانه دلش لایه ساخته، آرامش دل را به صحرا ناخته.

- در تپه های نحف مفرگیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.

- باشور و اشتیاق درودی نثارکن که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ نماید.

- اگر توانش می. گورستان تابناك آنها حانه خود ساختمی، باشد که در آنها بخاك روم.

\* این قصیده ۴۸ بیت است و اولین قصیده دیوان شریف مرتضی است که در ۶ جزء بترتیب سال مرتب شده، يك نسخه از این دیوان که بسر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است<sup>۱</sup> این شهر آشوب از شریف مرتضی

۱- اردیوانسید اینك دوتسخه قدیمی وجود دارد که هر دو در کتابخانه جناب آقای فخرالدین صبری تحت شماره ۳۹۴ و ۳۶۴ آثار شعرا فهرست شده. نسخه اول در ۴۲۲ کاتب شده.

ابیات دیگری در جرعه سوم از مناقب خود ص ۳۲ ثبت کرده که دربارهٔ عید «غدیر» سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

شاعره:

سید مرتضی، علم الهدی، دوالمجذین، ابوالقاسم: علی بن حسین بن موسی  
ابن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام.

نخامه را بکوشش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی درمابده،  
بلیغ سخنور را ملامت نشاید که ربانیش به لکت افتد و از برگذاشت مقام  
ارجمند او چنانکه شاید برنیاید. ریرا معاصر و کمالات این مرد بسزرگ، در یک  
ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده، مآثر مجد و یادگارهای عظمت او  
قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، در پیرامون آن داد سخن دهد، و یا دبیر نکته‌دان  
بخواهد نقاب از چهرهٔ آن برکشد.

در هر رشته از سراتب فضیلت بگری، مقامش ارجمند و والانگری، بهر  
پابگاهی که در خاطر خیال بگزردانی، جولانگاه و سیمی و یژه او بینی: پیشوای فقه،  
پایه گزار اصول، استاد کلام، معلم حدیث، فهرمان جدل، نابغه‌ای در شعر، مقتدائی  
در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید، مرجع همگان، کوتاه  
سخن اینکه: گوی سفت را در میدان همه فضائل و جلوه‌های هنر و بوده است.

اینها همه به اضافهٔ نسب پاک و تبار تابناک، افتخار موارث نبوت و یادگارهای  
مقام ولایت، به اضافهٔ مساعی جمیله‌ای که در تشیید مبای دین و مذهب بکار بسته  
و خدمات اورنده‌ای که به عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش را  
جاوید و آوازهٔ او را پاینده و عالمگیر ساخته است:

از جملهٔ این فضائل و مقایر، کتابها و رساله‌هایی است که از حامهٔ تحریرش  
تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته،

سو با دست سارک ناظم تصحیح شده، نسخهٔ دوم بخط شیخ حر عاملی قلم در ۱۰۸۸، ظرف  
۱۰ شب ضمن مشاطل هادی در استهان از روی نسخه‌ای که مزین به اجارهٔ بخط ناظم  
سید مرتضی بوده و اشعار تا تاریخ ۴۰۳ در آن ثبت بوده حدود ۱۰۰۰۰ بیت، کتابت  
شده است.

ایک فهرست آن کتب و رسائل:

- ۱- شافی، در امامت، مطبوع.
- ۲- ملخص، در اصول.
- ۳- ذخیره، در اصول.
- ۴- جمل العلم والعمل.
- ۵- غرر و درر، مطبوع.
- ۶- تکملة غرر.
- ۷- المنقح، در غیبت.
- ۸- خلاف، در فقه.
- ۹- ناصریه. در فقه، مطبوع.
- ۱۰- مسائل حلیه، دفتر اول.
- ۱۱- مسائل حلیه، دفتر دوم.
- ۱۲- مسائل جرجابه.
- ۱۳- مسائل طوسیه.
- ۱۴- مسائل صباویه.
- ۱۵- مسائل تہانیات.
- ۱۶- مسائل سلاریه.
- ۱۷- مسائل، در تفسیر چند آیه.
- ۱۸- مسائل رازیہ.
- ۱۹- مسائل کلامیہ.
- ۲۰- مسائل صیداویہ.
- ۲۱- مسائل دیلمیہ، در فقه.
- ۲۲- کتاب البرق.
- ۲۳- طیف الحیال.
- ۲۴- شیب و شباب (پیری و جوانی) مطبوع.
- ۲۵- مقصہ.
- ۲۶- مصاح، در فقه.
- ۲۷- نصر الروایۃ.
- ۲۸- الدرر، در اصول فقه.
- ۲۹- شرح بانیہ حمیری.
- ۳۰- تنزیہ الانبیاء، مطبوع.
- ۳۱- ابطال القول بالعدد.
- ۳۲- محکم و منشاہ.
- ۳۳- متولی غسل الامام.
- ۳۴- النجوم والمنجمون.
- ۳۵- احکام اهل آخرت.
- ۳۶- اصول اعتقادیہ.
- ۳۷- وجیزہ، در غیبت.
- ۳۸- منی عصمت.
- ۳۹- طبیعۃ المسلمین.
- ۴۰- تقریب الاصول.
- ۴۱- رسالہ در حقیقت علم الہی.
- ۴۲- رسالہ در ارادہ.
- ۴۳- رسالہ در توبہ.
- ۴۴- رسالہ در ارادہ، دفتر دوم.

- ۴۵- رساله، در تأکید.  
 ۴۶- رساله، در شمع.  
 ۴۷- دلیل خطاب.  
 ۴۸- طرق استدلال.  
 ۴۹- کتاب وعبد.  
 ۵۰- شرح یکی از قصائد  
 (سروده مؤلف)  
 ۵۱- حدود و حقایق  
 ۵۲- معررات، در اصول فقه.  
 ۵۳- موصیه، (باسح سه پرسش)  
 ۵۴- موصیه، دفتر دوم، نه پرسش.  
 ۵۵- موصیه دفتر سوم، ۱۰۹ پرسش.  
 ۵۶- مسائل طرابلسیه، دفتر اول.  
 ۵۷- طرابلسیه، دفتر دوم، ۱۳ پرسش.  
 ۵۸- مسائل میافارقین، ۶۵ پرسش.  
 ۵۹- مسائل رادیه، ۱۴ پرسش.  
 ۶۰- مسائل محمدیات، ۵ پرسش.  
 ۶۱- مسائل بادرآت، ۲۴ پرسش.  
 ۶۲- مصریات، دفتر دوم، ۲۴ پرسش.  
 ۶۳- مسائل رملیات، ۷ پرسش.  
 ۶۴- مسائل رسیه، دفتر اول.  
 ۶۵- مسائل گوناگون، در حدود  
 صد پرسش.  
 ۶۶- مسائل رسیه، دفتر دوم.  
 ۶۷- انتصار، مفردات امامیه.  
 مطبوع.

- ۶۸- تفضیل انبیاء بر ملائکه.  
 ۶۹- نقض، بر این جنی، در حکایت و محکی.  
 ۷۰- دیوان شعر، بیش از ۲۰۰۰ بیت.  
 ۷۱- صرفه؛ در اعجاز قرآن.  
 ۷۲- رساله باهره، در عتروت طاهره.  
 ۷۳- نقض گفتار ابن عدی در مالائنه.  
 ۷۴- جواب ملاحده، در قدم عالم.  
 ۷۵- تنمۃ الاعراض، از جمع آوری ابی رشید.  
 ۷۶- ازدواج عمر یا دختر امیر المؤمنین

- ۱- سؤالات از شیخ ابوالفضل ابراهیم بن حسن ابامی.  
 ۲- سؤالات، از علامه ابوالحسن، حسین بن محمد بن ناصر حبیبی رسی، ۲۸ سؤال

۷۸- انقاد بشر، ار قصا و قدر، مطوع.

۷۹- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان

۸۰- تفسیر سورة حمد و قسمتی از سورة نقره.

۸۱- رد بر این عدی در حدوث اجسام

۸۲- تفسیر آیه: قل تعالوا نفل ما حرم ربکم...

۸۳- کتاب ثمانین<sup>۱</sup>.

۸۴- سخنی با آنکس که به آیه «ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر»

منشبت شده.

۸۵- تفسیر آیه لبس علی الدین آمنوا و عملوا الصالحات جُحُ بما طعموا.

۸۶- تتبع ایانی از متنبی که ابن جی در باره آن بحث کرده

ستایشها:

ابوالقاسم، مرنضی، از علوم اسلامی آن چند بهره ور گشت که هیچ کس  
پایه اش برسد. احادیث فراوان شنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین  
و دنیا بزرگوار و با عظمت بود<sup>۲</sup>.

ابوالقاسم، نفیب نضاه، فقیه صاحب نظر، مصنف، یادگار دانشمندان، یگانه  
فصلاه دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش بیان بود، و هوش و ادراکش چون  
شعله آتش<sup>۳</sup>.

سید مرتضی، یگانه دوران، در علوم فراوان، مقام فصلش شاخه همگان،  
در علم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شعر، معانی شعر، لغت و غیر اینها  
پیشاپیش دانشمندان. کتابهای بسیاری تصنیف کرده و سؤالات فراوانی از بلدین  
اسلامی به سؤیش گسیل شده که پاسخ آنها را در دفتر و بار سالهای مرقوم داشته؛ باید  
به فهرست مؤلفاتش رجوع کرد<sup>۴</sup>.

۱- نقل از قاضی توحی، چنانکه در مستدرک ح ۳ ص ۵۱۶ آمده.

۲- فهرست نجاشی ۱۹۲.

۳- اسباب مجنی عمری.

۴- فهرست شیخ طوسی ص ۹۹، خلاصه علامه ص ۴۶.

و بزرگ شیخ علوم، در رجال خود گوید: در علم ادب و علوم عربیت پیشرو همگان است، و هم متکلم، فقیه، جامع همه علوم. خدایش عمر دهد.

ثعالی در تسمیه اللمع ج ۱ ص ۵۳ گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف و دانش و ادب، و هم فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری در نهایت زیبایی دارد.

و ابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب، و هنر شعر، پیشوا بود، کتابهایی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن بسام در دحیره اش نام برده و گفته: شریف مرتضی پیشوای ائمه اهل عراق بود، دانشمندان به ساختنش پناه بردند، و بزرگان از خرمش خورش بر گرفتند، استاد علوم کهن، نکته مسیح صاحب سخن، آوازه اش به رجا پیچید، و اشعارش چون نوگل گلستان برآمد. آثار وجودیش که پیادگار مانده پسندیده در گاه خداوندگار مجید. علاوه بر تألیفات مفیده در دین و تصنیفات رفیقه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر اینکه از اصل و تباری با عظمت جدا گشته و از خاندان جلیل و با شخصیتی پای بدوران نهاده. باری نثر نمکین و اشعار نفز و شیرین او فراوان است.

— خطیب تبریزی حکایت آورده که ادیب، ابوالحسن علی بن احمد بن علی ابن سلك فالی<sup>۱</sup> نسخه ای در نهایت زیبایی از کتاب جمهره ابن درید داشت، نیازش بر آن داشت که آنرا بفروشد، سید مرتضی به شصت دینارش خریداری کرد، و چون اوراق آنرا واری کرد، چند بیت شعر، بخط فروشنده ابوالحسن نامبرده مسطور یافت باین شرح:

فقد طال وجعیدی بعمدا و حینینی	آنست بها عسرین حولا و بعتها
ولو خلدتني في السجون ديوني	و ما كان ظني أنني سأبيعها
صنایر علیهم تستهل شؤنی	ولكن ليضعف وافتقار وصيية
مقالة مكوي القواد حزين :	فقلت ولم أملك سواي عبرني
كرايم من رب يهن صنين	وقد تخرج الحاجب يا أم مالك

— یست سال تمام با این کتاب مانوس بودم، اینک فروختم. از این پس

اندوهم دراز است و ناله‌ام جانگداز.

- نینداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گرچه در اثر دین، برندان‌اید گرفتار شوم.

- آخر الامر فرو ختم: بحاطر ناتوانی، فقر و دختران کوچکی که بر حال رارشان اشکیارم.

- نتوانم سیلاب دیده را باز گیرم و گویم، سخن داعدیده اندوهند:

- ای مادر مالک! شود که نیاز و درماندگی بازار کشاند؛ کبزان ماهرورا از خانه ارباب علاقمند.

\* شریف مرتضی با قرائت ابیات، نسخه را به او بر گردانید و شصت دینار را بار بخشید.

ابن زهره دروغایه الاختصار گوید: علم الهدی، فقیه صاحب نظر، سرور شعبه و امامشان، فقیه اهل بیت، دانشمند متکلم، شاعر پر هنر، صدقات و مبرات فراوان داشت و در پنهانی از درماندگان نفقه می‌کرد، که پس از مرگش با حبر شدند. خدایش رحمت کند. از برادرش پرسال‌تر بود، و مانند این دو برادر، از حیث شرف، فصل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهریابی یافت نشده. موقعی که سید رضی فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تدفین او حاضر نشد، چگونگی طاعت نیارود که جواز بی‌دوح برادر را مشاهده کند. سید مرتضی پناه هزار دینار طلا، و از متاع و ضیاع بیش از اینها از خود بجای نهاد.

از شیخ عزالدین احمد بن مقل حکایت شده که گفت: اگر کسی سوگند یاد کند که سید مرتضی در علم حریت از تمام عرب دانشمندتر بود، سوگندش بجا و بموقع است، و نقل کردند که یکی از اساتید ادب مصر می‌گفت: بخدا سوگند، من از کتاب «غرر و درر» مطالبی استفاده کرده‌ام که در کتاب سیبویه و سایر نحویان یافت نشده. نصیرالدین طوسی که در ضمن بحث، نام شریف مرتضی را می‌برد، بر او صلوات می‌فرستاد و می‌گفت «صلوات الله علیه» بعد رو به دانشمندان و استادان مجلس می‌کرد و می‌گفت: چگونه توان بر سید مرتضی صلوات فرستاد؟ در عمدة الطالب ص ۱۸۱ گوید: مقام علمی او در فقه، کلام، حدیث،

لغت و ادب، سیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می کرد.

در «دمية القصر» ص ۷۵ گوید: سید مرتضی و برادرش دومیه و اند برشاخصار سیادت و دو فخرند در آسمان ریاست، اگر ادب سید مرتضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغه شمشیر آبدار.

در «لسان المبران» ج ۲ ص ۲۲۳ از ابن طلی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی است که خانه اش را خانه علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هonor بیست ساله نشده بود که به سروری رسید، ریاست دنیا را با علم و عمل نوام داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس، مواظبت کامل می نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی نهاد، با آن بیان رسا و فصاحت زبان، از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده اند که گفت: شریف مرتضی با فلسی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می گشود، سخنی نافذ و محکم می گفت که چون ناوگ دلدوز بر سینه هدف می نشست و اگر نه از کناره های هدف در نمی گذشت.

سید شیرازی در «درجات الرقیه» گوید: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دیگر.

در «شذرات الذهب» ج ۳ ص ۲۵۶ می نویسد: نقیب آل ابوطالب، سید مرتضی؛ استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم کلام و شعر و فن بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، در رشته های مختلف دانش مشعر و ماهر بود. خواننده گرامی، نظیر این ستایشها را در کتابها و فرهنگ های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:

متنظم ابن جوزی ۸/ ۱۲۰

تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۲۰۲

خلاصة علامه ص ۳۶

معجم الادباء ج ۵ ص ۱۷۳

انساب ابونصر بخاری

رجال ابن داود



- میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۲۳ غاية الاختصار ابن زهره  
 کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۸۱ تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۵۳  
 مرآة الحنان ج ۳ ص ۵۵ لسان المیزان ج ۵ ص ۱۴۶  
 بغية الوعاة ص ۳۳۵ انجلف الوری باخبار ام القرى  
 صحاح الاحار ص ۶۱ جامع الاقوال - در رجال  
 مجالس المؤمنین ۲۰۹ رجال ابن ابی جامع  
 تحفة الازهار، تألیف ابن شدقم اجارة کبيرة سماهيجی  
 اتفاق المقال ص ۹۳ رياض العلماء - تألیف میرزا افندی  
 کشکول شیخ بهائی ج ۲ مجمع البحرین - رصی.  
 ملخص المقال ص ۸۰ رياض الجنة، تألیف زنوزی  
 درجات الریعة تألیف سید علیخان وسائل شیخ حر عاملی، ج ۳ ص ۵۵۱  
 امل الامل شیخ حر عاملی مهج المقال - میرزا ص ۲۳۱  
 منتهی المقال ص ۲۱۴ عقد الثانی، تألیف ابو علی رجالی  
 تتمیم الامل، تألیف شیخ کاظمی کشکول بحرانی ص ۲۱۶  
 مقایس، تألیف تسری مستدرک الوسائل نوری ۵۱۵/۳  
 نسمة السحر بمانی تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۸۲  
 الشيعة و فنون الاسلام ۵۳ الاعلام زرکلی ۶۶۷/۲  
 تاریخ آداب اللغة ۲۸۸/۲ سبينة البحار ج ۱ ص ۵۲۵  
 الکنى واللقاب ج ۲ ص ۳۳۹ هدية الاحباب ص ۲۰۳  
 وفيات الاعلام، تألیف فرازی (مخطوط) دائرة المعارف بستانی ۲۵۹/۱۰  
 دائرة المعارف فريد وجدی ۲۶۰/۲ معجم المطبوعات ص ۱۱۲۴  
 مجلة العرفان، اجزاء جلد دوم، نوشته سرور مان سید محسن امینی جبل عاملی.  
 اساتید علم و مشایخ حدیث:

۱- شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، در گذشته سال ۴۱۲.

۲- ابو محمد، هارون بن موسی تلکبری در گذشته ۳۸۵.

۳- حسین بن علی بن بابویه، برادر شیخ صدوق.

۴- ابوالحسن، احمد بن علی بن سعید کوفی، سید مرتضی از او روایت می‌کند، شرح آن در اجاره سید، ابن ابی الرضا طوی شاگرد نجیب‌الدین یحیی ابن سعید حلی آمده است.

۵- ابو عبدالله محمد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶- شیخ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، در گذشته ۳۸۱.

۷- ابرو یحیی، ابن نباته، عبدالرحیم بن فارقی، در گذشته ۳۷۲، بر او قرائت داشته، (رك: الدرجات الرقیه).

۸- ابوالحسن علی بن محمد کاتب، در امالی خود از او روایت کرده.

۹- ابوالقاسم غیبی، عثمان بن یحیی، در امالی از او روایت کرده.

۱۰- احمد بن سهل دیاجی، در ریاض بنقل از جامع الاصول ابن اثیر نقل

کرده که سید مرتضی از او روایت داشته، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهی و لسان‌المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیاجی روایت داشته است.<sup>۱</sup>

شاگردان و راویان:

۱- شیخ الطائمه، ابو جعفر طوسی، در گذشته سال ۴۶۰.

۲- ابرو یعلی، سلا بن عبدالعزیز دیلمی.

۳- ابوالصلاح، تقی بن نجم حلی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.

۴- قاصی، عبدالعزیز بن براج طرابلسی، در گذشته ۴۸۱.

۵- شریف، ابرو یعلی، محمد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفی ۴۶۳.

۶- ابو مصصام، ذوالفقار بن محمد حسینی مروزی.

۷- سید، نجیب‌الدین، ابو محمد، حسن بن محمد بن حسن موسوی.

۸- سید، تقی بن ابی طاهر الهادی، قتیب رازی.

۹- شیخ ابوالفتح، محمد بن علی کراچکی، در گذشته ۴۴۹، بر سید مرتضی

قرائت داشته (رك: فهرست متجرب‌الدین).

۱۰- شیخ ابوالحسن، سلیمان صهرشتی، صاحب «قبس المصباح».

۱- سهل بن عبدالله، ابرو محمد دیاجی.

۱۱- شیخ ابو عبدالله، جعفر بن محمد دوربستی.

۱۲- ابو الفضل، ثابت بن عبدالله بنانی.

۱۳- شیخ احمد بن حسن بن احمد نسابوری خراسانی، ازبزرگان شاگردان

اوست.

۱۴- شیخ مفید ثانی، ابو محمد، عبد الرحمن بن احمد رازی.

۱۵- شیخ ابو المعالی، احمد بن قدامه، شرح دراجاره شیخ فخر الدین حلّی

به سید مهنا (رک: بحار ج ۱۰۷ ص ۱۵۰ ط جدید و نیز- افتادات فخر الدین ابن علامه حلّی مذکور (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۵۳ طبع قدیم ح ۱۰۷ ص ۵۹ طبع جدید).

۱۶- شیخ ابو عبدالله، محمد بن علی حلوانی، شرح دراجاره سید، ابن ابی-

الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلّی (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۸۸ ط قدیم).

۱۷- ابو زید بن کبابکی حسینی جرجانی (رک: اجازه مزبور در ج ۲۵ بحار

ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۸- شیخ ابو فغانم عاصمی هروی شبلی (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۱۰۸

ط قدیم).

۱۹- فقه، داعی حسینی، شرح دراجاره صاحب معالم ج ۲۵ بحار ط قدیم

ح ۱۰۹ ص ۲۵ و ۲۶ و ۲۷).

۲۰- سید حسین بن حسن بن زید جرجانی، از شریف مرتضی روایت داشته،

شرح در تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۲۹۰

۲۱- ابو الفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی از دیوان سید شریف

را بر او قرائت کرده و اجازه روایت تمام دیوان را دریافت، تاریخ ذی القعدة سال ۴۰۳.

۲۲- ابو الحسن، محمد بن محمد بصری، در سال ۴۱۷، شریف مرتضی بدو

اجازه فرموده که تمامی کتب و تألیفات او را روایت کند.

## علم الهدى و ابو العلاء معرى:

ابو الحسن معرى در «المجدى» گوید: در بغداد سال ۴۲۵ خدمت شريف مرتضى رسيدم: خوش بيان بود، باهوشى چون شعله آتش: روزى ابو العلاء معرى در مجلس شريف مرتضى حاضر بود، ياد ابو الطيب متنبى بيان آمد، و شريف مرتضى از او و بر حى اشعارش خرده گرفت. ابو العلاء گفت: اگر ابو الطيب متنبى جز اين قصيده را نسروده بود كه مى گويد (لك يا منارل فى القلوب منارل) در فضل و قابيه سنجى او كافى بود، شريف مرتضى خشمناك شد، دستور فرمود او را بر زمين كشيدند و از خانه بيرون كردند.

حاضرين مجلس، از اين كار شريف مرتضى بشگفت شدند، شريف فرمود: دانستيد كه منظور اين مردك كورچه بود؟، منظورش اين بيت قصيده بود كه گوید:

وَإِذَا آتَاكَ مَذْمُونٌ مِنْ نَافِيسٍ      فَبِىَّ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّى كَلِيلُ

— اگر مردى نافىس زبان شكوهش من گشايد، اين خود گواه كمال من خواهد

بود.

\* طبرسى در كتاب احتجاج گوید: ابو العلاء معرى كه دهري مذهب بود، برسيد مرتضى - قدس الله سره - وارد شد و گفت: سرور من! نظر مبارك راجع به «كل» چه باشد؟ شريف فرمود: تا عقيدة تو درباره «جرع» چه باشد؟ پرسيد: سخن شما در ستاره «شعرى» بر چه پايه است؟ فرمود: سخن تو در مورد «تدوير» بر چه پايه است؟

پرسيد: سخن شما درباره «عدم تناهى» چه باشد؟ فرمود: و تو درباره «تحييز» و «ناهوره» چه گوئى؟ پرسيد: سخن شما در مورد «هفت» چه باشد؟ فرمود: و آنچه از شمار هفت تجاوز كند چه حكم دارد؟

پرسيد: عقيدة شما در «چهار» بر چه اساس است؟ فرمود: تا سخن تو در «واحد و اثنين» بر چه ميزان باشد؟ پرسيد: نظر شما درباره مؤثر چيست؟ فرمود: عقيدة تو درباره مؤثرات کدام است؟ پرسيد: در مورد «نحسين» چه فرمائى؟ فرمود: و تو در مورد «سعدين» چه خواهى گفت؟، ابو العلاء ساكت ماند، و شريف مرتضى فرمود: آرى هر ملحد كجمدارى سبه كاروى مقدار است، ابو العلاء گفت: اين سخن از

قرآن مجید گرفته‌ای که فرماید: «بَابِنِی لَا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ» برخاسته و بیرون شد، و شریف مرتضی فرمود: این مرد، بعد از این به مجلس ما حاضر نخواهد شد؟

ارشریف مرتضی سؤال شد که این رمز و اشارات چه بود؟ فرمود: کل در نظر آنان قدیم است لذا سؤال کرد که عالم کبیر که قدیم است چه احتیاجی به خالق دارد؟ پاسخ دادم که در مورد جرء چگونگی که آنرا عالم صغیر می‌داند و جزئی از عالم کبیرش می‌شناسید؟ چون نمی‌توان گفت که اجزاء عالم حادث است و مجموع آن قدیم.

بعد، ارستارۃ شعری پرسید که جرء سیارات بیست که تحویل و تحول داشته باشند، پس قدیم است، پاسخ دادم که دوران فلك بطور کلی که شعری هم در آن میان است، گواه تحویل و تحول آن است، پس قدیم نخواهد بود.

بعد از عدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارد، و پاسخ دادم که هر بعدی قابل تحیز و این گواه بر تناهی است علاوه بر آنکه گردش افلاك در بعدی که لا ینتاهی می‌خوانید گواه بر تناهی است.

سپس از ستارگان سبع سیاره پرسید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیر از این هفت ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و رطل باشد، احتیاج دیگری هست که صاحب احکام نجومی‌اند.

از چهار طبع مخالف پرسید که مایه حیات‌اند و من از طبع واحد و اثنین پرسیدمش که از جمله، آتش طبیعت واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا در آتش نهی، چربی آن محترق و شعلهور شود، و پوست آن سالم باقی بماند. و این گواه است که طبیعت جلد آتشین است که آتش آنرا نسوزاند.

برف نیز طبیعت واحد در آن کرما تولید شود. و آب دریا دارای دو طبیعت است و اجناس ماهی، قورباغه، مار، سنگ‌پشت و غیر آن تولید کند، و دربان بندگان که تا چهار طبع باهم ابتلاف نجویند، حیات تولید نشود.

و اما مؤثر واحد که منظورش رحل است، پاسخ دادم که سایر مؤثرات هم

در ردیف آن است، و با وجود این مؤثرات عذیبه، موقعیتی برای مؤثر قدیم نماند. اما محسین که پندارد از اختران سیاره‌اند و چون با هم قرآن یابند و در یکجا گرد شوند، تولید بیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون با هم گرد آیند نتوانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این نقضی است که خداوند عزت احکام نجومی را بوسیله آن ابطال می‌کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می‌کند که از انگبین و شکر تلخی تراود و از اجتماع دو ماده تلخ «حنظل و صبر» شیرینی و شیر نرابد، و این دلیل بطلان عقیده آنان است.

و اما سخن می‌که هر ملحد کجمداری سیه کار است؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم و سیه کار است و ابوالعلاء دانست که منظورم آیه قرآن بود که فرماید «یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لعظیم» و لذا آیه را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشارت ما باخبر شده است.

گوید: موقعی که ابوالعلاء از عراق برون شد، ارسید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

یا سائلی عه لما جئت أسأله      الا هو الرجل العاری عن العار  
لوجتته لرأیت الناس فی رجل      والدھر فی ساعقوا الارض فی دار

— ای که از سید مرتضی پرسی: آگاه باش: مردی است که از هر عیب و عاری بری است.

— اگر خد متش در یابی، یسی که بشریت در این مرد مجسم شده و روزگار در يك لحظه خلاصه شده و جهانی در کنج خانه‌ای جای گرفته.<sup>۱</sup>  
علم الهدی و ابن معرّز:

در کتاب «درجات رفیعہ» می‌نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن معرّز شاعر<sup>۲</sup> را دید که با نطین پاره می‌گردد و غبار می‌افشاند، بانگ برآورد که مرکوب سواری تو همین بوده است؟ منظور شریف مرتضی این شعر ابن معرّز بود که گوید:

۱ - بحار الانوار ج ۲ ص ۵۸۷ ط قدیم، ج ۱۰ ص ۲۰۶ - ۲۰۸ ط جدید.

۲ - ابوالقاسم، عبدالواحد بغدادی شاعر خوش پرداز، در گذشته سال ۲۳۹

سَرَى مُعَرِّبًا بِالْعِيسَى يَتَجَعُّ الرُّكَا      يسائل عن بدر الدجى الشرق والمربا  
على عَذَابَاتِ الْجِرْعِ مِنْ مَاءِ تَغْلِبَ      غزالٌ يرى مَاءَ الْقُلُوبِ لَهُ شَرِبَا  
ذَا لَمْ تُبَلِّغْنِي إِلَيْكَ رَكَائِبِي      فلا وردت مَاءً وَلَا رَعَتِ الْعُشَا

— شبانه با شتاب بر شترنجیب رهوار راه مغرب گزشت تا مرغزاری جوید  
و در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پانهد .

— بر چشمه راز قبیله تغلب عوال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش  
از دل عشاق مهباست .

— اگر این مرکوبم براه درماند وار فیض حضور محروم ساردا آبشخور  
و مرغزارش حرام باد .

\* منظور شریف مرئسی ، همین بیت اخیر است .

این مطرز در پاسخ گفت : از آن هنگام که عطاو بحشش سرورمان شریف  
باین پایه رسیده که می فرماید :

يَا حَلِيلِي مِنْ ذُوآبَةِ قَيْسٍ      في النَّصَائِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ  
عَيْنَانِي بِذِكْرِهِمْ تُطِيرَانِي      وَاسْفِيَانِي دَمْعِي بِكَأْسِي دِهَاقِ  
و خُذَا النَّوْمَ مِنْ جُفُونِي فَاتِي      فَدَخَلْتُ الْكَرَى عَلَى الْعُشَاقِ

— ای دوستان مهربان ، ای شریف زادگان قبیله قیس ، عشق و دلدادگی  
خلق و خوی شریفان است .

— پیادشان سرود آغارید و دلم از طرب خرم سازید ، حام شراب را هم از  
سیلاب دیده ام مالا مال کنید .

— خواب نوشین از دید گانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به  
خلعت و عطا بخشوده ام .

\* از آن هنگام که شریمان سید مرئسی عطائی را به خلعت می بخشد که  
در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می شود، مرکوب زیر پایم به این بدبختی  
و بی نوائی دچار گشته است . با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود  
جائزه ای بدو عطا کردند .

## سید مرتضی و رهبری :

مسند ریاست دین و دنیا ، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباحثات می کرد ، از جمله :

۱ - وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی سر فرود آوردند حتی در مجلس افاده او ، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می آمدند و از تحقیقات رشیده او فیض یاب می شدند ، تا آنجا که از محضر او ، فضیلتی برخاسته اند که در رشته های مختلف علوم ، جزه نوابغ بشماراند : جمعی قبه صاحب نظر ، گروهی متکلم صاحب جدل ، انبوهی محقق در علم اصول ، برخی شاعر نکته پرداز ، و یا خطیب سخن سار .

از عائدی املاک فراوانش <sup>۱</sup> حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود ، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال ، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند ؛ از جمله : شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می کرد ، و قاضی ابن البراج حلبی ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش .

ضمناً یکی از دهات خود را وقف کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد .

گویند : در یکی از سالها ، فحطی شدیدی رخ داد ، بک نفر یهودی بمظنور تحصیل فوت و سدجوع ، فکری اندیشید و به مجلس شریف مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند ، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد : برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند .

مرد یهود ، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت <sup>۲</sup> .

شریف مرتضی ، برای دولت و ثروت خود شرافت و اورشی قائل نبود ، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود ، لذا می گفت :

۱ - هر ساله ۲۲ هزار دینار عائدی املاک داشت ، راجعاً معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۵۴

۲ - درجات الریفة سید علیخان .



و ما حُزِبَ الْإِمْلَاقُ وَالْثَرَوَةُ الَّتِي يُدِلُّ بِهَا أَهْلُ الْيَسَارِ صَلَاحُ  
أَلَيْسَ يُنَمَّى الْمَالُ إِلَّا حَسَنَةً وَأَقْرَبَ أَقْوَامًا نَدَى وَهَسْوَال  
إِذَا لَمْ أَتْلُ بِالْمَالِ حَاجَةً مُعِيرَ حَصُورٍ عَنِ الشُّكُورِ فَمَالِي مَال

- ار تنگدستی و اعساریم نکیم ، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را  
ببند خواری کند ، جز حیرت و سرگشنگی نفزاید .

- جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولتمندان از  
بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند

- اگر من با این دولت و مکت ، یار دردمندان را برطرف نکم ، این مال  
و دولت چون سنگ و خالک و وبال است .

۲ - شرافت حسب که با مقام نوبت پیوندی اصیل دارد ، و در اثر همین  
حسب و افتخار ، بعد از مرگ برادش شریف رسی ، خلغای عصر مقام نقیب  
النقبائی آل ابی طالب را ویژه او ساختند ، و شماخود می دانید که ابی منصب  
عظیم ، در آن روز گاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و باشکوه بود ، زیرا در  
سراسر اقطار عالم ، بر هموم آل علی سلطنت و فرمانروائی داشت ؛ قبص و بسط  
امور ، تعلیم و تأدیب ، دادرسی و دادخواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در  
تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود ، و او نقیب النشاء آل  
ابی طالب .

۳ - مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دوسو  
فرمانروایان و رهبران و بزرگسردان اجتماعی و دینی بوده اند ، علاوه بر آنچه  
در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایت و دوراندیشی جمع بود و بحق  
شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیرالحاج منصوب گردید و توانست در دوران  
تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندیهای آنان باشد ، و همگان  
شاکر الطاف و تلاشهای کریمانه او بوده باشند .

۴ - ایهت و جلال و جمال و مکانت علمی و اجتماعی او از یکطرف ، و توان  
بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر ، موجب  
شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی ناو محول گردد ،

در نتیجه بیش از سی سال<sup>۱</sup> در شرق و غرب عالم اسلامی، نقباء آل ابی طالب، تحت اداره شخصی او انجام وظیفه می کردند؛ حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می شدند، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و نهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مراجعات و مخاصمات بوسیله او اجرا و انجام می گرفت.

(اضافات چاپ دوم:)

«این جزوی در تاریخ متعلم ج ۷ ص ۲۷۶ می نویسد: روز شنبه سوم صفر سال ۴۰۶ هجری، شریف مرتضی ابوالقاسم موسوی به منصب امیرالحاجی و مظالم و نقیب النقبائی آل ابی طالب و تمام ناصبی که برادرش شریف رضی عهدمدار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای شنیدن منشور ولایت و امارت او در کاخ خلافت گرد آمدند و فخر الملك وزیر به همراه اشراف و قضای و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود:

این فرمان از مقام خلافت: ابوالعباس، احمد، امام، قادریا، امیر المؤمنین به علی ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجا که نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلك پیشوایان و پیشتازان این دربار منسلک ساخته است، علاوه بر خاندان کریمش که او را تشریف و عظمت داده و با احترامات فائقه و ویژه و مخصوصش ساخته، از این رو به کفالت و سرپرستی امور حجاج و نقابت نقباء منتخر می آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می شود...»

بخط این جهات مذکوره، به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر، ذوالمجدین نامور گشت و در سال ۴۲۰ هـ با لقب «علم الهدی» بافتخار ویژه ای دست یافت، از این رو که وزیر ابوسعید محمد بن الحسن بن عبدالرحیم، در این سال دچار بیماری گشت، در رؤیا سرورمان امیر المؤمنین را مشاهده کرد که فرمود: ار علم الهدی درخواست کن، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی و برسد با

۱ - صحاح الاخبار، تألیف سراج الدین رضاعی ص ۶۱ - مستدرک ج ۳ ص ۵۱۶ نقل از

امیرالمؤمنین . علم الهدی کیست ؟ فرمود : علی بن حسین موسوی . وزیر ،  
رقمهای بدو برنگاشت و اورا با لقب « علم الهدی » مخاطب ساخت ، سیدمرتضی  
گفت : خدا را . خدا را . از این لقب که مایه مغروره و سرزنش قرار می گیرم ،  
معالم دار ، وزیر بدو گفت : بخدا سو گند ، من چنین نامه ای بخدمت ننگاشتم  
جز بفرمان مولایم امیر مؤمنان <sup>۱</sup> .

از جمله القاب شریف مرتضی ، لقب « ثمانین » (هشتاد) است ، از آنجا که  
در کتابخانه شخصی او هشتاد هزار جلد کتاب نگهداری می شد ، هشتاد آبادی در  
اختیار او بود که عائدی آنها را دریافت می کرد ، <sup>۲</sup> و نیز از سایر متعلقات زندگی  
حتی سالهای عمر شریفش به هشتاد ، پیوست ، ضمناً کتابی دارد بنام « ثمانون » .  
ولادت ، وفات :

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال ۳۵۵ با بجهان نهاد ، و در روزیکشنبه  
۲۵ ربیع الاول سال ۴۳۶ دارفانی را وداع گفت ، این گفت مؤرخین است جز  
اینکه اختلاف ناچیزی در سخن برخی مشهود است که مورد توجه قرار نگرفته  
است ، « فرزندش بر او نماز خواند و پیکر شریف او را ابوالحسین نجاشی در معیت  
شریف ابویعلی محمد بن حسن جعفری و سلا بن عبدالعزیز دبلوی غسل دادند (رك :  
رجال نجاشی ۱۹۳) و غروب همان روز در خانه خودش بامانت بخله رفت ، سپس  
به بارگاه مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد ،  
مقبره مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف و مشهور بوده است ، آن  
چنانکه در عمدة الطالب و صحاح الاخبار و درجات الرقیه یاد شده است .

درباره سیدمرتضی سخنان بی اساسی هم گفته شده ، از جمله : نسبت اعتزال  
و یا تمایل باین مذهب را بدو بسته اند ، و یا گویند کتاب « نهج البلاغه » از ساخته های

۱ - اربعین شهید ثانی

۲ - رسالة خراجة مفتی ثانی .

۳ - عمدة الطالب و صحاح الاخبار نوشته اند که در ۱۵ ربیع الاول وفات کرده ، کمال این  
اثیر می نویسد : آخر ربیع الاول ، انساب مجتبی نوشته آخر سال ۴۳۶ یا ۴۳۷ ، از یاد  
داشت شهید اول روز یکشنبه ۲۶ ربیع الاول نقل شده ، و هیچیک مورد توجه نیست .

او است از متقدمین : مانند ابن حزم و ابن جوزی و ابن خلکان و ابن کثیر و ذهبی ، و برخی از متأخرین هم بر قالب آنان غشت زده‌اند<sup>۱</sup> . و از آنجا که بر ابن سخنان واهی خود گواهی اقامه نکرده‌اند ، و تألیفات شریف مرتضی باعتراف محققین و صاحب نظران بر خلاف این دعاوی صراحت کامل دارد، از بحث کردن در پیرامون آن خود داری کردیم ، چنانکه در شرح حال شریف مرتضی ، چگونگی جمع آوری کتاب «نهج البلاغه» را بوسیله او باثبات رساندیم .

ابن کثیر ، در «هدایه و نهایه» ج ۱۲ / ۵۳ بهنگام ترجمه شریف مرتضی ، نسبت‌های ناروا و دشنام‌های شرم آوری به ابن خلکان داده است که چسرا شریف مرتضی را باثنا و ستایش یاد کرده ، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یاد می‌کرده است ، البته «از کوزه همان برون تراود که در لوست» ما در اینجا به پاوه‌های او پاسخ دیگری نمی‌دهیم ، جز آنچه قرآن مجید فرماید : ( و ادا عاظمهم الجاهلون قالوا سلما ) .

برگزیده‌ای از دیوان شریف مرتضی :

از سروده‌های شریف ، قصیده‌ای است که افتخارات خود را بر شمرده و به

دشمنان بدخواه خود تعریف آورده ، و ما از دیوان او انتخاب کرده‌ایم :

أَمَّا الشَّيْبُ فَقَدْ مَضَتْ آيَاتُهُ	وَأَسْأَلُ مِنْ كَيْفِي الدَّاءِ زِمَامَهُ
وَتَنَكَّرَتْ آيَاتُهُ	وَتَغَيَّرَتْ جَارَاتُهُ
وَلَقَدْ دَرَى مَنْ فِي الشَّيْبِ حَبَاتُهُ	أَنَّ الْمَشِيبَ إِذَا عَلَاهُ حِمَامُهُ
عُوجًا نَحْيَى الرَّبِّعِ بَدَلْنَا الْهَوَى	فَلَرَّبَّمَا تَفَعَّ الْمُحِبُّ سَلَامُهُ
وَأَسْتَعِيرَا عَنِّي بِإِنْ خَائِنِي	جِنِّي فَلَمْ يُطِرْ عَلَيْهِ حِمَامُهُ
فَمِنْ الْجُنُونِ جَوَارِدُ وَذَوَارِفُ	وَمِنْ السَّحَابِ رُكْنُهُ وَجِهَامُهُ

— عهد شباب سپری شد ، یادش بخیر ، با فقر و محتاج زمام از کفم بود .

— یادگارم فقرت بار ، یسارانش ناآشنا ، کاخ استوارش در هم ریخت .

— آنکه زندگی در عهد شباب گذرانند ، داند که عهد پیری دوران مرگ

و تباهی است .

۱ - جرجی زیدان در آداب اللغة ۲۸۸/۲ ، تذکری در الاعلام ص ۶۶۲ .

- در خم این چمنزار قدری درنگ آید ، باشد که بوی معشوق بیاید ،  
بسیار اند که ملایمی گره از کارها بگشاید .

- اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید ، چه توان کرد .

- چشمها برخی افسرده و بی‌نم ، برخی از ژاله پریم . چونان ابر آسمان

برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم .

لَوْلَمْ يَكُنْ بَعْدَ الرِّضَاعِ فِطَامُهُ	دَمْنٌ رَحِمَتْ بِهِمْ أَحْلَافَ الصَّيِّ
أَنْ لَمْ تَنْ عَلَي النَّصُونِ حَمَامُهُ	وَلَقَدْ مَرَرْتُ عَلَى الْعَبْقَى فَشَفِي
حَوَادِهِ حَتَّى اسْتَبَانَ مِقَامُهُ	وَكَأَنَّهُ ذَنْبٌ تَجَلَّدَ مُوَسَا
نَشْوَانٌ تَمَسَّحُ بِرُبِّهِ أَكَامُهُ	بِمَنْ بَعْدِي مَا فَارَقْتُهُ فَكَأَنَّهُ
أَهْرَ الصَّبَا وَغَرَامُهُ وَغَرَامُهُ	مَرَحٌ يَهْزُ قَنَاتُهُ لَا يَأْتَلِي
وَيُضِيءُ فِي وَفَيْ الْعَيْشِ ظِلَامُهُ	تَنْدِي عَلَى سَحْرِ الْهَجِيرِ ظِلَالُهُ
لِلنَّازِلَةِ لِبَانُهُ وَ مُدَامُهُ	وَكَأَنَّمَا أَطْيَارُهُ وَ مِيَاهُهُ
لِقَائِيهِ طَرِدَ الْهَوَى آرَامُهُ	وَ كَانَ آرَامَ النِّسَاءِ بِأَرْضِهِ
وَكَأَنَّمَا وَرَقُ الشَّجَابِ بِشَامُهُ	وَكَأَنَّمَا بَرْدُ الصَّبَا خُودَانُهُ

- در آن چمن که از طراوش پستان جوانیم پرشیر شد ، اگر بعد از نوش

نوبت نباشد .

- بر لب حقیق گذشتم و ازینم بار اندوه بر دل نشست که قمریان پر شاخسارش

خاموش بودند .

- چونان بیماری که از شوق عیادت یاران پیاخته و ناگهان از پا در افتاده

است .

- آنروز که از کنارش بار سفر بستم و خرابش و انهدام ، که سیلاب

کوهسارش بر هامون روان بود .

- سرخوش و خرم نیزارش در قص و نوسان است باد صبا را با آن صفا و

شکوه بهجری نشمارد .

- سایه‌اش آبی خنک بر گرمای نیمروز فشاند ، مرغزارش بهنگام عصر پرتو

تابان دارد .

۔ رمزمہ مرغانش بر کنار چشمہ آب، چون بزم مطربان است بر لب جوی شراب۔

۔ لولیان بالابلند در این تپہ و هامون رهنمای صیادی است کہ صیدش از دام گریختہ، چونان پرچم افراشتہ برقلہ کوهستان رهنمای گمشدگان۔  
 ۔ باد صبا بش خدمتگراری جاقزاً عہد شبابش خرم و طربزا۔  
 ۔ این عطر دلاویز، تہمت انگیر است، از این روبہ عتاب و ملامت بر خاستہ ہنر ناپدید۔

۔ باکبر و ناز رخ بر تابد، اما از نہاد جان ندای دوستی و صفا بر کشد۔  
 ۔ گویا بادی وزید و ریگت بیابان بر روی اعتراض پاشید، نامہ شیکوہ آمیزش ہبا ساخت۔

۔ و آن تہمت و افترا کہ بہم می یافت، نار و ہودش پاوہ بود، درہم گسیخت۔  
 و إِذَا الْفَتَى قَعَدَتْ بِهٖ اُخْوَالُہٗ      فِی الْمَجْدِلِمْ تَنْهَضُ بِهٖ اَہْمَامُہٗ  
 وَاِذَا يَحْصُلُ السُّوْرَہٗ بِاَعْدُنَّ اَمْرًا      عَنْ قَوْمِہٖ لَمْ یُدْنِہٖ اَرْحَامُہٗ  
 ۔ جو ان مردی کہ در مقام اعتلا بر آید، اگر حالو ہایش از پابنشینند، صموہا زیر بال او نگیرند۔

۔ و اگر خصال نکو میدہ، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نست خوبشاوندی مقر بش نازد۔  
 ۔ پیش از این تہمت و افترا کہ تو آوردی حاسدان دگر ہم آوردند و تیرشان بہ سگت آمد۔

۔ سخنی بمیان آورد، کاری از پیش نبرد، بر گشت، خون و ریم از جراحش روان بود۔

مَہِیَّاتٌ اَنْ اَلْفِیْ وَ سَیْلٌ مَّسَافِہٖ      یَنْجُو بِهٖ یَوْمَ النَّاسِ لِطَامِہٖ  
 اَوْ اَنْ اَرٰی فِی مَعْرَکٍ وَ سِلَاحُہٗ      بَدَلُ السُّیُوفِ قُدَافُہٗ وَ عُدَامُہٗ  
 ۔ مہیات، ابن منبلی کہ از لعاب دماغش روان است، کی تواند روز محاصمہ و دشنام، کشتی او را بساحل نجات رساند۔

۔ بینم در معرکہ نبرد بجای آنکہ شمشیر و تیغ براند، پیشاب و گمیز براند۔

— از ناهنجاری روزگار ، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشپیان و نه در آئند گاش مجد و عظمت نباشد.

— اخلاق نکوهیده‌اش فراوان، بجای مدح و ثنا بهرمرز و بوم روان.

— حماقتی افزون‌تر از این که امروز دست بکاری یارد و فردا بدست خودش تباہ سازد.

جَدَّبَ الْجَنَابُ فِجَارَهُ فِي أَرْمَةِ      وَ الصَّيْفُ مَوْكُولٌ إِلَيْهِ مَعَامُهُ  
وَإِذَا خَلِفَتْ بِحِيلِهِ مُسْتَعْصِمًا      فَكَفَفَ قَرَقَرَةً يُكُونُ زِمَامُهُ

— کار و بارش بی‌دوق ، یارانش در تب و تاب ، میهمانش خود بجهتجوی طعام و شراب.

— اگر بدو پناه برده به حل و لایش چنگک یاری، چنان ماند که در بیابانی پست، فارچ بی‌یهائی پشت و پناه خودسازی.

— اگر پیمان دگران بمثل شاختر باشد، عهد و پیمان او چون نی و بوریا بی‌ثمر باشد.

— آنها که چون کوه پای در قعر زمین و سر بآسمان کشیده دارند، عظمت مر، در نیابند.

— آنها که محاسن اخلاق را همه در برداشتند ، بارگاه عظمت بر سر راهها بر افراشتند.

— دشمنان از صولت و سطوتش در خوف و خطر، چون شیر زیان از نمره جانشکافش در بیم و حذر.

— در عین حال، اگر دو چهره او بگری ، بدری نابان و درخشان در لعلان مینمی .

— بآخر زحش سرکش او چموشی از یاد برد، آرام‌تن، زمام‌احتیار، در کف می‌سپرد.

— در غیاب، دود و تنایش ارمغان آید ، در حضور، بال و پر محبت بر گشاید.

— ارا بر رو، از گزندم در امان ماند، اینک چون توتی سمندمبارزه بمیدان براند.

— آنکه در پامخ بدگویان بخواب خرگوشی اندر است ، مرا برانگیزد که

بهجو و دشامش در سپارم و همینش در خور است.

– آری. بمن پرداخته، و اگر من بشو پردازم، در کاشی شونک ریزم و در  
حلقش سنگت.

- خلوتی گزیده، خیالات خامی در دماغ پروریده، به سرابی فریبنده امید بسته.

أَمَّا الطَّرِيفُ مِنَ الْفِجَارِ فَعِنْدَنَا      وَلَنَا مِنَ الْمَجْطِ التَّلِيدِ سِينَامُهُ

وَلَنَا مِنَ الْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ كَلِمًا طَافَتْ بِهِ فِي مَوْصِمِ أَقْدَامِهِ

وَلَنَا الْحَظِيمُ وَزَمَرُمْ وَتُرَانِهَا

وَلَنَا الْمَشَاعِرُ وَالْمَوَاقِفُ وَالَّذِي

وَبَجَدْنَا وَيُصَوِّهُ دُحَيْثٌ عَنِ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَرُغِزَتْ أَصْصَامُهُ

— افتخارات نوین و بیژہ ماست، عظمت کہیں، برترین جایگاهش پایگاہ ما؛

– ارحرم امن الهي، خانه او كه مطاف جهانبان است.

— باحطیم وزمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و «مقام» او که قبلہ طائفان

است .

— وهم مشعر الحرام ، باموقف عرفات ، وصحرای منی که قربانگاه حاجیان

اسیٹ .

۱- جدم رسول بهمراه دامادش ، پنهانی کعبه را شکست ، خانه خدا را از

آلودگی بتها پرداخت.

— خورشید هدایت را با آسمان بشریت برکشیدند، حلال و حرام خدا را مبین

آوردند.

- پدرم علی، بکودی چشم دشمنان با پرتوی درخشان و تاریخی درخشان.

— چوں بلدر تابان جامه سپید بر چهره شب کشید و بسان سپیده دم شعله خورشید

بر دل تاریکی زد.

— در جوانگاه نبرد، بگرد او نرسد و از برابر خصم عقب نشینید.

— کام مرگه را رستگاری شناسد ، در پشت سر هر اسان باشند چو نای که در

برای برش نرسان و کوزان .

— جان خود برخی رسول کرده بر فراش او خفت، آن شب که قریش قصه



جان او کرد.

- در کارها جمت و همتای او بود ، در حوادث و بلایا پشت و پناه .
- خدا را بر این شیر مردی و جلالت که خیار میدان بر سر و دوش پهلوانان  
بیخت .

و كَانَمَا اَجْمُ الْعَوَالِي غَيْلُهُ	و كَانَمَا هُوَ بَيْنَهَا ضِرْعَامُهُ
و تَرَى الصَّرِيحَ دِمَاؤُهُ اَكْفَانُهُ	و حُنُوطُهُ اَحْجَارُهُ وَ رُغَامُهُ
و الْمَوْتُ مِنْ مَاءِ الْاَثَرِ اَبْوَرُهُ	وَمِنْ النُّفُوسِ مَزَادُهُ وَ مَسَامُهُ
طَلَبُوا اَمْدَاهُ فَفَاتَهُمْ سَبَقًا اِلَى	اَتَدْبِشُقُّ عَلَى الرِّجَالِ مَرَامُهُ
فَمَتَى اَجَالُوا لِلْفِيحَارِ قِدَاحَهُمْ	فَالْفَائِزَاتُ قِدَاحُهُ وَ سِهَامُهُ

- بیشه بزار ما من اوست ، و او شیر شیران .
- آنکه رابخاک افکند ، از خون کفن باشد و از گل ولای « حنوط » .
- فول مرگ سبه او را آبشخور کند ، کاسه سر را جام شراب .
- تلاش کردند که پایگاهش دریابد ، خسته و کوفته در نیمه راه درماندند .
- و چون بمفاخرت برخیزند ، بر گهای زرین رند گیش ، برنده جام  
افتخار باشد .

- آنجا که حق و باطل بهم در آمیزد و مشته ماند ، اندیشه پاکش سیاهی  
باطل از چهره حق بزداید .

- مجلس داوران که برای فصل خصومت کمربند ، مغرها بکار افتد و در ماند .
- رمز حقیقت را بابیان شیرین بر دل نادان کوتاه بین الهام کند .
- در جامی خوشگوار که ساقیانش تا کنون بهرح نباوردند و دری شاهوار  
که هنوزش نسفته اند .
- و چون از تقوی و پارسائی سخن بمیان آری ، نصیب از را از همه کس  
فراوان تر بینی .

- شبها در محراب عبادت تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسربرد .
- سه روز تمام گرسنه ماند و دم پرفیاءورد ، قوت افطار به سائل داد .
- زبانش از شتم و ناسزا عریان بود ، کاری بانجام نبرد که مایه ملامت

گردد .

- آنجا که خدای خوشنود است حمله برد ، و آنجا که ناخشود ، ار پا بشیبد .

- پاكوپاك دامن از جهان رخت بربست ، لكه عاری بردامش نشست .  
- با افتخاراتی كه اگر بشمار آری ، چون سبلی حروشان از دامن كهسار فروریزد .

- و هر كه خواهد چون او بر قله افتخار بر شود ، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا دراندازد ؛

« شریف مرتضی ، فصائد چندی در مولك سیدالشهدا سروده است از جمله در عاشورای سال ۲۲۷ قصیده ای دارد كه در جلد چهارم دیوانش ثبت است :

اماتری المربع الذی آقرا عراه می ربیب الیلی ماعرا  
لولم اكن صبا لیكانه لم یجرین دمی له ماجری

- به بی صحنه راع دستخوش فنا گشته چسان خشك و بی گیاه است ؟  
- اگر شیفته نهل این دیار نبودم ، چنین اشكم بدامن نمی رفت .  
- معمور و آبادش دیدم ، اینك سامانش زیر وزیر یم .  
- بر دیوار شكسته و طاق فرو ریخته اش اسرار بر گذشته را می خوانم .  
- نافه های لاغر میان رابر عرصه آن متوقف ساختم ، رنج شیروی از اندام آنها بر نافتم .

- من از عشق و شیدائی دل پیرداختم ، اینك از سرنوشت حاندان و خوبشانم نالان و گریانم .

- به سر زمین « لطف » لختی فروبنگر كه چه راد مردانی از خاك و خون جامه بر تن دارند ؟

.. دست ستم ، گروهی گر گه صفت خونخوار بر سر آنان گسیل داشت .  
- اینك از درخش اجسادشان شب تار ییابان روشن و تانان است .

- به خاك در خلتیدند ، اما از آن پس كه دلیران و یلانرا از زین بحاك هلاك كشیدند .

- خفتن آهنبین لایق خود نشناختند، از آنرو خفتن گلگون برتن آراستند .
- اندرون از طعام تهی ، لاعمیان بر گرده سمند عربی تازان .
- رادگان «حرب» را بر گو : و سخن های گشتی بس فراوان است .
- از راه حق پاوه گشتید ، گویا رسول خدای بر شما مبعوث نگشت .
- و شما را بر خوان رهبری و هدایت خود فرا بخواهد .
- و شما از دین و آئین نصیبی نبردید ، همانسان از حق و حقیقت عاری و هربان مانندید .

- و به جبه خلافت او برتن آراستید ، و به اهل دروغ و فریب بوده اید .
- وَقُلْتُمْ عُنُصْرًا وَاحِدٌ      مِهَاتٍ لِّاَقْرَبِي وَ لَا عُنُصْرًا
- گفتید : اصل و ریشه ما با رسول یکی است ، مِهات ، شما را به قرابتی است و نه اصل و تبار .

مَأَدَّمُ الْأَصْلُ امْرَأَتِي الْوَدَى      أَحَرَّه فِي الْفَرَجِ مَا أَتَمَّرَا  
مَطْرَحْنُمُ الْأَمْرَ الَّذِي يُبْجَتِي      وَيُعْتِمُ الشَّيْءَ الَّذِي يُشْتَرَى

- آنکه را آلودگی و کثامت مقبذاند ، اصل و تبار به پیش نراند .
- میوه این شاخصار نهجده بر زمین ریختید ، آنچه را همگان خریداراند ، شما را بیگان بفروختید ،

- مهلت چند روزه شما را بفریفت ، آری فریکاران بجهالت مفتون دنیا شوند .
- دریابان «طف» شهیدان را از شربت آبی محروم کردید ، از این رو آب کوثر بر شما حرام گشت .
- اگر آنان از دست شما جام شهادت نوشیدند ، بعدای قیامت اردستان جام شرنگ نوشید .

- آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد ، چونانکه بدنیا سرور و مؤمان بود .

- فروختید دین خود را با دنیای دوز ، دنیائی بدین حد پست و زبون .
- اگر نه فرمان مقدر حق بود ، لیاقت و کلدایتان بدینی حد نبود .
- فتنه روز گارتان بسر در آورد ، هر که تند تارد ، روزی بسر در آید .

— شما را چه یارای افتخار ، که از خود نام نیکی بجا نهدید .

و يَلْتَمُوها بَيْتَةً قَلْبَةً      حَتَّى تَرى الْعَيْنُ الَّذِى قَدَّرَا  
كَأَنَّنِى بِالْحَبْلِ مِثْلَ الدُّبِيِّ      قَبِيتُ لَهُ يَكْلُوهُ صَرَصَرَا  
وَفَوْقَهَا كُلُّ شَيْءٍ أَهْوَى      يَحَالُهُ مِنْ حَنْقٍ قَسُورَا  
لَا يُنْتَظَرُ السَّمَرُ غَدَاةَ الْوَعَا      إِلَّا يَرشُ الدَّمُ إِنْ أَمْطَرَا  
فَيَرْجِعُ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ      وَ يُقْبَلُ الْأَمْرُ الَّذِى أَدْبَرَا

— بادوزو کلك به مسند خلافت بر شدید <sup>۱</sup> ، باشد که بجشم، فرمان مفدرحق

را ببینید .

— گویا این خجل ستور است که چون سیل ملیخ روان است وار صولت آن

باد صرصروزان .

— بر فراز زین بلان زورمند ، که از کینه چون شیر زیان پر خروشد .

— از نولک سنان جز خون بردشت و هامون نبارند .

— تا زمام حق به دست اهلش سپرده آید ، و آب رفته باز بجوی آرد .

يَا حَسْبَ عَالِى خَلْفِهِ      وَمَنْ بِهِمْ أَبْصَرَ مَنْ أَبْصَرَا  
أَنْتُمْ عَلَى اللَّهِ تَزُولُ وَإِنْ      خَالَ أَنْاسٌ أَنْكُمْ فِي الثَّرَى

— ای نشانه‌های حقیقت که بر خلق خدا حجتید ، و هم مشعل هدایت و

بصیرت .

— زنده و جاوید بر عرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما در خاک بهانید.

— خداوند ، سالاری حشر و نشر بشما وا نهاد ، و شما بهتر دانید .

— گرم گناهی در نامه عمل ببینید ، در خواست مغفرت نمائید که شفاعت

شما پذیرا است .

— چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم ، با کردار ناپسند ، مورد

مرحمت باشم .

— بازبان بیاری شما بر حاستم ، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

۱ — اشاره است باعتراف صر که گفت : یعت ایویکر قله‌ای بسود که خدا شر آمر

نتارم .

— سری در سویدای دل بهان ساختم ، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم .  
— بامید آن روز که گویندم : پرده از راز نهان بردار ، آری حقیقت در  
پس پرده نماند .

— سالها خون دل خوردم ، صبر و تحمل پیشه کردم ، دیگر آرام و توانم  
نماند .

— آری کدام دل باغم و اندوه شما در سینه طپید ، که بآخر تار و پودش درهم  
بپاشید .

— بعد از شما لذت زندگی حرام باد ، و کسی را عمر دراز نماند .  
— گام هیچکس برقرار زمین آرام نگیرد ، چه در حصر باشد و باراه باده  
نگیرد .

— نشه کامی از آب گوارا سیراب باد ، از آن پس که میان شما و آب  
فرات حائل افتاد .

— و نه دیگران بر فراز مبر جای گیرند ، با آنکه گام شما را از فرات آن  
بریدند .

\* فصیده دیگری هم در افتخارات و امتیارات خود سروده که در جزء چهارم

دیوانش ثبت آمده است ، اینک برخی از آن ابیات :

مَالِكِ عَى - رَبِّهِ الْقَلِيلِ	وَالشَّيْبُ صَيْفٌ لَمْ يَـ
أَمَا تَرَيْنِ عَى شَوَاتِي نَازِلَا	لَا مَتَمَّةٌ لِي بَعْدَهُ يَبَارِلِ
مَحَا عَرَامِي بِالْفَوَانِي صَنَعُهُ	وَاحْتَتْ مِنْ أَضَالِمِي بِلَابِلِي
* وَلَا حِي رَأْسِي مِنْهُ قَبِصُ	يَدُلُّ أَيْامِي عَلَى مَقَاتِلِي
كَانَ شَبَابِي فِي الدُّنْيَى وَصِيلَةً	ثُمَّ انْقَضَتْ لَمَّا انْقَضَتْ وَسَائِلِي
بَا عَائِي يَبْاطِلُ أَلْفَتُهُ	خُذْ يَدَيْكَ مِنْ نَمِي بَاطِلِ
لَا تَعْلِمَتِي بَعْدَهَا عَلَى الْهَوَى	فَقَدْ كَفَانِي شَيْبُ رَأْسِي عَازِلِي
وَقُلْ لِقَوْمٍ فَاعْرُونَا صَلَّةً	أَيْنَ الْحَصِيَّاتِ مِنَ الْجَرَاوِلِ
وَأَيْنَ قَامَاتُ لَكُمْ دَمِيمَةٌ	مِنَ الرِّجَالِ الشُّمَخِ الْأَطَاوِلِ

— ای که در جامه حریر خرامانی، با این حضاب سپیدی که بر گیسوی من  
مهمان است، دگر با منت کاری نیست.

— نه بینی که فرقم از موتهی است؟ دگرم امید لذت و کلبایی نیست.  
— هوای مه جبینان با حضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گداز عشق هم  
از سینه رخت بر بست.

— تارک سپید نمایان گشت، تا صیاد روزگار را؛ نشانه تیر بلا باشد.  
— با رونق جوانی دل زیا چهرگان صید کردمی، اینک عهد شباب گذشت،  
عشق و جوانی هم نماند.

— ای که با یاره سرائی خو گرفته ای، از اینرو بهلامت من برخاسته ای، از  
نمناي باطل دست بردار.  
— دگرم بر عشق و فیدالی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح  
مشغفی است.

— بآنان که جامه مفاخرت بر تن کرده اند برگو: سنگش ریزه کجا؟ صخره  
خارا کجا؟

— شما با آن تفوقامت ناموزون، ما چون فله کوهساران مشرف بر هامون.  
(ابن قصیده ۶۹ بیت است که تفرل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت  
و ثناگشری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونه آن قبلا ترجمه  
شد، از اینرو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب  
مراجعه کنند).

\* باز هم قصیده دیگری در شرح مکارم و معارف مناسن خود دارد که در  
جره چهارم دیوانش ثبت آمده، اینک قسمتی از آن ابیات:

مَسَادَاتُهُ لَيْلَةُ التَّعْرِيفِ	شَفَقَتْ فَوَادُ لَيْسَ بِالْمَشْرِوفِ
وَلَوْ أَنَّي أُدْرِي بِمَا حَبَلْتُهُ	هَذَا الْوُقُوفُ، حَدَّثْتُ يَوْمَ وَهْوِي
مَازَالَ حَتَّى حَقَّ حَبُّ قُلُوبِنَا	بِجَمَالِهِ سِرِّ الظُّبَاءِ الْهَيْفِ
وَأَزَلَّتْ مُكْتَمَ الْمَحَاسِنِ بَعْدَهَا	أَقْبَى نَقَى الْإِحْرَامِ كُلِّ نَصِيفِ
وَقَعْتُ مِنْهَا بِالسَّلَامِ لَوَانَهُ	أَرَوَى صَدَى أَوْبَلٍ لَهْفٍ لَهْفِ

وَالْحُبُّ يُرْفَى بِالطَّقِيفِ مَعَاشِرًا      لَمْ يَرْتَصُوا مِنْ قَلْبِهِ بِطَمِيفٍ  
وَيَجِفُّ مِنْ كُلِّ الْبَطِيفِ عَنِ الْهَوَى      فَكَأَنَّهُ مَا كَانَ عَيْرَ خَفِيفٍ  
بِأَحْبَبِهَا رَفَقًا بِقَلْبٍ طَالَمَا      عَرَفْتَهُ مَا لَيْسَ بِالْمَعْرُوفِ

— آن شب که به صحرای عرفات منزل گزیدم ، دلِ فارغ از سودای عشق  
در گرو جانان نهادم.

— اگر می‌داستم چه بلائی در کمین است ، در بادیهٔ عرفات چنین عافل و  
بی‌پروا نبودم .

— وقوف عرفاتم پایان نگرفت ، که آن آهوی باریک میان دل رارم بی‌نما  
گرفت .

— اندام زیبایش را بر ملا ساخت ، چون جامهٔ احرام از تن برداشت .  
— من شیدا و سرخوشم که سلام را پاسخ آورد ، ولی کاش از شراب و صلم  
سیراب می‌کرد .

— عشاق شوریده‌اش با گوشهٔ چشمی دلخوش کنند ، و از آن پیش ، چنین  
قانع نبودند .

— آنکه را در عشق و اشتیاق ، صبر و قراری بود . اینک سپندآسا در تب و  
تاب است .

— ای یار جانی . لختی بادل شیدایم مدارا کن که سائها با مهر و عطوفت  
خو گرفته است .

فَدَكَاكَ يَرْفَى أَنْ تَكُونَ مَحْكَمًا      فَيُؤَيِّدُ لَوْ كُنْتَ خَيْرَ خَفِيفٍ  
— اگر سنگدل و نامهربان نباشی ، ترا یار جان و دل خود امیر و فرمانروا سازم .

أَطْرَحْتُ يَا ظَمِيَاءَ يُقَالُ كَلَّهُ      يَوْمَ الْوِدَاعِ عَلَى قَنَازٍ ضَعِيفٍ  
يُقَادُّهُ لِمَحَبِّ كُلِّ مُحَبِّبٍ      وَيَرْوَحُهُ بِأَلْيَنِ كُلِّ أَلِفٍ  
وَكَاثِبِي لَمَّا رَجَعْتُ عَنِ النَّوَى      أَبْكِي ، رَجَعْتُ بِنَاطِلٍ مَطْرُوفٍ  
وَبِزْفَرَةٍ شَهَدَةِ الْمَذُولِ بِأَنِّهَا      مِنْ حَامِلٍ يُقَالُ الْهَدَى مَلْهُوفٍ  
وَمَنْ جَعَلَتْهُمْ الْقَرَامُ تَصْنَعًا      ظَهَرُوا عَلَيْهِ بِتَمَعِي الْمَدْرُوفِ  
وَعَلَى مَنِي غَرِيرٍ وَمَيْنٍ نُفُوسًا      قَبْلَ الْجِمَارِ مِنَ الْهَوَى بِخُتُوفِ

يَسْتَحِبُّ اَذْيَالَ الشُّعُوفِ غَوَايَا      بِالْحُسْنِ عَنْ حُسْنٍ بِكُلِّ شُغُوفٍ  
«وَعَدْلُنْ عَنْ بُسِّ الشُّنُوفِ وَانَّمَا      هُنَّ الشُّنُوفُ مَحَايَا لِشُنُوفِ»

۔ ای نگار رونا که روز وداع، سنگینی بار فراق و پشیمانی ناتوانم نخست.  
۔ باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشد و دگران از سوز هجران  
بناله و افغان در آیند.

۔ آنروز که گریبان و نالان از سحر باز گشتم، دینام غرق در خون بود.  
۔ چنان آه جگر سوری از دل بر کشیدم که رقیب را هم دل بر من بسوخت.  
۔ حواسم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم داز دل  
بر ملا کرد.

۔ در «ینا» که حرم امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را «رجم» کند،  
با تیر نگاهمان رجم کردند.

۔ دامن کشان در جامه حریر ناز گلشنند، کی حسن عالم آراشان را نیازی به  
حریر بود.

۔ گو شوار و زردین بر گوش نکردند، از آنرو که خود نگین هر گوشوارارند.

و تَعَجَّبْتُ لِلشَّيْبِ وَ هِيَ جَنَابَةٌ      لِذِلَالِ غَانِيَةٍ وَ صَدِيقَةٍ صَدُوفٍ  
وَأَنَا طَيْبُ الْحَسَنَاءِ بِي تَبَاعِيَةٍ      فَكَأَنَّمَا تَمَوَّيْتُهُ تَفَوُّيْنِي  
هُوَ مُنْزِلٌ بِدَلَّتْهُ مِنْ غَيْرِهِ      وَهُوَ الْفَتَى فِي الْمَنْزِلِ الْمَأْلُوفِ  
لَأَنْتُ كَرِيبٌ فَهُوَ أَبَدٌ لُبِّي      عَنْ قَدِيقٍ قَاضٍ قَرِيبِ قُرُوفِ  
و بَعْدَ الْأَطْفَارِ طَامِسَةُ الطُّوَى      مِنْ طُولِ تَطَوُّافِ الرِّيحِ الْهَوُوفِ  
لَا صَوْتَ فِيهَا لِلْأَنْبَسِ وَ إِنَّمَا      لِمَصَائِبِ الْجَنَانِ حَرُّ عَرِيفِ  
وَكَأَنَّمَا خَرَقَ الْإِنْعَامُ بُدُوَهَا      ذَوْدُ شَرْدَنْ لِرَاجِرٍ هَنِيفِ

۔ طره سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گردپیری مایه ناز و عتاب  
است یا انگیزه جفا و اعراض.

۔ آیات ضعف و ناتوانی در چهره ام خواند، تارهای سپیدم را نشانی از  
رگهای ناتوان شمرد.

۔ این سر منزل پیری است که بتازگی پیراستم، و که جوانمردان را چه



منزل دلپسند و مألوفی است.

— بگران مباش. این جامه‌ای که بر تن آراستم، دامنش از هر گونه نهمت و باروا بری است.

— بادیه‌ای دور و دراز، ظله‌ایش پست و هموار، بسکه طوفان بلایش بر سر چمید.

— در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جیان که گروهان گروه صغیر و زوزه بر آرند.

— گویا رمه‌اشتران از بادیه سر رسیدند، پشتاران رمه از هیبت ساربان مهار خود بر گسیختند.

قَطَعْتُ رِكَابِي وَهِيَ خَيْرُ مَلَاتِحَ	مع طول ایصاحی و فرط وجیفی
أَبْنَيْ الَّذِي كُلُّ الْوَرَى مِنْ بَقِيهِ	مِنْ بَقِيٍّ مَصْدُودٍ وَمِنْ مَصْدُوفٍ
وَالْعَزْفِي كَلَّفَ الرِّجَالَ وَلَمْ يُنَلِّ	عَزْفٌ بَلَا تَصْبٍ وَ لَا تَكْلِيفٍ
وَالجَدْبُ مَغْنَى لِلْأَعِزَّةِ دَارُهُ	وَالذُّبُيْتُ فِي مَكَانٍ رِيفٍ
وَلَقَدْ تَرَقَّيْتُ التَّوَائِبَ صَعْدَتِي	وَأَجَارَ صَرْفُ الدَّهْرِ مِنْ تَغْبِيٍّ
وَحَلَلْتُ مِنْ ذَلِكَ الْأَنَامِ بَنَجْوَةَ	لَا لَوَمَتِي فِيهَا وَلَا تَعْنِي
قَبْدَارِ آنْدِيَةِ الْفَخَارِ إِقَامَتِي	وَعَلَى الْفَضَائِلِ مَرَبِّعِي وَمَصِيفِي
وَسَرَى سَرَى النَّجْمِ الْمُحَلَّقِي فِي الْعُلَى	نَظْمِي وَ مَا أَلْقْتُ مِنْ تَعْنِي
وَرَأَيْتُ مِنْ خَدَرِ الزَّمَانِ بِأَمَلِهِ	مِنْ بَعْدِ أَنْ أَمِنُوهُ كُلَّ طَرِيفٍ
وَعَجِبْتُ مِنْ حِدَادِ الْقَوَى عَنِ الْغَنَى	طُولِ الزَّمَانِ وَ حُطْوَةِ الْمَضْمُونِ

— پای افزارم با آنکه فرسوده نود درهم گسیخت، بسکه تندرادم و شتاب آوردم.

— در طلب آدم که جهانیان از طلبش واماندند؛ برخی محروم و برخی دگر حسنه ورنجور.

— عزت در سایه تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب یفتد.

— عزتمندان با کبریا بر بساط خشك منزل و مأوی گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

— حوادث زندگی براه استقامت کشید، گردش روزگارم حق ادب آموخت.  
— برقله مناعت بردم، بار ذلت کس بردوش نبردم، دیگر چه جای نکوهش  
و عتاب است.

— ایک فخر و شرافتم پایگاه است، سراپرده فضل و کرم ییلاق و فشلاق.  
— سرود و تشیدم چون ستاره پروین به کهکشان جا کرده، خامه تصنیفم صفحه  
آسمان را در سپرده.

— از فریب روزگار که بر سر اهلش برچمید، دید گام چه شگفت ها که نندید؟  
— قدرتمندان، دامن از مال دنیا پیرداختند، فرومایگان بی مایه بنگر سمند  
کامبایی به کجا نااختند؟

\* (این قصیده ۵۹ بیت است که ۳۴ بیت آن ترجمه شد، مابقی در افتخارات  
شخصی و ملامت بدخواهان است که بماند قصیده قبلی ترجمه آن عالی از تکرار  
نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).

\* قصیده دیگری در جزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سیدالشهدا  
سروده است:

یادارِ دارالْصَّوْمِ الْقَوْمِ	کیفَ خَلَا أَفْئَكَ مِنْ أَنْجَمِ
همدی بهایر تَعُ سُكَّانَهَا	فِي ظِلِّ حَبِشٍ بَيْتُهَا أَنْعَمِ
لَمْ يُصِْبْ حَوَافِیْهَا وَلَمْ يُنْقَبُوا	إِلَّا بِكَاسَى خَمْرَةِ الْأَنْعَمِ
بَكَيْتُهَا مِنْ أَدْمِیْعٍ لَوْ أَبَتْ	بَكَيْتُهَا وَاقِعَةً مِنْ دَمِ

— ای خانهٔ پارسایان، ای دیار شبزندهداران و روزه‌داران! از چه آسمانت  
بی ستاره گشت؟

— نه دیری است که ساکنان این سامان در سایهٔ عیش و نشاط، خرم و  
شادان بودند.

— بهنگام چاشت و شام از شراب بهشتی سرخوش و شیرین کام.  
— سیلاب اشک از رخسار پیارم، و گونه جوی خون از دیده روان سازم.  
وَعُجْتُ فِيهَا رَأْيَا أَهْلِهَا      سَوَّاهُمُ الْأَوْصَالُ وَالْمَلَطَمُ  
نَخَلْنِي حَتَّى خَالَهِنَّ الشَّرَى      بَعْضَ بَقَايَا شَطَنِ مُبْرَمِ

لَمْ يَدْعِ الْأَسَادَ هَامَاتِهَا      الْأَسْقِطَاتِ عَلَى الْمُنَسَمِ

— اینک نگرانم ساکنان این دیار پوستشان بر استخوان خشکیده.

— چنان زار و نزار که پنداری اعصائی چون ریمان پوسیده بهم آویخته.

— ددان و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه‌ها را در کنار سم

وانهادند.

بِأَصَابِي بَوْمَ أَزَالِ الْجَوَى      لَحْمِي يَخْدَى عَنِ الْأَعْظَمِ

وَأَزَيْتُ مَا أَنْتَ بِهِ عَالِمٌ      وَدَائِي الْمُفْصَلُ لَمْ تَعْلَمِ

وَلَسْتُ فِيمَا أَنَا صَبٌّ بِهِ      مِنْ قَرْنِ السَّالِي بِالْمُفْرَمِ؟

وَجَدِي بِتَغِيرِ الظَّنِّ سَيَّارَةٌ      مِنْ مَحْزَمِ نَاءٍ إِلَى مَحْزَمِ

وَلَا يَلْمَاهُ قَضِبَتِ الْحَشَا      وَلَا بَدَايَ الْجَدِّ وَالْيَقْصَمِ

— ای یار جانی. آنروز که از سوز فراقم گوشتی بر استخوان نمازد.

— حال زارم دیدی و دانستی برو نیاوردی اما به درد بی درمانم راه نبردی.

— از سوز دروسم بی خبری، عاشق شیدا کجا بی خبران وادی عشق کجا؟

— سوز و گدازم بر آن هودج درین نیست که منزل به منزل روان است.

— ونه آن فری لاغر میان با ساق سیمین، گردن بلورین، ساعد مرمرین.

— ناله جانگدازم بیاد عزیزانی است که در بیابان «طاف» در پنجه کرکسان

و ددان.

— بخاله در غلبه‌دند، با سینه درهم کوفته از ستاب، سر جدا در خاله و خون

طیان.

— اعضای پیکرشان به اطراف هامون پراکنده، گویا عقد ثریا است کسه

درهم گسیخته.

— و یا صفحه زمین از سوی گنبد خضرا یا اخضران تابان تیرباران گشته.

دُحُوا فِجَاؤَا كَرَمًا مِنْهُمْ      كَمْ خَرَقُوا قَسَمَ الْمُقِيمِ

حَتَّى رَأَوْهَا أَحْرِيَاتِ الدَّجَى      طَوَالِمَا مِنْ رَهْجِ آقَمِ

كَأَنَّهُمْ بِالْقَبْرِ مَطْرُورَةٌ      لِمُتَجِدِ الْأَرْضِ عَلَى مُتَمِ

وَفَوْقَهَا كُلُّ مُعِظِ الْحَشَا      مُكْتَحِلِ الطَّرَفِ يَلُوبِ الدَّمِ

كَأَنَّهُ مِنْ حَتَّى أَجَدَلْ أُرْشَدَهُ الْيَحْرُصُ إِلَى مَطْعَمٍ

- از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.  
- آنگاه که طلیعه کاروان، پایان شب در میان گرد و عیار افق طالع گشت.  
- گویا سواران بر پشت زین با نیزه آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که  
بر قله کوهساران بر فرازند.

- با دلی آکنده از کین، چشمایی سرخ از خون خشمگین.

- گویا بازشکاری است، صید خود را در کمین.

فَاسْتَقْبَلُوا الطَّلَعَ إِلَى فِتْنَةٍ خَوَاضَ بَحْرَ الْحَدَرِ الْمَعْمَمِ

مِنْ كُلِّ نَهَاضٍ بِتَقْلِ الْأَذَى مُوَكَّلَ الْكَاهِلِ بِالْمِقْصَمِ

ماضٍ لَمَّا أَمَّ فُلُوجَادَ فِي الْهَيْجَاءِ بِالْهَوْجَاءِ لَمْ يَتَدَمَّ

وَكَالِفٍ بِالْحَرْبِ لَوَأَنَّهُ أَطْعَمَ يَوْمَ الْيَتَمِ لَمْ يَطْعَمِ

مُنْظَمُ السَّيْفِ وَ مِنْ دُونِهِ عَرَضُ صَاحِبِ الْحَدِّ لَمْ يَتَلَمَّ

- کوفیان با طعن ستان به استقبال جوانمردانی شتافتند، که يك تنه بردریای

لشکر می ناختند.

- از جراحت تیر و شمشیر پروا نکنند، شانه از زیر بار نتابند.

- اراده اش خلل نپذیرد، در پهنه پیکار، از طعن و ضرب آرام نگیرد.

- چنان تشنه نبرد است که روز صلح و آشتی کامش شیرین نگردد.

- دم شمشیرش از ضرب پیکار شکسته، شمشیر دیگران سالم و بی خلل.

فَلَمْ يَزَالُوا يُكْرَهُونَ الظُّبَا بَيْنَ قَرَاقِي الْفَارَسِ الْمُنْعَمِ

فَمُنْحَى يُحْمَلُ شَهَاقَةً يَحْكِي لِإِرَاءِ فَرَّةِ الْأَعْلَمِ

كَأَنَّمَا الْوَرُوسُ بِهَا سَائِلٌ أَوَاتَتْ مِنْ قُصْبِ الْعَدَمِ

و مُسْتَرِكٌ يَأْتِنَا عَنْ قَرَى عِلَّ الشَّوَى لَوْ عَنْ مَطَا أَدَهَمِ

- همواره تیغ نیز را در شانه یلان فرو بردند و از خوششان آب دادند.

- آن پلنگ بر خاک افتاده، خون از چاک سرش در فوران است.

- گویا، سرخ فوت، بر سرش افتاده یا برگ ارغوان بر تنش روئیده.

- آن دگر با طعن ستان از پشت زین نگون گشته، سمند ابلقش بی صاحب

مانده .

.. اگر کوفیان راه مکر و دغل نمی‌پیمودید ، سنگ عاز و هزار بر جان خود می‌خریدید .

.. بآخر ، غبار کین بر آسمان بر شد ، روان آن پاک مردان بجانان پیوست .

.. مصیبتی فرود آمد ، احمد و خاندانش در ملا اعلیٰ بماتم نشست .

.. عمی که از آن جانگاہ تر باشد ، دردی که مغر جان را بسوزاند .

.. تیری که خطا نکرد ، دست تیر اندازش شکسته باد .

.. رادگان «حرب» را بر گوی و آن کوران و گمراهان که بر گرد خود جمع کردند .

.. آنها که خود خواهی و خود کامی بر سرشان لجام افکند ، به خواب خر گوشی فرو رفتند :

.. «بندارید که از جام پیروزی کامروا گشتید ، هرجام کار ، تلخ تر از «صبر» است .

.. ایان به استقبال مرگ شناقتند ، پشتران همیشه جان یکف باشند .

.. در میان شما جز مردم بدکار بیسم ، مردمی سراپا ننگ و عار .

.. آنها که ارحوف فقر ، دست عطا نگشایند ، از صولت مرگ پیش نوازند .

.. ای آل یاسین . ولایتان رهز آئین استوار است .

.. مرشتگان در حاتم شما فرود آید ، آیات قرآن در دل و جانان نزول گیرد .

.. هدای گیتی را حجت و برهانید ، از حرب تا هجم ، سپید و سیاه .

.. جر بامهر و ولایتان ، کجا قرب و منزلتی به سوی پروردگار جهان حاصل

آید ؟

.. بخدا سو گند نظم و ثرم اریاد شما خالی نماند ، و نه دل یار بانم .

.. هر گر . و نه دشمنانتان از زخم زبانم در امان مانند ، و یا از تیر جان ستانم .

.. و نه در روز دمانتان ، لب به خنده و شادی بر گشایم .

.. اگر بروز گار پیشین نبودم که با تیغ نیز نصرت و یاری کنم ، اینک با زبان

مقابله بر حیزم .

— درود خداوند تارتان باد، مزارتان نزاره بهاری سیراب کناد .  
 — ابری پر باران، بارعدی غروشان، که زهره شیرزیان بر شکافد.  
 — خدا را، چگوننه بر شما رحمت آرم، که شما خود رحمت همگابید.  
 \* رثای دیگری درباره سید الشهدا سروده که در جلد اول دیوانش ثبت

است :

هَاسَفَى نَمِيرَ الْمَاءِ ثُمَّ يَلْدَلِي      وَ دُورَ كَمِ آلِ الرَّسُولِ حَلَاءُ  
 — چسان از شهد زلال کامیاب کردم، با اینکه سرافرده رسول حالی و ویران  
 است .

— روزگار از جدائی و آوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی  
 کامیاب نگشتید.

— از آب فرات شما را راندند، با آنکه گاو و گوسفند بر کنار آن سیراب است.  
 — برو ز عاشورا چشمها خون گریست، دودی بر دلها نشست که دوا نپذیرد.  
 — مصیبت بدنیا فراوان است اما این مصیبت فراموشی نگیرد.  
 — سیاهی و تاریکی فضا را گرفت ، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود ،  
 شفا کو؟

— دلهای بریان در سینه می طبد، گویا هزم پرواز دارد.  
 — ای که زبان ملامت باز کرده ای و بر اشک سوزانم نکوهش آوری.  
 — از من پاسخی نیایی، جز حسرت و آه ، تالهای جانکه.  
 — چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمد آواره گشت و بی-  
 پناه ماند.

— مرکوبشان از رفتار ماند، حقون آنان پایمال شد.  
 — گویا نژاد از رسول خدا ندارند، از خاندان اویگانه اند.  
 — ای ستارگان رخشان که پرتو انوارتان آسمانها را در نور دیده ، مردم گول  
 و احمق بی خبر اند .

— اگر جمعی رهبر دوزخ اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.  
 — بگذارید که این قلب فکارم بر خروشد ، بام و شام بر شما نالغزند

— این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است، حواریه دل از رحسارم چکان است.

— بی وجود شما، زندگی برایم مرگ است، حیرتی در عیش و بقا نیست.  
— اگر شهد زندگی در کام شما سرنگه بود، عیش و نعمت در کام من جر تلخی نغزود.

— خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشته باشند، یکی را با بدی مکافات کردند.

— به هنگام سحری و افتادگی، دستگیری نیابد، روز پاداش بهره یاب نگردند.  
— مزارتان از باران رحمت سیراب، و همواره سرسبز و خرم باد.  
— ابر بهاری سوی بارگاهتان پوید، رعد و برقی باران را در پی آن حیزد.  
— گویا شران آبستن بار خود فرو نهاده اند که فریاد و غوغا بر هواست.  
\* و در قصیده دیگری بروز عاشورا، سال ۴۱۳، جدش سیدالشهدا را، مرثیه گوید، که در جزء سوم دیوانش ثبت است:

و وَقَدْ هُمُومٌ لَمْ يَرَوْنَ رَحِيلًا	لَكَ اللَّيْلُ بَعْدَ الدَّاهِيَيْنِ طَوِيلًا
يَعُودُ هَتُوفًا فِي الْجَنُوفِ هَطُولًا	و دَمْعٌ إِذَا حَبَّتْهُ عَنْ سَبِيلِهِ
أَسْوَنَ كَلِمًا أَوْ شَمْسَ غَلِيلًا	فَبَالَيْتَ أَسْرَابُ الدُّمُوعِ الَّتِي جَرَّتْ
و يَأْتِي الْجَوَى، إِلَّا أَكُونُ غَلِيلًا	أَحَالَ صَبِيحًا كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةً
وَأَرْجُو خَيْسًا بِالْوَصَالِ بَحِيلًا	كَأَنِّي وَمَا أَحْبَبْتُ أَحْوَى مُنَمَّا
وَيَسْتَنْبُ رَسْمًا بِالْعَرَاءِ مَحِيلًا	فَقُلْ لِلَّذِي يَبْكِي نَوْبًا وَ دِمَّةً
شَجِيحًا أَبْكِي أَرْبَعًا وَ طُلُولًا	عَدَانِي دَمٌ لِي طَلٌّ بِالطَّلِّ أَدَارِي
وَجَنَّتْ كَثِيرِي فِي الْعَرَاءِ قَلِيلًا	مُصَابٌ إِذَا قَابَلَتْ بِالصَّبْرِ غَرْبَهُ
مُدَى التَّهَرُّ لَمْ أَحْمِلْ بِوَاهِ قَبِيلًا	وَرَزَّةً حَمَلْتُ الْإِثْلَ مِنْهُ كَأَنِّي

— کاروان رفت، این تو و این شبهای در از بارنجی که فرو نخواهد کشید.

— با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی، چون سبیل از گوشه چشم روان گردد.

— کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می دود، جراحت دل را مداوا

می کرد و یا آتش آذر افرو می نشاند.

— هربام و شام که آید، گویم: اینک از رنج درون رستم، اما سوزدل نگذارد  
کمر اه سلامت گیرم.

— دستم بدامن معشوق نمی رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پرجفاست.  
— با رقیب بر گو که بر کاشانه معشوق می گرید و می نالد.

— می از ناله وزاری بر این لانه و کاشانه معنورم، زیرا که خود عزیزانم در کربلا  
پامال منم گشت.

— داهی بر این دل نشست که هر چند در برابر آن صبر و تحمل ورزم، قرار و  
آرام نیابم.

— بار گران این مصیبت هشتم شکست، تاکنون باری چنین گران بر دوش  
نکشیده‌ام.

— و شما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را  
از خاندان او باز گرفتید.

— نه این بود که در سایه آئین محمد به دولت رسیدید، پیش از آن خوار و مهین  
بودید.

— خاندان امیه، فرزند آن حرب را بر گو، اگر تو ای زبان ارکام بر کشی؛  
— با شمشیر محمد چندان بر سر خاندانش نواختید، تا دست و شمشیر کندی  
گرفت.

— یا کسی راه مکر و فسوس گرفتید که جنش رهبر نجات بحش شما بود.  
— پرد گیان رسول در میان کوچه و بازار تان گرفتار ماندند، و جز شیون و افغان  
پناهی نداشتند.

— طوفان کربلا فرو نشست، جام هر گه نصیب عزیزان این خاندان بود.  
— چونان گلستان ارم که طوفان بلا از چپ و راست بر آن بتازد، و گل‌های آنرا  
پرپر کند.

— و یا چون اختران تابان که طلوع نکرده راه افول گیرند.  
— چه بدرهای تابان که تاریک نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرو نیفتاد؟



- از آن پس که باشتاب عهد و پیمان خود استوار کردید .
- به پشت برگشتید و از راه حق کناره گرفتید .
- چندان نامه نوشتید تا پاسخ شنیدید ، و چندان اصرار کردید تا دعوت شما را پذیرفت .
- و چو در امی بلاد شما گشت با انبوه دشمن به قتال او برخاستید .
- برخی پیمان شکستید ، جمعی از بازی او دریغ کردید ؛ هیچک پاس حرمت او روا نداشتید .
- کینه های دیرین بجوش آمد ، دلهای پر خروش در تلاطم انتقام .
- تیغهای آبدار از نیام پر آمد ، بانیزه های تابدار .
- شما ، نه دشمن را از سر راهش بدور کردید ، و نه برای ورود ، منزل و مأوای مهیا نمودید .
- بر خفته مدینه سخت ناگوار است که پاره های تنش در صحرای کربلا بخاله و خون در غلتید .
- از آب فراتشان راندند و از شربت نهادت سیرابشان کردند .
- از آنجا که در گمان نبود ، جام بلا بر سرشان ریخت ، دوستان فریادگر و غدار .
- ای روز عاشور . چه فاجعه ها که بر «آل الله» فرود نیاوردی .
- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه آل عبا همان گشتی ، ای ناخجسته همان .
- سرور شهیدان را از میان ما بردی ، دستها بریدی ، سرها از تن جدا کردی .
- شهیدی که با فرو افتادن قامتش دین احمد فرو افتاد ، عزت مسلمین پامال شد .
- ای خاندان رسول . شما را دوستانم ، ملامت مردم را به چیزی نخرم .
- بآنها که در مهر شما سر کوفت زنند ، و چه بسیار نکوهشگران که خبر - حواه نباشند .
- گفتم : آرام گیرید ، و از سر گشتگی خود مرا معاف دارید ، این دل من

رام شدنی نیست

— درود خدا بر شما خاندان باد . در مرگ و زندگی ، در حضر و سفر .  
 \* و قصیده هم در پندوانداز و عبرت آموزی سروده که در جزء ششم  
 دیوانش دیده می شود :

لَا تَهْرَبَنَّ هَضِیْهَةً      إِنَّ الْمَضَايَةَ مُخْزِيَاتُ  
 وَاجْعَلْ صَلَاحَكَ سِرْمًا      فَالْصَالِحَاتُ النَّاقِيَاتُ

— پیرامون اقرا و دروغ مگرد ، اقرا و دروغ مایه رسوائی است .  
 — هماره باهنگ رشد و صلاح باش ، آنچه پایدار است ، نیکی و صلاح  
 است .

— زندگی سراسر عبرت است ، از مردم گیتی پند بیاموز .  
 — امروز خوشی و کلامی ، فردا نکبت و ادبار .  
 — روزگار از این دست می دهد و از آن دست باز می گیرد .  
 — برای مردم آزاده خواری در حکم مرگ است ، رندگی ، تنها در سایه  
 عزت و اقتدار .

— دخیله دنیا و آخرت ، طاعت و عبادت است ، یاکسب انتحارات .  
 — وای از آن فتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد .  
 — جلوه می کند و می فریبد تا آنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند .  
 — عبرتها می گذرد و چشم بصیرت ما باز نمی شود .  
 — کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است .  
 — آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانة خود می ریختند .  
 — آوازه قدرت و دولتشان برنخاسته ، صلاهی مرگشان برخاست .  
 — غول مرگ که چنگال و دندان خود را نیز کرد .  
 — نه بحق سو گند ، هیچ قدرتی مانع آن نبود ، نه شمشیر آبدار و نه نیزه  
 تابدار .

— صباحی چند فریاد و خروش برکشیدند ، سپس یوادی خاموشان غنودند .  
 — گویا در خواب نازند ، اما خوابی جاودانه پایدار .

- از پس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند ، باخاك معاك در آمیختند .
  - جمعی سربادم شمشیر و سینه با نیزه بران آشنا کرده ، جام مرگ بر سر کشیدند .
  - ار هم زندگی رستند ، ار آن پس که گفتند : راه رستگاری پیدانست .
  - در آن بهمه پیکار که حکومت با شمشیر و نیزه و سازو برگ بلان است .
  - ار مرگ نهر امیدند ، با آغوش باز به استقبالش شتافتند .
  - سر به تیره خاك بردند ، چونان که سر بهجامه خواب در پیچند .
  - ار حاك و سنگ بالمش کردند ، دیگر کبر و نازی بسر بیست .
  - بآنها که فریاد و خروششان بر صماست .
  - گویا آوای مرگ ، در گوش آنها طنین نیفکنده .
  - قصرهای ویران و خراب بند و عبرتی بآنها نیاموختند .
  - پرد گبان قصر که دبروز هلهله شادی می زدند ، ابنك شیون و افغان دارند .
- بآنها بر گو :

- تاکی و تا چند در خواب هملت هنوده اید .
- بند و عبرت فراوان است ، اگر دلها بند پذیر باشد .
- دلها وارونه است ، چشمها کور و نابیناست .
- بر درگاه دولتمندان صلا درده : کو آن بلان کوه پیکر ؟
- کجا بند حامیان مکرمت و فضائل ، کجا بند فداکاران عزتمند .
- از یکسو ، از چنگالشان مرگ می بارید ، از سوی دیگر بذل و نوال .
- روز پیکار که بایلان در گیر شدند ، دشمن را بخاك و خون کشیدند .
- چرخ روزگار در دستشان چون موم ، سرور و سالار جهانیان بودند .
- دولت و قدرت در اختیارشان نهاد ، روز دیگر باز پس گرفت .
- اسباب عیش و نوش فراهم بود ، جدائی و پراکندگی حاکم گشت .
- دستهایك از هر گونه دولت و نعمت خالی است .
- شمشیر آبدار و نیزه تابدان یکسو ، اسهای لاغر میان بی صاحب .
- بامید صبحدم در خواب ناز شدند ، از گردش نیم شب بی خبر ماندند .

— خدنگی از شست روزگارها شد ، این دود را شای نیست

— تیر مرگ از کمان جست ، هدف را برهم درید .

— با گذشت آنان پمات فضائل و نیکیها بر جیده شد ، و هم اساس مکرمات

در هم ریخت .

✽ قصیده دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید : محمد بن محمد بن

نعمان ، در گذشته سال ۴۹۳ سروده است که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده ،

با این مطلع :

مَنْ عَلَى مِدَى الدَّيَارِ أَهَامَا ؟      أَوْصَاءَ مَلَيْسٍ عَلَيْهِ دَامَا ؟

مَنْ بِنَائِنْدَبِ الدِّينِ تَوَلَّوَا      بِاِتِّبَادِ الْمَنُونِ عَامَا فَمَا

فَارَقُونَا كَهَلَا وَفَيْحَا وَهَمَا      وَوَلَدُوا وَنَاشِئَا وَغُلَامَا

وَصَحْبَهَا جَعَدَ الْيَدَيْنِ بَخِيلَا      وَجَوَادَا مُغْوِلَا مِطْعَامَا

— آن کیست که در گیتی جاوید زیست ؟ کدام جامه فاخر جاودانه ماند ؟

— لحنی مهلت تا بر دوستان و در گذشتگان بگیریم .

— برخی پیر وزمین گیر ، جمعی جوان نورس ، وان دگر نوسال .

— آن يك بخیل و مسك ، وان دگر بخشنده ، مهماندار و مهمان نوار .

— برقله کوهساران نشیمن داشتند ، اینك در دلخاک جای کردند .

— مرگ باد بر آن مرد مهمل که ندارد دیده روزگار بر او ننگرد ، از این رو

در خواب غفلت است .

— گویا مردم روزگار از خواب خرگوشی هرگز برنخیزند .

— ای خول مرگ ! چند بزرگمردان عالیهرا بر خاک کشی ، تارك بیلان درهم

شکافی .

— هر گاه ارپشت سرد آئی ، پندارند که دستند ، نا گهان از پیش رو در آئی .

— ابلهان را در کنار زیرکان جای دهی ، پست فرومایه را در کنار ارجمند .

— از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندانش باری ، پدران و مادران را

در ربودی .

— اینك حادثه نو پدید گشت که خواب بر چشم ربود ، زمام عقل از کف

گرفت.

— از دیدارش روح بر تاقتم، فرار مایهٔ چیرگی او گشت.  
— از آنگاه که بار این مصیبت بردوش کشیدم، گویا کوه «یدبل» بردوش دارم.

— اینک هر چند خواهی از چشمان خونبارم اشک دریزام، دیرورم چنین نبود.  
— پیر اسلام و دین، پرچمدار دانش در گذشت، اسلام برانو در آمد.  
— آنکه در تاریکی روزگار، خورشید رخشان بود، در گذشت. ریدگی وحشتناک شد.

— بسا رنگار شبیه و تردید از نص خلقت زدودی، امیر مؤمنان را بصورت کردی.

— مکران بد کنشت را خوار و ربون ساختی، دیگرشان یارای سخن نماند.  
— تبرافکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافت و برخاک کشد.  
— بلی مردافکن که سینهٔ باطل بر درد، و هر یلی مردافکن نباشد.  
— هرگاه اساس دین کاستی و کجی گرفت، باد و دست خود راست بر افراشت.  
— هر که را از جادهٔ حق منحرف دید، براه حق هدایت و رهبری کرد.  
— کیست که حقائق پنهان را آشکار کند، مهر سکوت را بشکند؟  
— کیست که نیکی را از پلیدی بزاید حلال از حرام جدا سازد؟  
— کیست که با فکر بشر نیرو بخشد، رنجیر او هام بگسلد.  
— کیست که یاران خود را با سلاح علم مجهز کند تا چون شمشیر تیز در بحث و جدل نفوذ یابند.

— پاک و منزّه بملاقات حق بشتاب! نه چون دیگران با آلودگی و نقص.  
— مرغزار علم و دانش که سرسبز و غرم ساختی پژمرده شد، صبح روشن تاریکی گرفت.

— زلال بغیض و معرفت آلوده شد، دود و آلام بیجانها باز گشت.  
لَيْتَ تَرَانِي وَأَنْتَ مِنْ عَتِدِ الْأَمْوَاتِ الْأَمْحَلَّا بَسَامًا  
— با آنکه غم مرگت بدل دارم، جز با بياشت و آراستگی نباشم.

- بعد از آنکه ترا از دست دادم، مرگت دیرتران بر من سهل و هموار است.  
 - اگر تبار گناهی بردوش باشد - و نباشد - باکی نیست ، دوستدار قومی  
 باشی که بارت را از دوش فرو نهند .  
 - برستانیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند ، همگان را از آتش  
 برهانند .  
 - از مکافات محشر باک مدار - گرچه دیگران باک دارند - برات آزادی در  
 کف تو است.

- هماده تربت از انعام و اکرام الهی سیراب باد.  
 - وهم آکنده از رحمت الهی و امن و امان .  
 - گورستانها از باران رحمت سیراب باد، و مزار تو از مژدهٔ سلام و سلامت.

\*\*\*

خداوند، در گذشتگانرا بیا مرزاد. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

## غذیریة ابوعلی بصیر

شعری ۲۲۲

سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ فِي السَّمَاءِ وَلَا	فِي الْأَرْضِ غَدُّ لَهُ وَ أَشْبَاهُ
أَحَاطَ بِأَعَالَمِينَ مُقْتَدِرًا	أَشْهَدَانُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
و حَاتِمَ الْمُرْسَلِينَ سَيِّدَنَا	أَحْمَدُ رَبُّ السَّمَاءِ سَمَاءَ
أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ يَوْمَ أَمَّتَهُ	وَحَفَّ حَصَنَ الْحَقِّ مِنْ مُحَيَّاهُ
أَحْتَارَ يَوْمَ «الغدير» حَبِيرَةَ	أَحَالَهُ فِي الْوَرَى وَ أَخَاهُ
و بِأَهْلِ الْمُشْرِكِينَ فِيهِ وَفِي	رُوحَتِهِ يَفْتَقِيهِمَا ابْنَاهُ
هَمَّ خَمْسَةٌ يُؤَحِّمُ الْأَنَامَ بِهِمْ	وَيَسْتَحَابُّ الدُّعَا وَ يَرْجَاهُ ١

۱ - باک و تابناک آنکه در آسمان و زمینش مانند نیست.

۲ - با هیمنه عظمت بر جهانیان قاهر، گواهم که جز او حدائی نیست.

۳ - حاتم پیمبران، سرورمان که خدای آسمانها احمدش نامید.

۴ - بهمة گیتی از رسائش روشن گشت، حق از جبین او چون شمع بر دمید.

۵ - روز «غدير» برادرش حیدر را برگزید، درجهایان لایق و شایسته اش دید.

۶ - او و روجه اش فاطمه را بدرگاه خدا با عظمت دید که با بروی آنان به مبالغه

بصاری دست دعا بر کشید، دوفرزندش در پی آنان روان بود.

۷ - پنج تن در زیر عا جای گرفتند، مایه لطف و مرحمت، شمع در گاه پروردگار.

۱ - علامه سبوی، این آیات را در جزء اول «طلیع شعراء شیعه» از ابی علی ضریردست

و حموی چهار بیت را به فردت شاعر ابوحنیفه نسبت داده. و خدا داناست.

شاعر :

ابوعلی بصیر، نابینا، حسن بن مظفر نسیابوری، اصل او از حواریم است. این شهر آشوبش در شمار پرهیزگاران ارضی است یاد کرده، و ابو احمد محمود این ارسلان در کتاب تاریخ خوارزم در فنا و ستایش او گوید: ادب پرور حواریان در عصر خود، ادب آموز و سخن پرداز، در فنون هر معروف و پیشتاز، دارای تألیفاتی است از جمله کتاب «بهدیب دیوان ادب» «اصلاح منطق» (در ادبیات) ذیل تنمۃ الیتیمه، دیوان شعر (در دو جلد) و دیوان رسائل و نامه‌ها (شعر) «محاسن آبان که نامشان حسن است». ذیل کتاب اخبار خوارزم. از جمله اشعار او:

اهلاً ہمیش کن جدموات      آحیا من اللدات کل موات

— مرحبا بر آن عیش و زیندگانی که سراسر بخت و کامرایی بود. مردگان را به طرب آورد.

— برم هشر نیان باطراوت و خرم، جمع باران جمع و دلها شادخوار.

— عیشی که چون سایهٔ مرحمت از سرما کشید، غبار غم و حسرت بردلها کشید.

ولقد سفانی الدهر ماء حیانه      والآن یسقینی دم الحیات

— سالها از آب زندگی بهره گرفتیم، ایستاد و شرنگ در جام ما ریخت.

— درینا بر جوانمردان که در گذشتند، همواره یاور دردمندان بودند.

— آنگاه که از سرورمان «ابوالبرکت» جدا گشتیم، برکت و نعمت راپشت

سر گذاشتیم.

— رکن عزت و عظمت که در میدان کرم و فتوت گوی سبقت می‌رود.

— باحواله از دیدار چون ماهش دورماندم، در تاریکی و ظلمت فرو رفتم.

— بام و شام بانگ ناله‌ام بلند است، اشک حسرت و افسوس بردامم ریزان.

\* و از سرودهٔ شاعر در مقام ستایش:

جسبك الشمس فی الاصواء والقمر      بمسبك المحر فی الآراء والمطر

— سیمایت چون خورشید و ماه پرتو افشان، دست عطایت چون دریا و باران

— سایه‌اب حرم امن الهی، دربارت منزلتگاه حاجتمندان.



— نواله روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.

انت الهمام بسل البدر التمام بل السيف الحسام بل الصارم الذکر

— تویی و الامقام، چونان ماه تمام، ویا چون شمشیر خونبار و یاتیغ آبدار.

— در ماندگان را پناه و ملجأ، بروزگار تنگی و طوفان بلا.

\* و در تفرزل سروده:

أریا شمالاً أم نسیم من الصبا      أنا نا طرُوقاً أم خیالاً لزینبا ؟

أم الطالع السعود طالع أرضنا      فأطلعَ فيها للسعادة کو کبا ؟

— نسیم جان پرور سحری بود که شبانه سلقه بر در کوفت؟ یا نسیم روح بخش

صبا . یا رؤیای نگار.

— یا بخت مسعودم بر این دیار گذر کرد که اختراق نام بدرخشید.

\* شاعر گرانمایه ما ابوعلی گوید: این هودار پس از مرگ در رؤیا بر من

آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار      فهل رایت قراراً یا ابن هودار

— از دار فانی به خانه باقی شنافتی، آیا قرار و آرامشی یافتی؟

\* پاسخ داد:

لا بل وجدت عذاباً لا انقطاع له      مَدَى اللیالی و ربّاً غیر خفار

— نه، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجه دردناک برای همیشه، پروردگارم بانظر

آمزش ننگریست.

— خانه ای تاریک در تهِ دوزخ، با ناسپاسان بدکار در خل و زنجیر.

— به خاندانم برگو: راه اسلام بخرید که ناسپاسان کفر، جز با آتش سوزان

ماوا نگیرند.

\* فرزند شاعر، ابو حفص عمر، قتیبه فاضل و ادیب بود، در شعبان سال

۵۳۲ دار فانی را وداع گفت.<sup>۱</sup>

## غديره ابو العلاء معری

( ۲۲۹ - ۲۶۳ )

- أَدْنَبَايَ اِذْهَبِي وَبِئَايَ اَيْتِي      فَقَدْ اَلَمْتِ لِبَنِيكَ لَمْ يُلَيْتِي  
- ای روزگار خدا را، راه خود بگیر و در کمین دگران باش، مصیبتی بیار آوردی و کاشی بیارودی.
- زمانه را نه آن منزلت است که فرزندان بستايش برخيزند و پازبان هلاکت گشايند.
- چنين بدارم که شب ديجور، به صحرای هلاکت بانگ جدائی و فراق بر کشيد.
- اگر «بکر» جنايتی آرد، «عمرو» هم از پائينشند، آخر نه هر دوازديک پدر و مادر زاده اند.
- در پهنه گيتي از هر جانداري بر حذر باش، که شاخدار و بي شاخش حمله خواهد کرد.
- هر موجودي بالطبع می گزد، متها همگان را نيش زهر اگين نباشد.
- شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاک و خون می کشد؟
- با خوي درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شهای رونده در پايان خوانند.
- پرتوی هست اما چشم ناينا احساس نکند، و سخنی حق که در گوش کران جا نکند.
- بجانت سرگند که نه در عيد فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عيد غدیر.

— فراوان بسم سرگشته‌ای راه‌تشیع پوید، از این دو که بلاد قم مرل و مأوی اوست.

پیرامون شعر:

این ابیات گزیده‌ای است از قصیده ابوالعلاء معری که در «لروم مالا یلوم» ج ۲/۳۱۸ آورده، شارح مصری این کتاب گوید: غدیرخم، مکانی است بین مدینه و مکه سمت راست حاذی در سه میلی جبهه، ابوالعلاء به این شطربیت (ولا اصحی ولا بعدیرخم) به مذهب شیع اشاره می‌کند، در این غدیرخم بود که رسول خدا در بار گشت ارجحۃ الوداع، به علی فرمود «هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست، بار خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش» شیعه به زیارت آن مکان روند و از این راه شاعر آمان گفته است:

و یوماً بالفدیر غدیرخم      ابان له الولاية لواطعاً

— در روز برپائی چهارشتران، همان روز غدیرخم که رسول خدا سروری او را بر ملا ساخت، اگر راه اطاعت می‌گرفتند.

شایسته آن بود که در جزء اول کتاب، بحث عید غدیر، این ابیات را درج می‌کردیم و در طلفات راویان حدیث غدیر، سخن این شارح مصری را یاد می‌نمودیم، اینک که به این اشعار و شرح آن دست یافتیم، در اینجا استدرک نمودیم. شاعر:

کتابی که به شرح حال ابوالعلاء معری پرداخته‌اند، بسیار اند، تا آنجا که رندگی و رفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نوع و عظمت اوست. صاحب کمال‌الدین عمر بن احمد بن عبدالمطلب حلی در گذشته ۶۶۰ هجری تفصیل و نیکو مرین و جوی بشرح حال او پرداخته، و نام تألیف خود را «انصاف و تحری در رفع ظلم و تجری از ابی‌العلاء معری» نهاده، خلاصه این کتاب در جزء چهارم تاریخ حلب ج ۴ ص ۷۷ تا ۱۸۰ بچاپ رسیده، و فهرست آن ندین قرار است: سب، شرح حال خاندان و فامیل او ص ۸۰ - ۱۰۱

۱ - این شمار هاشمیات کمیت است، قدری ضعیف شده، صحیح آن در جزء دوم ص ۱۸۰ گذشت.

- تولد، تربیت، صایعہ کوری ص ۱۰۱-۱۰۴
- اشتغالات علمی، مشایخ و اساتید ۱۰۴-۱۰۶
- راویان، شاگردان، دبیران و نویسندگان ۱۰۶-۱۱۳
- تألیفات، منشآت، در حدود ۶۵ رساله ۱۱۳-۱۲۵
- سفر بغداد، و بارگشت به معرفه ۱۲۵-۱۳۲
- تیزهوشی و تیرمہمی ۱۳۲-۱۴۴
- مزلت اودریشگاه ملوک و خلفا و امیران ۱۴۴-۱۵۱
- جود و فتوت با تنگدستی ۱۵۱-۱۵۳
- ہفت و مناعت ۱۵۳-۱۵۴
- بک فصل از کتاب «مصول و غایات» ۱۵۴-۱۵۸
- ابوالعلاء در پیشگاه سلاطین ۱۵۸-۱۶۳
- سخن آنان کہ عقیدہ اورا غاصد دانند، و دلائل آنان ۱۶۳-۱۶۶
- سخن آنان کہ عقیدہ اورا درست داند ۱۶۶
- وفات او، و مرانی شعرا در مولا او ۱۶۶-۱۶۹
- آخرین سخن در حسن عقیدہ او، و شواہد آن ۱۶۹-۱۸۰

## غديره المؤيد في الدين

در گذشته، ۷۷

قَالَ وَالرَّحْلَ لِلشَّرَى مَحْمُولٌ      حَقَّ مِنْكَ النَّوَى وَجَدَ الرَّحِيلَ

- کاروان بارسرا بریست و او گفت: این نهنگام رفتن است.

- کورت از شوخی به جد پیوست، نهچنینم گمان بی مهری می رفت.

- گفتم - ودل در آتش حسرت می سوخت، سیلاب اشک بر رخسارم روان

بود:

- پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است و اقتصای آن وعده های دروغین.

- تا چند گفتم و گفتم؛ دستار جدا و بی مهری بردار، کوه درهم طاقت حرمان

نیست.

- پنداری رنج حرمان سهل و آسان است، مدانی که تا چند بر دل زارم ناگوار

است.

- درجامه سلامت خوش و حرم می حرامی، من از سوز عشق درمانده و از

پافشاده.

- گفتم: اینک خورده مگیر، چندی بیای که صفر گذشته ها با رجویم. گفتم:

دیگر نه جای درنگ است.

- گفتم: من بر سر پیمانم، هرچه خواهی آرزویت بر آورم. گفتم: به پندارم

که راه وفاگیری.

- گفتم: آتش درونم را دامن زدی، آه جگر سوزم گواه اشتیاق است.

— گنم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.

— هوس عشق و شیدائی از سرم رفت، لشکری بر سرم شبیه خون آورد.

\*\*\*

— اینک باد رستاخیز بخودم مشغول دارد، دیگرم هوائی درس نیست.

— بسیاری به دریای حیرت اندراند، آنان که با چراغانند چه اندک اند.

— گویند: پایان زندگی نیستی و مابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.

— برخی دیگر مدهی نسخ و فسخ ارواح اند، سخن بی اساسان طولانی است.

— از بس این زندگی، دار آخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه

از سر گیرند.

— نه پاداش و ثوابی شناسند و نه آتش و عقابی در کمین خود دانند.

— دولتمندان را صاحب پاداش بیند، درماندگان را در خور عذاب ویل.

قَالَ قَوْمٌ وَهُمْ ذَوُو الْعَدِّ الْجَمِّ لَنَا الزَّجْبِيلُ وَالسَّلْبِيلُ

وَلَنَا بَعْدَ هَذِهِ الدَّارِ دَارٌ طَابَتْ فِيهَا الْمَشْرُوبُ وَالْمَأْكُولُ

وَلِكُلِّ يَمِّنِ الْمَقَالَتِ سَوْفٌ وَإِسَامٌ وَرَابِعٌ وَرَهِيلُ

— جمهور فرزندگان گویند: ما را بهشتی است با شراب زنجبیل از جوی

سلسبیل.

— بعد از مرگ، حیات جاوید است، با بهترین شراب و کباب.

— این مقالات گوناگون را هر يك بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی

و انبوهی.

— ولی در پیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، و نه اندیشه‌ای قابل قبول.

— امتی که پیشوایشان، حق امانت را ضایع کرد، همان گننام سیه کار جهول.

— بد گوهری از زمره آدمیان، بایاری شیطان صفت، فریکار و رسوا.

— گمراهان و سرگشتگان که رشته دین و رهبری را از هم گسیختند.

— وای بر آنها. که در دنیا، اساس دین را بازگون نمودند، این مجملی

است گواه بر حدیث مفصل.

— رمام دین را دست نداد و چون صمان سپردند، ناتوانی که قدرت زهری نداشت،  
\* تا آنجا که گوید:

— اگر جویای حقیقت بودند، جویای کسی می شدید که رسولش پیاداشت.  
— نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین مارل گشت.  
— همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن برای گواه است.

— حجت خدا است بر جهانیان، شمشیر آخته بر فرق دشمنان

فَأَصَاغُوا حُجَّةً أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ وَلَهُمْ فِي الْخَلَائِقِ التَّنْصِيلُ

— ارعاد و انکار، صاحب حرمان را ضایع گذاشتند، تا آنکه از همه جهانیان  
برتر بودند.

— چاندانی که قرآن بر آنان فرو دشت، با احکام حلال و حرام.

— درمان کسوری و جهالت اند، و راه راست، سابه گشوده الهی بر سر

همگان ۱. قصیده ۶۷ بیت است

## ۲

— قصیده دیگری دارد باده بیت که در ص ۲۴۵ دیوان اولبت است، ب

این مطلع:

تَسِيمُ الصَّبَا أَلِيمٌ بِفَارِسٍ غَدِيًّا وَأَبْلَغُ سَلَامِي أَهْلَ وَدَى الْأَرَاكِبَا

— ای تسیم جان پرور صا، راه فارس گیر و صحراگان درود مرا به دوستان

پاکم برسان.

\* در این قصیده گوید:

فَلْتَهْمِي عَلَى أَهْلِ الصَّمَايَةِ قَدَّعَدُوا لِحَيْدِ شِفَارِ النَّائِمَاتِ أَضَاجِيَا

— آوخ بر این یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپریلا گشتند.

— کاش دانستی دادرس ایان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه

بر آرند؟

— کاش دانستی چگونه دشمن یارزوی خود رسید، و جمع ما را پیرا کند؟

— ای یاران عزیز . صبر و شکیانی پیش گیرید و چون من بر صای حق راضی شوید .

و فِي آلِ طَهٍ اَنْ تُبَيِّتَ يَا بَنِي  
لَا عُدَايَهُمْ مَّا رَلْتُ وَاَللهُ بَالِغٌ .

فَمَا كُنْتُ بِذَعَائِفِ الْأُولَى فِيهِمْ نَفْوًا  
الْأَفْخَرُ اَنْ اَعْدُوا لِجُنْدَتِ ثَانِيَا

— اگر در راه خاندان طه آواره گشتم ، چه باك است . هماره دشمنان را بحالك نشاندم .

— اولین آواره دبار نه می باشم ، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است .

— اگر رنج آوارگی خان مراخت ، خرسندم که هوای جانان بحقیقت پیوست .  
— بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است .

— بارگاه انور ، قبه حیدر ، وصی رسول خدا هادی و رهبر .  
— وصی مصطفی ، یعنی علی مرتضی ، پسر همش که برور «غدير» سالار و سرور گشت .

— سروری که چون مسیح پاك ، جمعی به خدائی او گردن بهادند .  
— چه خوش است طواف برگردنش ؟ نماز در قبه انورش ؟  
— از آن خوشتر ، سائیدن جبین برخاك درس ، مناجات باحضرتش .  
— راز و نیاز باکردگار ، شکوه از دشمن سیه کار ، سیلاب اشکم ادرخ روان .  
— توفیقی دگر که در خاك کر بلا تربت پاك حسین در بر گرفتم ، جانم فدای آن شهید تشنه لب باد .

## ۳

— قصیده دیگری در ۶۰ بیت که در ص ۲۵۶ دیوانش ثبت است : ۳۶ بیت  
آن را ملاحظه کنید ، با این مطلع :

اَلَا مَالِ هِدَى السَّمَاءِ لَا تَمُورُ ؟      وَمَالِ الْجِبَالِ تَرَى لَا تَبْسِرُ ؟  
وَالشَّمْسُ مَا كَوَّرَتْ وَالنَّجْمُ      نُضِيءٌ وَتَحْتَ الثَّرَى لَا تَقُورُ

— خدا را . آسمان از چه در هم نریزد ؟ کوهها از چه درهم نلرزد ؟



- چرا خوردشید بر خود نیچید ؟ اختران بر خاک نیفتد ؟

- چرا زمین در هم نیاشد ؟ دریاها بجوش و خروش نیابد ؟

- چرا خونها جوی نکشد ، آن چنانکه اشکها سیلاب کشد ؟

- رواست که دلها در هم شکند ، گرچه از سنگ خارا باشد .

لِیَوْمِ یَبْدَدُ مَا مِثْلُهُ	عَبُوسٌ یَرَاهُ امْرَأَ قَمَطَرٍ
وَقَدَقَامَ دَجَالُهَا اَعْوَرُ	یَحْفَیْهِ مِنْ بَنِي الرَّوْعُورِ
فَلَا حَلَبٌ مَتَلَابِئِلُونَ	وَلَا بَقْعَةٌ لِبَسِ فِیْهَا قَبْرِ
یَرْوُمُونَ آلَ نَبِیِّ الْهَدٰی	لِیَرِدِی الصَّغِیْرُ یَفْنٰی الْکَبِیْرُ
لَتَنْتَهَبَ اَنْفُسُ اَحِبَّائِهِمْ	وَتَنْبُشَ لِلْحَبِیْتِیْنَ الْقُبُورِ
وَمِنْ نَجْلِ صَادِقِ آلِ الْقَبَاءِ	یَنَالُ الَّذِیْ لَمْ یَنْلَهُ الْکُفُورُ
فَمَوْسٰی یُشَقُّ لَهُ قَبْرُهُ	وَلَمَّا اَتٰنِی حَشْرُهُ وَالشُّوْرُ
وِیُسْتَعْرَ بِالْبَارِ مَتَ حَرِیْمُ	حَرَامٌ عَلٰی زَاثِرِهِ السَّعِیْرُ

- آنروز کربه و شوم که در بغداد گذشت ، روزی بدان شومی و نحوست

در جهان چهره ننگشود .

- دجال خونی يك چشم بپا خاست ، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند .

- یاجوج صفت از در و بام فرو ریختند ، بهر کوی و بر زن نفیری برانگیختند .

- تا رهبران هدایت را پی سپر سازند ، کودک و پیر خان رادر خاک نهان

سازند .

- جان زندگان بیضا برند ، مردگان را از گور بر آورند .

- بر زاده صادق آل محمد آن روا دلرند که کافران روا ندارند .

- تربت «موسی» درهم شکستند ، محشر کبری پا کردند .

- در حریم طورش آتش کین بر افروختند ، آنجا که آتش دوزخ بر

زائرانش حرام گردد .

- از حاد و کین ، پیروان آل رسول را کشتند ، پرده حرمتشان بردیدند .

- آوخ بر آن خونهای پاک که سیلاب کشید ، صدای بر آن سرها که با

تبغ کین از تن پرید .

- و ما تَقَمُّوا مِنْهُمْ غَيْرَ أَنْ وَصَّيَ النَّبِيُّ عَلَيْهِمْ أَمِيرُ  
 كَمَا لَمْ يَكُنْ فِي عَدُوِّهِمْ يَفْضَحُ لِمَنْ قَرَضَ الْحَبَّ فِي الْغَدِيرِ  
 .. جرمی ندیدید ، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود برگزیدند .  
 .. آسان که دشمنی فریش را بهانه کردند ، و فرمان ولایت غدیر را برپا  
 بهادند .  
 .. ای امت نگونسار که با دست شقاوت راه سعادت را بستید ، چهره آفتاب  
 هدایت را تیره و تار کردید .  
 .. شمع محشرتان خصم دادخواه است ، وای بر شما امت از خدای عدالت  
 صد وای .  
 .. حبیب را در کربلا بخون کشیدید ، و گفتید: مردم عراق را بر آشوبت .  
 .. جرم «موسی» چه بود که دست ستم تربت و بار گاهش را در هم بردید .  
 .. از چه این جنایت روا شد؟ بخدا سوگند که شیطانان با فسون بفریفت .  
 أَبَا يَسِيمَةَ الْحَقِّ ، طَابَ الْمَمَاتُ فَبِاقُومُ . قَوْمُوا بِرَاهَاتُورُ  
 فَأَمَّا حَيَاةٌ لَنَا فِي الْقِصَاصِ وَإِنَّمَا إِلَى حَيْثُ حَارَوَانَصِيرُ  
 .. ای پیروان حق . اینک شرنگت مرگ گوار است . ای دوستان با شتاب  
 بپا بپزید .  
 .. یازندگی با افتخار در سایه انتقام ، بایه دوستان شهید خود ملحق گردیم .  
 .. ای خاندان «مسیب» شما که همواره دوسنار ولایت بودید .  
 .. ای خاندان «عوف» ای پناه سختی زدگان . ای شیران ورزمندگان .  
 .. ای فرزاتگان . ای جوانمردان . ای نیزه داران . ای گردن فرازان !  
 .. بر این حواری و خفت چگونگی عبوری کنید ، همت شما نه پست بود .  
 دست قدرت شما نه کوتاه .  
 .. خاندان رسول را پرده حرمت بر درند و در پهنه زمین دیساری از شما  
 باقی بماند ؟  
 .. رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زاده رسول را در هم  
 نوردند ؟

— شما آرام گرفته در گرداب بلا فرو نروید. دروادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقد كان يَوْمَ الْحَصْبِ الْمُنَى      قَفَدَى نَفْسٌ وَ تَشَقَّى صُدُورُ  
فهذا لَكُمْ عَادَ يَوْمُ الْحَصْبِ      فماذا الْقَصُورُ؟ وماذا الْمُتُورُ؟

— شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.

— ایلک روز حسین است که ناز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست؟

— بازوها بر کشید و سخت بر سر دشمنان کوبید! روز ناصیبان از صولت شما چون شب تار است.

— بگذارید فرجام «ابن دمنه» هلاک و دمار باشد، آن چنان که دام مکرش.  
— بکشیدش که کشت. بهزا بنشاید که بهزایتان نشاند. بگذارید زاناش مویه کنند، و موی از سر بر کنند.  
دنباله شعر:

این قصیده را شاعر ما «المؤید» در فتنه مصیبت بار بغداد که سال ۴۴۳ و المع شده به نظم کشیده است، در ضمن این قصیده حسرت و اندوه خود را از آن فجایع و جنایات برملا می سازد که بدست ستم بر پیکر و لاد اهل بیت عصمت وارد شد، آنروز که در غوغای عمومی بارگاه امام ظاهر موسی بن جعفر و تربت دوستان همجواری پی سپر غارت ساختند.

ابن اثیر در تاریخ «الکامل» ج ۹ ص ۲۱۵ گوید:

— منشاء فتنه آن بود که اهل «کرخ» به بنیان دروازه «سماکین» شروع کردند، و قلائین در ساختمان بقعه باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را پایان بردند و برجهایی برافراشته و بر آنها با طلا نوشتند «محمد و علی بهترین جهانیان اند». اهل سنت در صدد انکار بر آمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است «محمد و علی بهترین جهانیان اند، هر که رضا دهد شاگرد است و هر که ابا ورزد کافر».

اهل کرخ گفتند: ما ارسیره و رسم خود پا فرا ننهاده ایم، همان را نوشته ایم

که سابق بر این بر در مساجد می نوشتیم . خلیفه نام : به الله . از تمام نقیب  
 هاشمیی را با عدنان<sup>۱</sup> فرزند رعی نقیب علویین مأمور نمود تا حقیقت مکشوف  
 شود، پس از واری دو پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است، و  
 از عادت دهرین خود فرائر ننوشته اند، خلیفه دستور داد و نیز کار گزاران الملك  
 الرحیم<sup>۲</sup> که دست از قتل بردارند، ولی فرمان نبردند.

ضمناً این مذهب قاضی و زهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب  
 عبدالصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کار گزاران  
 الملك الرحیم هم، بخاطر خشم و کینگی که از رئیس الرؤساء<sup>۳</sup> حامی حنبلیان داشتند،  
 مانع آشوب و بلوا نشدند.

از طرف دیگر، اهل سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده  
 کند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن مدیعی آب بسود، در نتیجه کار بر شیعیان  
 دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشکهای فراوانی از آب دجله حمل کرده در  
 بشکه ها ریختند. بعد گلاب بر آن پاشیده فریاد زدند: سیل الله سیل. سنیان از این  
 کار برافروختند و رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت تا کلمه «خیر البشر» =  
 بهترین جهانیان را محو کرده بجای آن «علیهما السلام» نوشتند، باز هم سنیان قانع

۱- شریف، عدنان، فرزند شریف رعی صاحب نهج البلاغه است که شرح او در ج ۷ ص  
 ۲۸۹ ترجمه آن گذشت. شریف عدنان، بعد از وفات حموش شریف مرتضی که شرح حالش  
 در همین جلد گذشت، به نقابت علویین رسید و تا سال وفاتش ۴۴۹ بقابت باقی بود.

۲- از فرزندان عبدالدولۃ دیلمی است که از طرف خلیفه دستور امارت عراق و خوزستان  
 و بصره داشت. (مترجم).

۳- ابوالقاسم، ابن مسلمة علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بامر الله، ۱۲ سال و یکماه وزارت  
 داشت، بسامیری در سال ۴۵۰، او را کشت.

بن ائبر گوید، ج ۶۸/۱۲: راهبانرا سخت آزار می داد، ملزم کرد که «بحی علی خیر العمل» را  
 در اذان ترک گویند، و در اذان صبح بعد از «بحی علی الفلاح» «الصلاة خیر من النوم» گویند و  
 کتیبه های «محمد و علی خیر البشر» را از مساجد محو سازند، و هم دستور داد که ابو عبدالله  
 ابن جلاب شیخ شیعیانرا که مستظافر به تشیع بود، دو مقابل دکاشی کشتند، ابو جعفر طوسی  
 گریخت، اما خواهش را بیضا بردند...

شده گفتند: ما خاموش نشویم جز اینکه نام محمد و علی را از کتیه بردارند و در اذان «حی علی خیر العمل» نگویند.

شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول ادامه یافت، در این اثنا مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی حربیه و دروازه بصره و سایر برزنهاطواف دادند و مردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را در بقعه احمد بن حنبل دفن کردند، انبوه کثیری گرد آمده بودند. این جماعت انبوه، از آن پس راهی مشهد «تب» گشتند، دربان در را بست، و آنان در صدد نقب برآمدند، ضمناً تهدید کردند، تا دربان در را گشود. سپیان وارد شدند و آنچه قندیل، و پسرده و زینت آلات طلا و نقره بود، همه را بیجا بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست از کار بر گرفتند.

صبح دیگرو، بارانبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند، تمام گورستانها را با دروپیگر سوختند، ضریح موسی بن جعفر و ضریح فرزند زاده اش محمد بن علی را با در و دیوار و قبه های ساج آتش زدند، و از مقابر پادشاهان بنی بویه: مقبره معزالدوله و جلال الدوله و از مقابر وزراء و رؤساء، مقبره جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبره امین فرزند رشید، مقبره مادرش زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیا سابقه نداشت.

— فردای آن روز که پنجم ماه ربیع بود، مجدداً به بارگاه آن سرور ناخشنود، تربت موسی بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسد آن دو بزرگوار را به مقبره ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضع قبر، ناپیدا بود، و خالک برداری از کنار تربت او سر بر آورد.

در این میان ابو تمام ققیب هاشمیین و سایر هاشمیین و اهل سنت با خبر

۱- از اول ماه صفر سال ۴۴۳ (خرم)

۲- باب تب = دروازه کامروشان، نام محله و سببی است در بغداد، کنار خندقه مقبره احمد ابن حنبل در آنجا فرار گرفته و گورستان قریش که قبّه موسی بن جعفر در آن است، متصل باین مکان است، بارگاه آن سرور، بمشهد باب التین معروف شده (معجم البلدان).

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.

از آن طرف، اهل کرخ به خان قهقهه صفی هجوم بردند و آنرا غارت کردند، و ابوسعید سرخسی مدرسی آنانرا کشتند، مدرسه را با تمامی حجرات با آتش کشیدند.

فته از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت، اهالی دروازه طاق و بازار «بیج» و کفشگران بجان هم افتادند.

خبر آتش سوزی در قبه موسی، به نورالدوله: دیس بن مزید رسید، بر او دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانی با تمام کارگزاران خطه نوبل، و اهالی آن سامان شیعہ بودند، بدین جهت، هنگام خطبه که نام قائم بامرالله برده شد، مردم یکصدتا اعتراض کردند تا نام او از خطبه براندازد، و چنان کرد.

در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعہ باشند، و بر این کار متفق و یکمنان گشته‌اند که باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم بر آنان سخت بگیرم، چونان که خلیفه نتوانست شریفله‌گان را از مشهد موسی برتابد. ولی بعد از چندی خطبه به حال اول باز گشت.

این جوژی در تاریخ منتظم ج ۸ ص ۱۵۰، چنین اضافه می‌کند: چهار نام، قطعی، از اهالی درزیبانه خروج کرده و پس از آنکه بدیوانش آوردند، توبه کرد، در این میان نقشی داشت، همراه با اهل کرخ در می‌آویخت و در کوی و برزن لعیب می‌کرد و آنانرا می‌کشت تا آنجا که بلوی عظیم گشت.

اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند و دیوار دروازه قلاتین (= کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجات بر در و دیواری پرت کردند، حیار قطعی دو نفر را گرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد از آنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را به داخل کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانه خوبی است.

بعد به دروازه زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمود که اگر نپردازند، آنرا آتش زند، ساکنان محل با او بهمدارا و مهربانی پرداختند تا باز گشت، اما فردا مجدداً باز آمد و بهم در آویختند، از میان

مردی هاشمی از سنجان کشته شد، جنازه او را به مقابر قریش بردید.  
 تمام مردم، برآشوقفتند، دیوار قبه موسی را نقب زدند، آنچه در  
 مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی را از گور برآورده آتش زدند، مانند عوی<sup>۱</sup>،  
 ناشی<sup>۲</sup>، جذوعی، جسد جمعی دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر  
 ناره و کهنه آتش افکندند، دوضریح و دو قه ساج (صریح موسی و جواد) سراسر  
 سوخت، یکی از آن دو صریح را شکافتند که جسد را به گورستان ابن حنبل منتقل  
 کنند، نقیب و سایرین خود را بموقع رساندند و مانع شدند - الخ  
 - این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ۳/ ۲۷۰ نقل  
 کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۶۲.

شاعر:

هبة الله بن موسی بن داود، شیرازی، المؤید فی الدین، داعی الدعاة، دانشمندی  
 یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، مام آوری از رجال علم و ادب، بایدهای در علوم  
 عربیت است. واگرچه در سرزمین فارس دیده بجهان گشوده و در همان سامان بالیده،  
 بهره وافر از لغت عرب برده و در شعر و شاعری دستی توانا یافته است.  
 از ابتدای جوانی، مبلغ مرام و مسلک فاطمیان بود، در راه تبلیغ، گامهای  
 وسیعی برداشته و موفقیتهائی نهیب او گشته است، آجماییکه در سیره خود (سیره  
 المؤید ص ۹۹) یاد آور شده، در حضور مستعصر بالله، خودش را چنین ستوده:  
 «من استاد مبلغانم و هم دست و زبانشان، و در مقام تبلیغ، کسی با من برابر نیست».  
 شاعرا، در راه عقیده اش شداثت و سخنی فراوان دیده و با حوادث شکندهای  
 رو برو گشته است، اما همواره رنج و بلا را بجان می خوریده و در تبلیغ مرام و مسلک  
 خود، هر گونه مصیبتی را ناچیز می شمرده است.

از مضامین اشعارش چنین برآورد می شود که حدود سال ۳۹۰ در شیراز  
 متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و بسال ۴۲۹ راهی اهواز گشته است. علت

۱- در منظم «عوی» ثبت شده صحیح «عوی» است چنانکه در شذرات آمده و شرح آن  
 در ترجمه عوی ج ۷ ص ۲۰۷ گذشت.

۲- علی بن وصیف یکی از شعراء قدر است ج ۷ ص ۵۲ را ببینید.

آن بود که میان او با سلطان ابوالجبار کتورتی حاصل شده و با اینکه قصیده‌ای مسطع بالغ بر ۵۳ بیت، در ستایش و ثنایش سرود (رک: سيرة المؤيد ۴۸-۵۲) نتوانست رصایت خاطرش را جلب کند، و ناچار با ترس و اضطراب، به اهواز رفت، در آنجا هم خود را از شر سلطان در امان ندید، ناچار به شهر حله (حله منصور این حسین اسدی فرمانروای جزیره دیسبه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد، و هفت ماه در آنجا بایستد، سپس بامید نصرت و یاری، خدمت قرواش ابومسیح ابن مقلد، فرمانروای موصل و کوفه و انار رسید، ولی قرواش از دعوت مرام و مسلک او حمایت نکرد، ولذا شاعر میان سالهای ۴۳۶ تا ۴۳۹ راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعد از آنکه نفوذ کلامی در سایر بلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبداللّه بن یحیی ابن المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خود را پراکنده سازد، پس از مدتی درنگ به مصر باز آمد و تا آخر عمر در آنجا زیست، وفات او بسال ۴۷۰ هجری است.

شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، و فور اطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش و بینش او در معرفت نکته‌ها و اسرار کتاب و سنت است، از جمله: رسائلی اشاع کرده که در آن با ابوالعلاء معری در مسئله «جواز گوشه‌خواری» به بحث و تحقیق پرداخته. این رساله در مجله «جمعیت سلطنتی آسیائی» سال ۱۹۰۲ میلادی منتشر شده است.

دیگر مجلس مناظره‌ای است که با علماء شیراز در محضر سلطان ابوالجبار بیای برده، و گواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سيرة المؤيد ص ۱۶-۳۰ بقلم خودش مشروح است.

و مناظره دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن را هم در سيرة خودش ص ۳۰-۳۳ بشرح آورده و از قدرت علمی او حکایت می‌کند.

— به نام المؤيد في الدين، تألیفاتی یاد شده است:

- ۱- مجالس مؤیدیه.
- ۲- مجالس مستنصریه.
- ۳- دیوان «المؤيد».
- ۴- سيرة «المؤيد».
- ۵- شرح «العماد».
- ۶- ایضاح و تبصیر، در فضیلت روز غدیر.



۷- ابتداء و انتهاء. ۸- جامع الحقائق در مسئله تحریم گوشت و شیر.

۹- قصیده اسکندریه، که بنام «ذات الدوحه» یاد می شود.

۱۰- تأویل الارواح. ۱۱- نهج العبارة.

۱۲- پاسخ و پرسش. ۱۳- اساس التأویل.

انتساب تمام این رساله ها و کتابها به شاعر ما «المؤید» قطعی نیست.

شرح حال شاعر، به خامه خودش در کتابی بنام «سیره» میان سالهای ۲۲۹

تا ۲۵۰ نوشته شده، و تنها مدرک مؤرخین است، این کتاب ۱۸۴ صفحه و در مصر

بچاپ رسیده است. محمد کامل حسین مصری استاد دانشکده آداب، بحثی مفصل

در باره زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و

بررسی قرار داده<sup>۱</sup> و در ۱۸۶ صفحه به عنوان مقدمه دیوان شاعر در مصر بطبع رسیده.

در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن است،

و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود<sup>۲</sup>.

۱- برداشتهای این استاد مصری در قسمت آراء مذهبی شاعر بدون ایراد است.

۲- از ابتدای این فصل (غذیریة مؤید) تا اینجا سراسر جزء ملحقات چاپ دوم است.

## غذیریة ابن جبر مصری

یادارُ عادیسی حَدیْدُ بِلادِک	رَتَّ الْجَدِیْدُ. فَهَلْ رَئِیتَ لِذَٰلِکَ؟
أَمْ أَنْتَ هُمَا أَشْتِکِیْهِ مِنَ الْهَوَى	فَجَعَلَهُ مُدَحِّجَمَ إِلَیْیَ مَفْذَکَ؟
ضِفْنَا لَکَ تَسْتَفْرِی الرُّسُومَ فَلَمْ نَجِدْ	إِلَّا تَبَارِیحَ الْهَمُومِ یَمْرَکَ
وَرِیْسَ شَوْقِی تَمْتَرِی ذَقْرَانِیْ	عَبْرَاتِنَا حَتَّى قَبْلُ ثَرَاکَ
مَا بَالُ رَبِّکَ لَا یَبْلُ؟ کَاثَمَا	یَشْکُو الْبَدِیْ أَنَا مِنْ نُحُولِی شَاکَ
طَلَّتْ طُلُوکُکَ دَمْعَ عَیْنِی مَثَلَمَا	سَمَّکْتَ دَمِی یَوْمَ الرَّحِیلِ دُمَاکَ
وَأَرَى قَتِیلَکَ لَا یَبْدِیْ قَانِلُ	وَفُتُورَ الْحَاظِ الْغَلِیَاءِ ظَلَاکَ

— ای کلمه غم. چندان بیایست درنگ کردم که مصیبت‌های نوت را کهنه کردم، آیا بماتم نشستی؟

— از آنروز که سروسامانت بهم ریخت، دیگر به شکوه این عاشق بیدل، دل نسپردی.

— میهمانت شدم، از درودیوار تمنای مراد کردم، اما جز غم و اندوه بر سر خوانت ندیدم.

— دل مشتاقم چنان در سوز و گداز است که آه جانگدازم میل اشک بر چهره روان سازد و سامانت را به گِل نشاند.

— چیست که بوم و بَرت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من از نزاری خود تالان است.

- برویام درهم ریخته‌ات سیلاب اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان  
گله‌ذارت خون مرا هبا کردند.

- کشته راحت را خون بها نجویند، مژگان پریوشانت خنجر آبدار است.

هَيَّجَتْ لِي إِذْ هَجَّتْ سَاكِنَ لَوْحَةٍ	بِالسَّابِكِيكِ تَشْبَهَا ذِكْرَاكِ
لَمَّا وَقَفْتَ مُسَلِّمًا . وَكَانَمَا	رَبَّيَا الْأَجَّةِ سَقَتْ مِنْ رَبَّيَاكِ
وَكَفَّتْ عَلَيْكَ سَمَاءُ غَيْبِي حَبِيبًا	لَوْ كَفَّتْ صَوْبُ الْمَوْتِ عَنْكَ كِفَالًا
سَقْبًا لِمَهْدِي وَالْهَوَى مَقْصِبُهُ	أَوْ طَارَهُ قُلَّ احْتِكَامِ نَوَاكِ
وَالْبَشْشُ فَضٌّ وَالشَّابُّ مَطْبَعُ	لِلْهَوَى غَيْرَ بَطِينَةٍ الْإِدْرَاكِ
أَبَّامَ لَاوَاشِ يُطَاعُ وَلَا هَوَى	بُعْضِي قَفْصِي عَنْكَ اذْذُرْنَاكِ
وَقَفِيعُنَا فَحَرَّ الشَّيْبَةُ كُلَّمَا	رُمْنَا الْقِصَاصَ مِنْ أَفْتِنَاكِ مَهَاكِ

- آن دم که به حاله درت پا نهادم، خاطرات وصلم زنده شد، سوزاشنیاقم  
شعله‌ور گشت.

- بپا ایستادم و سلام راندم . گویا نکست جان پرور دوست از برویامت  
وران است.

- ز آسمان دید گام سیلاب حسرت روان است، دیگرت با ابر بهاران چه  
کار است؟

- حوشا دوران وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.

- زندگی شاداب و حرم. توسن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان ،  
کس به گردش نرسید.

- دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا، کام دل به هنگام زیارت  
روا بود.

- و چون از زیبارخان وحشی جوئیای وصال می گشتیم، شور جوانی شفیع  
در گاهشان بود.

وَلَيْسَ أَصَارَتُكَ الْخَطِيبُ إِلَى بَلِي	وَلَعَلَّكَ رَبِّبٌ صُرُوفَهَا فَمَحَاكِ
ظَلَالِمَا قَضَيْتُ فَيْكِ مَسَارِي	وَأُبَعْتُ رِيحَانَ الشَّابِّ حِمَاكِ
مَائِنُ حُورٍ كَالنَّجُومِ تَسْرِيَتْ	مِنْهَا الْقَلَائِدُ لِلْبُدُورِ حَوَاكِ

هَيْفَ الْحَمُورِ مِنَ التَّصَوُّرِ بَدَتْ لَنَا مِنْهَا الْأَمَلَةُ لَا مِنْ الْأَفلاكِ  
يَجْمَعْنَ مِنْ مَرَجِ الشَّيْبَةِ نَحْوَةَ الْمُتَغَرِّ لَيْنَ وَنَحْوَةَ النَّسَاكِ

وَيَعْبُدْنَ صَادِيَةَ الْقُلُوبِ بِأَعْيُنٍ نَجَلٍ كَصَيْدِ الطَّيْرِ بِالْأَشْرَاكِ  
مِنْ كُلِّ مِخْطَلَعَةِ الْحَشَا تَحْكِي الرُّشَا جِيدًا وَغُضْنَ الْبَانِ لَيْنَ حِصْرَاكِ  
هَيْفَا نَاطِقَةَ الْإِنِّطَاقِ تَشْكِيًّا مِنْ طُلُمِ صَامِتَةِ الْبُرَيْنِ صَنَاكِ  
وَكَاثِمًا مَنْ تَغْرَهَا مِنْ نَحْرَهَا دُرًّا تُبَاكِرُهُ بِعُودِ أَرَاكِ  
عَذْبُ الرُّصَابِ كَأَنَّ عَشْوًا لِيَانَهَا مِسْكًَا يُعَلِّ بِه ذُرِّي الْمِثْوَاكِ  
تِلْكَ الَّتِي مَلَكَتْ عَلَيَّ بِدَلِيلِهَا قَلْبِي فَكَانَتْ أَغْنَى الْمَلَاكِ

— اگر حوادث روزگار با بودی کشانده، گردش زمانه بنیانت دره

کوفته .

— بخدا که روزگاری دراز با عیش و عشرت سرکردم، مرغزار با صفایت را

بزیرها در سپردم.

— در میان لولیان سیمنی که بسان اختران گردن بند زرین برسینه افشانده.

— لاغر اندام، چون هلال تابان از کاخها سر بر آورده.

— شور و خیدائی عشاق را با هفت پارسایان بهم آمیخته.

— دلهای شیدا زده را با دیدگان شهلا صید کرده چرونان که صیاد، سرخ را

با دام .

— باریک میان، گردن بلورین، با اندامی نرم و کشیده چون شاخ ارغوان.

— کمربند زرین، مزین به یاقوت و نگین، شکوه آرد از متم خطخال سیمین

بر ساق و ساعد مرمرین.

— دندان چون در غلطان، مساکی از چوب اراک بر کنار دهان.

— لعابش چون آب حیات آویزان، مشک و عیر از کناره دندان با مساکی

ریزان .

— همان پریچه‌ری که با کرشمه و ناز، دل از کفم ربود، اما مهری نفزود.

\*\*\*

إِنَّ الْيَصْبَىٰ يَا نَفْسُ عَزَّيْلًا بِهِ وَنَهَتْكَ عَنْهُ وَأَعْطَاكَ نُهَالَهُ

وَالشَّيْبُ قَبِيْثٌ لِّمُحَالِمُوْدٍ      بِرَدَاكَ قَاتِبِيْ سَبِيْلَ هُدَاكَ  
وَتَزُوْدِيْ مِنْ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ      زَادَا مَنِيْ اَخْلَصْتُهُ نَحَاكَ

- ای جان عزیز - دیگرست شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفقى است.

- پیری بر آستانه در پیشمرگ است، ابراه هدایت پلوانمگیر.
- از مهر آل رسول توشه برگیر، اخلاص در دوستی مایه نجات است.
- بهترین توشه معادت همین بس، وهم ذخیره آخرت، گزرت حاصل آید.
- سامان کارت به «وصی» واگذار، تاجر کرسی آرزوها بر آئی.
- بایاد او به استقبال حوادث شتاب، شکوه روزگار خدمت او بر.
- به دستاویز مهرش چنگ بررن تا از گمراهی و سرگشتگی برکنارمانی.
- راه جهالت مپوی، هوای او از سرمنه . بادشمنانش ره آشتی مجوی.
- آنکه ابراه مهرش بدرشد، بامشرك کافر برابرشد.
- دوزخ سوزان شعلهور است، «تولاقبری» برات آزادی است.
- برحذر باش که برخاك هلاك نیفتی؛ چون زاده «سلمی» و «ضهاله» با سالار مؤمنان درافتی.

- چون حق و باطل مشبه ماند، برحلال مشکلات علی اعتماد کن.
- و الاثرین مردان، جفت و الاثرین زنان، اصل و فرهی پاك، طیب و طاهر.
- به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر درویشان گمراه درامان باش.
- از در این خاندان سوی دیگر مپوی، دیگران را اساز و همتامگیر، خسارت دنیا و دین همین است.

- چراغهای تاریکی، هر که خواهد راه یابد. دستاویز محکم، هر که خواهد چنگ یازد.

- رهبرانند، و چون هلال تابان راه گمگشتگان و انما یبند.
- راه راست و درست، بامهر و ولایشان بینی دشمن بخاك برکش.
- پیشوایان، پیشوائی جز آنان نیست، بگذار نیموعدی هر چه خواهند گویند.

\*\*\*

- ای امت سرگشته گمراه ، مرشد خطمت براه ضلالت کشید.
- حائمی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع و مهمل گذاشت.
- از آن دم که برین پرپشت نهاد، براه کجت برد، بالگام نیرنگ و فریب مهارت کرد.
- دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز از دنیای دون بر گرفتی.
- فرمائش بردی، فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او درباره وصی از خاطر سپردی.
- آنرا که رسول حق، صالح شناختی، برهبری برگزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.
- پنداشتی انتحابت براه صواب کشاند، اما بخاک راحت نشاند.
- جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.
- فرمان رسول را شکستی، بعد از رحلتش، پدر روحانیت را از خود راندی.
- و غدیرت بالعهد المؤکده یوم «الفدیر» له فما عذرک
- برور غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟
- پشت به حق دادی، بافتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی.
- بخدارا، از وصی رسول رخ پرتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش او هم برابر نبود.
- بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوت از در این خاندان راند.
- آنرا که در همه علوم بینا و در همه معضلات حلال مشکل بود، -
- با کسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان بر سر دوشش سوار بود.
- آنرا که روز نبرد، تیغ بر فرق هر کس نهادی تا کمر بردیدی. -

- جبریل از صولت و سطوتش باشکفت فریاد برکشیدی :-
- تبخی چون دوا القطار نباشد، جوانمردی چون علی، دلیر دلبران.
- باترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که دوغوغای جنگ همواره عار فرار بجان خریدی.
- آبراکه در دل شها به تهجد برخاستی، باقلبی لرزان و چشمی گریان نماز و نیاز بیای بردی.
- با کسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترک گفتی، وجه بسیارش آزمون کردی.
- اف باد بر این قیاس فاسد، که هیچ ملتی چنین بیمایه رسوائی بیار نیارود.
- أَوَمَا شَهِدْتَ لَهُ مَوَافَقَ أَذْهَبَتْ عَنْكَ إِعْتِرَافَ الْمَشَايِقِ حِينَ عَرَا؟  
 مِنْ مُعْجَزَاتِ لَا يَفُومُ بِمِثْلِهَا إِلَّا بَنِي أَوْ وَصِيُّ زَاكِي
- آیا موقعیت و مقامش نشانختی تا زنگارشك و ریت ازل بشوید؟
- آن معجزاتی که جز بردست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:
- نه خوردشید درسوزمین بابل باز گشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟
- بادی برخاست، فرمودش: بشتاب و کار گزار حق را بریال خود سوار کن.
- باد، هموار و نرم، مساط خبری بردوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.
- هلی با همراهان، کنار کهف رقیم پا بر زمین نهاد، تا شك و ریب از دلها برداید.
- فرمود: درود بر شما باد. اصحاب کهف، بلاد رنگت پاسخ باز گفتند، با آنکه از پاسخ دیگران خموشی گرفتند.
- از اینجا بود که کینهها در سینهها شعله ور شد، از نفاق باطن پرده برکشیدند.
- باد صحر که روح و روان نداشت، فرمانش بجان خرید، و توامت ناپاک راه عصیان سپردی.
- دعوی ایمان مکن که گاه امتحان از دهنوی خود پشیمان گردی.
- داستان موره و مار خورد، آیت حق است. وای بر تو از خواب خمر گوش

بیدار شو .

— سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد. بهیه از این خدمتکار  
والامقام.

— درمهر که هیجا باشمشیرش بدفاع برخاست، غبارغم از چهره‌هایشست .

— از پاداری و استقامتش در خیبر یاد کن، آنروز که ازهراس راه‌فرار گرفتی.

— آنروز که دراز قلعه خیبر بر کد، همتاد گز بدور افکند.

— «مرع بریان» شاهد صدقی است، اگر حقائق مشهود را منکر نباشی.

— در راه صفین صخره کوه پیکر يك تنه از خاک بر کند، چشمه آب گوارا بیت

نوشاند.

— نهر فرات سر بطفیان بر کشید، رن و مرد، گریان و نالان به خدمت دوید.

— کای پسرعم رسول. خلق را دریاب که بر آستانه هلاکت اندریم.

— نزدیک فرات شد و فرمود: آب سرکش را بکام درکش، فرمان خدا را

مطیع شو !

— نهر فرات، آب خود در کام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم

آبایشه ماند.

— دوباره اش فرمان داد تا به حالت عادی باز گشت. نردیدت در کجاست ؟

— سرور و سالار نو اوست. چه خوشنود باشی و یا خشمناک، رضا و خشم تو

در برش یکسان است.

وَعَنِ الصَّيْرَةِ يَا عِدِيَّ عَدَاكَ

وَوَلِيَّتِهِ ظُلْمًا . فَمَنْ وَلَاكَ

بِالظُّلْمِ حَارِيَّةً عَلَى مَفْئَاكَ

وَأَقْبِرْ مَا قَتَلَ الْحُسَيْنَ مِوَالَكَ

كَيْدِي خُطُوبًا لِلْقُلُوبِ نَوَاكِي

مُسْفُوخَةً وَجَوَى فُؤَادِي ذَاكِي

لِجُفُونِي : اجْتَنِبِي لَذِيذَ كِرَاك

يَكْتِ السَّمَاءُ دَمًا فَحَقَّ بُكَاءُكَ

يَا تَيْمُ تَيْمُكَ الْهَوَى فَاطْلُبْهُ

وَمَنْعَتِ إِذْ تِ الْمُسْطَقَى وَتُرَاثُهُ

وَبَسْطِ أَيْدِي عِبْدِ شَيْسٍ فَاغْتَدَّتْ

لَا تَحْسَبِيكَ بَرِيَّةً مِمَّا جَرَى

يَا آلَ أَحْمَدَ كَمْ يُكَابِدُ فِيكُمْ

كَيْدِي بِكُمْ مَقْرُوحَةً وَتَدَامِي

وَإِذَا ذُكِرَتْ مُصَابِكُمْ قَالَ الْأَسَى

وَأَبْكِي قَتِيلًا بِالطُّغُوفِ لِأَجْلِهِ



— ای «نیم» هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای «عدی» از راه حق بدر رفتی.

— اربت مصطفی را منکر شدی، با سیه کاری بر مسننش جا کردی. بر گوهرمان خلافت که نوشت؟

— زادگان «عیدشمس» رابر کرسی امارت بشاندی، در سیه کاری راه ورسمت پیش گرفتند.

— مپدار که از جرم و جنایتشان بری باشی. بحق سوگند حسین را تو کشتی.

— ای خاندان احمد، تا چند جگر داغدارم در مانم جانگذاران در لب و تاب است.

— قلبم خونچکان. سیلاب اشکم ریزان. آتش دل در اشتعال است.  
— هرگاه از مانم شما یاد کنم، حسرت و اندوه بر دیده‌ام فریاد کشد و دیگرت خواب نوشین حرام است.

— بر کشته کربلا سیلاب مانم روان کن که آسمان هم براو خون گریست.  
— اگر امروز در سواک آنان اشک مانم بریزی، فردای قیامت با چهره خرم پناخیزی.

\*\*\*

— ای هدای من، این مهری که بدل دارم، سپر بلایم سار تا از سیه کاری و شرک در امان مانم.

— شکست «جبری» را ترمیم کن. از هر سیه کاری که خون آمان ریخت، بری گردان.

— از برکاتشان ز آتش نیرانم نجات بخش، آنروز که دشمنان در حل و رنجیر باشند.

۱- قصیده را که ۶-۹ بیت است از نسخه بسیار قدیمی کمرقرون و مطی کتابت شده برداشت کردیم؛ در ایوان الشیبه ج ۵ ص ۲۶۲ نیز ثبت شده جز اینکه ۹ بیت آن ناقص است.

شاعر:

ابن جبر مصري، از شعراء ديوار مصر است كه در عهد خليفه فاطمي مستنصر بالله مي زيسته در سال ۴۲۰ هجري متولد و در ۴۸۷ در گذشته. مقرري در حطط ج ۲/۴۶۵ يكي از مراسم افتتاح خليج را در ايام مستنصر ياد مي كند و مي گويد: شاعري كه بام ابي جبر معروف بود، قصيده اي انشاء كرد كه از آن جمله است:

فتح الخليج فسال منه ماء و علت عليه الراية البيضاء

قصمت موارد لنا فكأنه كف الامام فعرفها الاعطاء

- خليج را بگشود، و آب سيلاب كشيد، پرچم سبيدش باهتر از آمد.

- آبشخورش صاف و مenaشد، گوياء دست حطاي سرورمان بود.

- مردم زبان به اعتراض گشودند كه از خليج جز آب بر نيايد، اين چه

شاعري است، شاعر از خواندن بازماند و بيه قصيده ناخوانده ماند.

\*\*\*

«غدير» هاي ديگري از شعراء قرن پنجم امثال: ابن طوطي واسطلي،

خطيب منبجي، علي بن احمد مغربي، يافت شد كه در مناقب ابن شهر آشوب، تفسير

ابوالفتح رازي، صراط المستقيم بياضي، درالنظيم ابن حاتم دمشقي و غير آن

پراكنده است، ولي از نقل آن صرف نظر شد، از اين رو كه شرح حال و تاريخ

زندگي آنان نامعلوم بود، اين قدر هست كه همگان در شمار سراپندگان غديراند كه

حديث را در قصائد شيوه اي نشان ياد كرده و از لفظ «مولى» معنى امامت و زعامت

كبراي ديني و اولويت در امور دين و دنيا را در يافت كرده اند.

## شعراء غدیر

در قرن ششم

۴۴

### غدیریة ابوالحسن فنجکردی

(۵۱۳-۴۲۳)

لَا تُكْرَنُ غَدِيرٌ حُجَمَانَهُ	كَالشَّمْسِ فِي إِشْرَاقِهَا بَلْ أَظْهَرُ
مَا كَانَ مَعْرُوفًا بِاسْتِدَالِي	خَيْرِ الْبَرَاءِ أَحْمَدَ لَا يُنْكَرُ
فِيهِ إِمَامَةٌ حَيْدَرٍ وَكَمَالُهُ	وَجَلَالُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ بِذِكْرِ
أَوَّلَى الْأَنَامِ بِأَنْ بُوِيَ الْمُرْتَضَى	مَنْ يَأْخُذُ الْأَحْكَامَ مِنْهُ وَيَاوَرُ

- از چه رو غدیر خم را منکر شوی، بسا آنکه چون آفتاب رخشان ، بل روشن تر از آن است؟

- حدیثی که با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد ، قابل انکار نباشد.

- از آن رو سالاری حیدر و کمال و جلال اوتا بروز قیامت استوار است.

- آن کس که دستور و فرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرور خود گیرد.

دنبالة شعر:

استاد شیعیان «تالید» «روضۃ الواعظین» ص ۹۰ آیات مزبور را بنام فنجکردی

یاد کرده و خود از معاصرین او است. ابن شهر آشوب هم در «مناقب» ۱/ ۵۴۰

ط ایران، قاضی شهید در «مجالس المؤمنین» ص ۲۳۴ و صاحب «ریاض العلماء»

و قطب الدین اشکوری در «محبوب القلوب» آنرا بنام شاعر ثبت کرده اند.

در مناقب ابن شهر آشوب ۵۴۰/۱ و معاد ۱۰۱ المؤمنین ۲۲۲ و نیز در «ریاض العلماء» این ابیات دیگر را هم یاد کرده اند:

يَوْمُ الْغَدِيرِ يَوْمُ الْعِيدِ لِي عِيدٌ      يَوْمٌ يُسْرُّ بِهِ السَّادَاتُ وَالصَّيْدُ

— روز «غدیر» هم چون روز اضحی و فطر عید است، روزی که سادات و ملوک شاد و مسرور اند.

— مرتضی علی، آن روز مسند امامت و سالاری دریافت، با تشریفی از خدای مجید.

\* بقول «أحمد» خير المرسلين ضحی فی مجمع حضرت علی و السود

— بانص احمد بهترین رسولان، به نيمروز، در میان جمعی انبوه از میاه

و سپید

— سیاس خدای را سیاسی بی کران، بر این جود و احسان و الطاف بی پایان.

\* شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می شود، از پیشوایان لغت عربی

است که بر حقائق معانی و نکته ها و دقیقه های آن واقف و مطلع و با کتایات و

تعبیرات و زیر و بم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم، از لفظ مولی، معنی

امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم

کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جوای

آن هستیم.

شاعر:

استاد، ابوالحسن، علی بن احمد فنجگردی، نيسابوری، از رجال برجسته

ادب و حاذقان و پیشوایان در لغت است، با وجود این ادب بارع، از فقها و شیوخ

علم حدیث بشمار است.

سمعانی در انساب گوید: ابوالحسن فنجگردی، علی بن احمد، ادیب توانا،

صاحب نظم سلیس و نثر روان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از

احساس و ذوق ادب برخوردار ماند، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

۱. به فتح فاء، سکون یون، ضم جیم یا سکون آن، و کسر کاف و سکون راء، بعد از آن دال

مهمله. نسبت به «فنجگرد» یکی از دهات نساور است (انساب سمعانی).

و جز او قرائت کرده است.

مردی ضعیف، بی تکلف، خوش بیان، حق شناس، خصوصاً کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که او را افتاد و خانه نشین گشت، و دیگر نتوانست بدیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از ابرو با علم و دانش حدود از آبان نفوذ می کرد.

از قاضی ناصحی<sup>۱</sup> حدیث فرا گرفته، و اجازه تمام احادیث و کتب را که از اساتید خود شنیده صمن مامعای بمن مرحمت فرموده غصناً بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده اند، اجازه روایت دارم.

وفات او در سال ۵۱۳، شب جمعه ۱۳ ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد، در جامع کهنه بر او نماز خواندند و در حیره<sup>۲</sup> مقبره نوح دفن شد.

حموی در معجم الادباء ج ۵ ص ۱۰۳ می نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش السامی فی الاسامی یادش کرده و بسیار ثنا گفته است. وفاتش در سال ۵۱۲ به سن ۸۰ سالگی بود، بیهنی هم در «الوشاح» او ایاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد مجکری، ملقب به شیخ الافاضل، اعجوبة زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکهت پرده دار شیرین سخن، عبدالغفار فارسی هم گوید: علی بن احمد فنجکری، ادیب توانا، صاحب شعری سلیس و ثری روان بود، لغت را نزد یعقوب ابن احمد ادیب و دیگران فرا گرفت و در رشته ادب استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیشابور سال ۵۱۳، سیزدهم ماه مبارک رمضان در گذشت.

کاتب، ابو ابراهیم، اسمعین مسعود عتبی<sup>۳</sup> که معاصر شاعر است، چنانکه در ج ۲ ص ۲۴۲ معجم الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا أوحده البلاغ والأدب  
یا سید الفضلاء والعلماء

۱- ابو الحسن، محمد بن محمد بن جعفر، در گذشته سال ۴۷۹.

۲- محله وسیعی است در نیشابور، که گورستان نوح در آن قرار گرفته گویند از آن جهت بام حیره مشهور شده که جمعی از حیره کوفه در آنجا سکنی گزیدند.

۳- در سال ۴۰۴ متولد شده و در جمادی الاخره سال ۴۹۴ در گذشته.

يَا مَنْ كَانَ عَطَارِدًا فِي قَلْبِهِ يُمَلِّي عَلَيْهِ حَقَائِقُ الْأَشْيَاءِ

— ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.

— گویا کوکب و عطارد<sup>۱</sup> در سینه تو جا دارد که حقائق معانی از زیانت

می تراود.

\* سبوطی هم در «نبیة الوعاة» ص ۳۲۹ بهمانند حموی او را ستوده و از

«وشاح» نقل کرده که وفات شاعر در سال ۵۱۳ پس ۸۰ سالگی بوده و این بیت

را از او یاد کرده:

— دوران ما، بدترین دوران است، نه خبری بینم نه رشد و صلاحی در

میان است.

— شود که مسلمانان از پس این شبهای تاریک پرغم صبح روشنی دریابند؟

— همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کس که مرد و از غم رها

گشت.

\* دانشمند معاصرش استادان قتال نیشابوری در «روضة الواظنین» گاهی

به عنوان «استاد پیشوا» و گاهی به عنوان «استاد ادیب» از او نام می برد، قاضی،

در کتاب «مجالس المؤمنین» ۲۳۲ به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته

و همچنین صاحب «ریاضی العلماء» و «روضات الجنات» ص ۴۸۵، و «شبهه و فنون

اسلام» ص ۳۶ با ثنا و ستایش از او یاد کرده اند.

این شهر آشوب در «معالم العلماء» کتابی بنام «تاج الأشعار و سلوة الشیخ»

بنام او ثبت کرده و گوید: حاوی اشعار امیر المؤمنین است و در کتاب «مناقب آل

ایم» طالب<sup>۲</sup> از آن نقل کرده است، چنانکه استادان قطب الدین کیدری<sup>۳</sup> در کتابش

«انوار العقول من اشعار وصی الرسول» از آن کتاب استفاده کرده و صریحاً می گوید:

فنجکردی در کتابش «تاج الأشعار» ۲۰۰ بیت از شعر امیر المؤمنین (ع) را جمع

۱- سارة عطارد، به تصور متجمن، طالع دیران و نویسنده گان است. (مترجم)

۲- ج ۲ ص ۹۹ و ۱۳۹ و ۱۷۶

۳- استاد ابراهیم، محمد بن حسین یهقی نیشابوری از شارحین نهج البلاغه است، در

حدود سال ۵۷۴ درگذشت.

آوری کرده است.

سرورمان صاحب «ریاض الجنة» در روضه چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می‌کند:

اِذَا كَرِهْتَ الْفَرْقَ مِنْ هَاشِمٍ      تَنَافَرَتْ عَنْكَ الْكِلَابُ الشَّارِدُ  
قُلْ لِمَنْ لَانِكَ فِیْ حَبِّهِ      خَانَتِكَ فِیْ مَوْلُودِكَ السَّوَالِدُ

— زادگان تابناک هاشم را که نام بری، سگهای ولگرد از نام آنان رم‌کنند.

— هر که در مهر و ولایش زیبان بکوهش برآرد، انگیزه کارش خیانت

مادر است.

\* امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می‌کند که «جز زنازادگان علی را دشمن ندارند». اینک مصادر حدیث:

۱- از ابو سعید خدری، گوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می‌کردیم:

هرگاه فرزندی متولد می‌شد و دل در مهر علی نمی‌بست، می‌دانستیم که فرزند ما نیست.<sup>۱</sup>

۲- از عباده بن صامت، ما فرزندانمان را با مهر علی می‌آزمودیم، و اگر می‌دیدیم یکی از آنان علی را دوست نمی‌دارد درمی‌یافتیم که فرزند ما نیست بلکه زنا زاده است.<sup>۲</sup>

حافظ جزری در اسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی ارقدم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده علی را دشمن ندارد.

۳- حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبده ضبّی از ابو عیینه از ابی الزبیر از جابر حدیث آورده که رسول خدا فرمود تا فرزندان خود را بر مهر علی ابن ابی طالب عرضه بداریم. رجال این حدیث رجال صحیح مسلم و صحیح بخاری است، همه ثقه و معتمد باشند.

۱- اسنی المطالب حافظ جزری ص ۸، شرح ابن ابی الحدید ۳۷۳/۱ با قدری تصحیف.

۲- اسنی المطالب ص ۸ نه‌ایه ابن اثیر ۶۱۸/۱، غریبین هروی، لسان‌المرتب ۱۵۴/۵، تاج‌العروس ۶۱/۳.

۴- حافظ ابن مردويه از احمد بن محمد بسايوري از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش احمد كه گفت: از شافعي شنيدم و او از مالك بن انس شنيد كه انس بن مالك گفت: ناپاكي نسب افراد را با كين علي مي شناختيم.

۵- ابن مردويه از انس در حديث ديگري آورده كه: بعد از روز خيبر، مي ديديم كه مردی فرزند خود را بر شانه اش نشانده و بر سر راه علي ايستاده، و چون علي نمايان مي شد، مي گفت: پسر جان. اين مرد را دوست داري؟ اگر مي گفت: آري. او را مي بوسيد. و اگر مي گفت: نه. او را بر زمين مي افكند و مي گفت: برو كه نو فرزند مادرت هستي.

۶- حافظ طبري در كتاب «ولايت» با اسناد خود از علي حديث آورده كه فرمود: سه تن مرا دوست نمي دارد: زنازاده، منافق، فرزند حيف.

۷- حافظ دارقطني و شيخ الاسلام حموي در فرائد هريك با سند مرفوع از انس آورده اند كه گفت: چون روز قيامت شود، منبري براي من بر پا گردد، منادي از ديون عرض ندا بر آرد: محمد كه جاست؟ من پاسخ گويم، گويند: بر شو. بر منبر بالا سوم. باز ندا بر آيد: علي كه جاست؟ او نيز پائين تر از من بر منبر بر آيد، و جهانيان دانند كه محمد سرور و سولان است و علي سرور مؤمنان<sup>۱</sup>.

انس گويد: مردی پيانش و عرض كرد: اي رسول خدا، كيست كه علي را بعد از اين دشمن بدارد، فرمود: اي برادر انصاري، از قريش جز زنازادگان، و از انصار مدینه جز يهودان، و از عرب جز بني پدران، و از ساير مردم جز بدكاران علي را دشمن ندارند.

ابن حديث را سيوطي به خاطر اينكه در سندش اسماعيل بن موسي فزاري ياد شده، ضعيف شمرده، اما ابن حبان دوزمه ثقاتش شناخته، مطين راستگويش دانسته، و نسائي گويد: عبيد بن اونيست، و از ابی داود حكايت شده كه مردی راستگو است. بخاري در كتاب خلق افعال عباد از او روايت کرده، و هم ابو داود ترمذي، ابن ماجه، ابن خزيمة، ساجي، ابویعلی و جز آنان از او روايت کرده اند و بر او خرده نگرفته اند، آري جرمش اين است كه شيعه اي طلوی مذهب است.



۸- از ابوبکر صدیق: گوید رسول خدا را در زیر خیمه مشاهده کردم که بر کمان عربی تکیه کرده، علی و فاطمه و حسن و حسین در حضور اویند، رسول خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح و صفایم با آنکه با این خیمگیان در صلح و صفا باشد، در جنگ و ستیزم با هر کس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هر که دوستشان دارد، دوست نمی‌داردشان جز خوشبخت پاك نژاد، دشمن نمی‌داردشان جز بدبخت بد گهر<sup>۱</sup>.

۹- ابی مریم انصاری از علی علیه السلام که فرمود: کافر و زنازاده مراد دوست نگردد.<sup>۲</sup>

۱۰- ابن هدی، بیهقی، ابوالشیخ، دیلمی از رسول خدا آورده اند که فرمود: آنکس که حترت مرا، و انصار مرا، و عرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یا زنازاده، یا در حال ناپاکی مادر نطفه اش متولد گشته.<sup>۳</sup>

۱۱- مسعودی در مروج الذهب ۵۱/۲ از کتاب اخبار ابوالحسن علی بن محمد بن سلیمان نوطنی با اسامه از عباس بن عبدالمطلب آورده «من خدمت رسول بودم که علی بن ابی طالب بر آمد، رسول خدا که او را دید، چهره اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، در چهره این پسر می‌نگری و شادان می‌شوی؟ فرمود: بخدا سو گند، محبت ذات احدیت باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل او از صلب او یا بجهان نهاد جز من که ذریه ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد، همگان را بنام و نسب مادرشان نام برند، جز این جوان و شعیبانش که با نام و نشان پدرانشان یاد شوند، چون نژاد آنان پاك است.

۱۲- از ابن عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدا را بر کوه صفا دیدم کسی را لعنت می‌کند که صورت او چون صورت فیل است، گفتم: این کیست یا رسول الله؟ فرمود: شیطان رجیم است. من روینو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

۱- ریاض النضره حافظ محب الدین طبری ج ۲ ص ۱۸۹.

۲- شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۷۳.

۳- صواعق ابن حجر ۱۰۳ و ۱۳۹ و ۱۱، شرف مؤید ۱۰۳ و در آن کلمه

بحق سو گند که اینک ترا می کشم و امت را از کینت نجات می بخشم، گفت: بخدا سو گند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت: هیچکس ترا دشمن نگرفت جز اینکه من با پدرش در رحم مادر شریک بودم.

خطیب بغدادی در تاریخ خود ۲/۲۹۰، گنجی شافعی در کفایه ۲۱ بنقل از چهار نفر استادان حدیثش!

شیخ الاسلام حموی در فرائد باب ۲۲، از طریق ابوالحسن واحدی با اسناد او، وزرندی در «نظم در السطین» از ربیع بن سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت را بشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند: رافضی است، گوید: شافعی بان شاه این اشعار مبادرت کرد:

- اگر نام علی و دو فرزندش بمیان آمد و هم نام فاطمه پاک گوهر.  
- هر آنکس که آوازه دگران سمر سازد، یقین دان که زاده زن بدکار است.  
- که هر گاه بیاد علی و فرزندانش سخن ساز کنند به نقل روایات بی اعتبار پردازد.

- و گوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.  
- من به خدای مهین بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رافضی خوانند.

- درود خداوند بر خاندان رسول باد و لعنت و نفرین بر این مرام جاهلیت.  
\* این موضوع را جسع کبری از سرایندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده اند که مجال ذکر آن نیست، از جمله قطعه صاحب ابن عباد است:

- بامهر علی شک و ریب بر طرف گردد، دلها بیارامد و پاکی نژاد بر ملا.

- دوستان او را یمنی، یکسره با مجد و عظمت و افتخار.

- دشمنان او را بانسبی ناپاک و مستعار.

- کین و عداوت انگیزه ای دارد: دیوار خانه پدرش کوتاه و بی اعتبار!

\* و همو سروده است:

- دوستی علی بر حاضر و غائب فرض و واجب است.

- هر آنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بدکاره فاسق است.

\* و این مدلل گفته:

- در حدیثی از حذیفه یمانی وارد است:
- از مرتضی پرسیدم: مهر و ولایت از چه ویژه و اختصاصی است.
- پاسخ می فرمود که دلم آرام گرفت، خرم و شادان گشتم:
- خدایم به فضیلت برکشید، شیعیانم را از نسل زناکاران امتیاز بخشید.
- حدیث دیگری که از سلمان وارد است: بر ستاخیز که همگان بپاخیزند.
- دشمنان علی را با نام مادر و اشناصند، دوستانش را با نام پدر بخوانند.
- نسل آن يك خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این يك پاك و طاهر، نسبش بر ملا سازند.

# غديره ابن منير طرابلسي

(۵۲۸ - ۷۷۲)

عَدَّتْ طَرْفِي بِالسَّهْرِ      وَأَذْبَتْ قَلْبِي بِالْفَكْرِ  
وَمَزَجَتْ صَفْوَ مَوَدَّنِي      مِنْ بَعْدِ بُعْدِكَ بِالْكَدْرِ  
وَمَنْحَتْ جُنْمَانِي الْقَصَى      وَكَتَلَتْ جَفْنِي بِالسَّهْرِ  
وَجَفَوْتُ صَبًا مَالَهُ      عَنْ حُسْنِ وَجْهِكَ مُضْطَبِّرَ

بِأَقْلَبُ وَبِحُكِّ كَمْ تُخَادَعُ بِالْمُرُورِ؟ وَكَمْ تُقَرُّ؟  
وَالِيَّ مَ تُكَلِّفُ بِالْأَعْرَ      مِنَ الْإِطْلَاءِ وَالْأَعْرَ؟

لَيْتَ الشَّرِيفَ الْمُوسَوِيَّ ابْنَ الشَّرِيفِ أَبِي مُضَرَّ  
أَبْدَى الْجُحُودَ وَلَمْ يَرِدْ      إِلَيَّ مَمْلُوكِي تَتَرَّ  
وَأَلَيْتُ آلَ أُمَيَّةِ الطَّهَرِ      الْيَمَامِينَ الْفَرَّ  
وَجَعَلْتُ يَتِمَّةَ حَبِيرٍ      وَعَدَلْتُ عَنْهُ إِلَى عُمَرِ

وَأَكْتَبُ الرَّأْيَ وَأُظْهِرُ فِي ظُهُورِ الْمُسْتَظَرِّ  
وَإِذَا رَوَّوْا خَبَرَ الْغَدِيرِ      أَقُولُ : مَا صَحَّ الْخَبَرِ

- خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.
- ار آن دم که بار سفربستی، آئینه مهرم تیره و تار کردی.
- پیکر ناتوانم را خستی، مردم چشمم را بانتظار بردن شانندی.
- عاشق رادت راندی، آنکه از دیدار رخت می قرار است.
- ای دل، تاچند سحر و افسونت کنی؟
- تاکی در فکر آهووشانی: کاین یک خوش بوا است، آن دگر سیمتن.

- بخدا سو گند. اگر شریف مرتضی، زاده موسی، پدرمضر.
- راه انکار گیرد، باز نگرداند غلام زرخریدم را قتر.
- با خاندان امیه مهر ورزم گویم: خاندان پاک، خجسته و تابناک.
- بیعت حیدر را منکر آیم، راه او و انهم جانب عمر گیرم.
- راویان حدیث را دروغزن شمارم، ظهور مهدی موعود را حرافه دانم.
- اگر حدیث «غدیر» را گواه آرند، سندش را بی اعتبار خوانم.
- روز غدیر، جامه کهنه در پوشم، چون غمزدگان بکنجی و انشینم.
- و چون یاد صحابه در میان آید.
- گویم: پیر «تیم» بر همگان مقدم باشد و از آن پس جانشینش عمر.
- هرگز تیغ کین بر سر خاندان رسول نیافراشت.
- ایدا، و نه زهرای بنول را از میراث پدر محروم داشت.
- گویم: یزید هر گر شراب نیاشامید، و نه در راه فجور گام سپرد.
- او بود که بالشکریان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذارید.
- کی شمر لعین حسین را کشت؟ کجا این سعد راه خیانت سپرد؟
- عاشورا موی سر شاهزمن، زلف خود حلقه حلقه بیاویزم.
- روز آن بروزه سر آرم، بشکرانه، چند روز دگر بر آن بیفزایم.
- جامه نوین پوشم، لباس عید از صندوق بر آرم.
- شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بریان سازم.
- صبحگاه، سرو صورت بیارایم، باشادماش دست شامیان بمشارم.
- در رهگذر بایستم، سرو صورت دوستان بیارایم.
- تره تیزك بحورم، ماهی بی فلس کباب سازم.
- سفره خود رنگین سازم: به به از این کباب و آن سیری خوش خوراک.
- بهنگام وضو پای خود بشویم. در سفر بر کفش خود مسح کشم.
- در سازم، با آوای بلند آمین گویم، یا دیگران همنا گردم.
- تسنیم قبور ست شمارم، بگورستان تبعهای دوهلو بیارایم.
- رور رستاخیز که بپاخیزد، چشمها دوتب و قاب آید.

- نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله بر کشد.
- گویم: بار خدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه حق بدر کرد.
- گویدم: دست شریف را بگیر، با او جاب سفر راه بر گیر.
- تمنی سوزان، که نه پوسنی بر جامه‌د، و نه گوشتی بر استخوان بماند.

\*\*\*

وَلِلّٰهِ يَغْفِرُ لِلنَّاسِ اِذَا تَنَهَّلَ وَاعْتَدِلَ  
اِلَّا لِمَنْ جَعَلَ الْوَصِيَّ وَلَآءُهُ وَلِيْنَ كَهْر  
فَاغْشَى الْاِلَٰهَ يَسُوْءٌ فِعْلِكَ وَاحْتَدِرُ كُلُّ الْحَدَرِ

- خداوند بخشاینگر و آمرزگار است، چون زبان به معذرت بر گشایند.
  - مگر آن کس که حق وصی شناسد، مهر او را منکر آید.
  - با این کردار بدت باید گفت: از خدا پرهیز. الحذر الحذر.
- دنباله شعر :

این چکامه بدیع، بنام «تتریه» معروف است، ما ۳۹ بیت آنرا آوردیم، تمام آن ۱۰۶ بیت است که ابن حجة حموی در کتاب «ثمرات الأوراق» ۲/۲۷-۲۸ ثبت کرده و در کتاب دیگرش «خزانة الادب» ۶۸ بیت آنرا برگزیده است. تمام قصیده در کتاب «تذکره ابن عراق». مجالس المؤمنین ۲۵۷ بنقل از همین تذکره، انوار الریح سید علیخان ص ۳۵۹، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق ص ۸۰، نامه دانشوران ۱/۳۸۵، تزیین الاسواق انطاکی ۱۷۳، نسمة السحر فیمن تشیع و شعر موجود است، شیخ حر عاملی هم در کتاب امل الامل ۱۹ بیت آنرا انتخاب کرده است.

ابن میر شاعر، هدیه‌ای خدمت شریف موسوی مرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف بدو نوشت:

اما بعد. اگر می‌دانستی که در میان اعداد از عدد يك کمتر هم وجود دارد،

۱- در عراق و شام و بسیاری ممالك قبیب اشارات بود، و رئیس این مذهب، میان او و مذهب الدین دوسنی برقرار بود (تزیین الاسواق ۱۷۴) این مذهب الدین ابوالحسن علی بن ابی الوفاء موصلی شاعر است در گذشته ۵۴۳.

و در میان رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از يك هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می داشتی. والسلام.

این میر سو گند خورد که هدیه ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرامی ترین مردم، در اثر آن هدایای نفیس و افری مهیا کرده همراه غلام محبوبش تاتار که بسیار بدو مهر می ورزید خدمت شریف گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که در عوض غلام سیاه فرستاده است لذا او را نزد خود نگه داشت، با آنکه این منیر طاقت فراق او نداشت، و چندانش دوست می داشت که اگر اندوه و محنتی بدو روی می آورد، باد بدو روی او لراموش می کرد.

این منیر از این حالت بسیار در اندوه و غم شد، و چاره ای برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جز اینکه این قصیده را پردازد و خدمت شریف بفرستد.

موقمی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت: واقعاً در ارسال غلامش تأخیر شد شاعر ما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و او هم با این دوبیت شریف را ثنا گفت:

إِلَى الْمُرْتَضَى حَتَّى الْمَطْلَى فَأَنَّهُ إِمَامٌ عَلَى كُلِّ الرِّبَةِ قَدْ سَمَا  
تَرَى النَّاسَ أَرْصَافِي الْفَصَائِلِ جَنَدُهُ وَتَجَلَّى الزُّكِّيِّ الْهَاشِئِي هُوَ السَّمَا  
- سمد امیدسوی مرتضی دان، پیشوائی کز جهانبان برتر آمد.

- فصل او با دگران بمقیاس بردم، دگران برخاک راهند او بر آسمان.

\* قصیده تاتار به را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی<sup>۱</sup> تحمیس کرده و تماماً در مجموعه استادان علامه شیخ علی آل کاشف الغطاء ثبت شده و هم در جزء اول از کتابش «سیر الحاضر و متاع المسافر». و نیز در «مجموع رائق» ص ۷۲۷ همکاران علامه سید محمد صادق آل بحر العلوم؛ با این مطلع:

أَفْدَى حَيِّياً كَالْقَمَرِ نَادِيَهُ لَمَّا سَفَرِ  
بِأَصْحَابِ الْوُجْهِ الْأَعْرَ عَدَبَتْ طَرْفِي بِالشَّهْرِ  
وَأَدَبَتْ قَلْبِي بِالْفِكْرِ

۱- یکی از شعراء عذیر در قرن چهاردهم هجری است، شرح حال او خواهد آمد.

أَبْلَى صُلُودِكَ جِدَّتِي      وَ تَرَكْتَنِي فِي شِدَّتِي  
وَأَطْلَتَ فِيهَا مَدَّتِي      وَ مَزَجْتَ صَفْوَ مَوَدَّتِي  
مِنْ بَعْدِ بُعْدِكَ بِالْكَدَرِ

جام فدای آن مه تابان      آنگاه که عزم سفر کرد  
گفتمش ای زاده حوری      خواب خوش از دیده ام ربودی

دلم را از غصه آب کردی

با حفايت دلم را شکستی      پیکرم در تب و تاب خستی  
دیری است که از من بریدی      از آدم که بار سفر بستنی

آئینه مهرم تیره و تار کردی

\* این سبک قصیده را سابقاً و لاحقاً فراوان سروده اند، از جمله:

۱- ابو عثمان سمیع بن هاشم خالدی و برادرش ابوبکر محمد ( از شعراء نیمه الدهر ) مجتمعاً شریف زبیدی ابوالحسن محمد بن عمر حسینی را ثنا گفتند و جائزه ای ندیدند، شریف هزم سفر داشت. این دو برادر بر او وارد شدند و این قطعه را انشاد کردند:

- از جانب ما شریف را بر گوی. آنکه در خشکالی پناه در ماندگان است.

- زاده پیشوایان فریش، خجسته فر، تابنده گهر:

- سو گند بخدای رحمن. و نعمت های او بیحد و مر.

- که اگر شریف پا در راه گذارد و باین دوبرده خود بیارد نظر.

- بازادگان امیه در گمراهی و سرگشتگی و مساز شویم.

- گوئیم: نه ابوبکر غاصب خلافت بود، نه عمر سیه کار ستمگر.

- معاویه پیشوای مؤمنان، بدخواهش ناسپاس و کافر.

- طلحه و زبیر اند هر دو تن فرزانه و همایون فر.

- گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است و نه فرمان قتل صادر کرد.

- این جرم، بر گردن شریف است که ما را روانه سفر کرد.

\* با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد و جائزه آنان را عطا نمود.

۲- شریف، حسن بن یزید شهید، وزیر خود را زندان کرد، در نامه ای به شریف



نوشت:

- شکوة خود نزد خدای برم نه چها دیدم، هواخواه قومی گشتم که از دست آنها بلایینم.

- سو گند خوردم...

- که نیکان را علاینه دشنام گویم، تا عمر دارم راه شیعیان نگیرم.

- با کف دستم پشت موزه را مسح کنم گرچه بر مردار سگ پانهاده باشم.

۳- ابوالحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب

الدین که در وعده خود تأخیر کرده بود، در شب عاشورائی چنین نوشت:

- شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را برگو، آن سرور سروران، زاده

سروران:

- بخدای فرد صمد سو گند که اگر هم اینک عطای موعود را نرساند.

- فردا با دست پر خضاب و چشمی از سرمه سیاه بمبار کبادش در آیم.

- گناه این جرم بر گردن شریف است که از جفایش کرم بجنون پیوست.

- ناصبی گشتم، شوکت خود شکستم، در ماه عزا از دشمنی با خصم دست

شستم.

۴- قاضی جمال الدین، علی بن محمد عقی، به خدمت شریف دورانش

نوشت:

بالبیت اَقِمْ اَوْ بِاهِلِ الْبَيْتِ سَادَاتِ الْبَشَرِ

- بغاوت حق سو گند خورم یا بخاندان حق، سروران بشر.

- و بحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.

- که اگر قلامهای درم باز ندهد مطهر.

- بوحنیفه را قلاده طاعت بر گردن نهم: مفتی اعظم تابنده اختر.

- بفرمان او گوش سپارم گرچه گوید حلال است شراب احمر.

- راه مهر پیوم با آنان که سردشمنی دارند با مطهر.

- یعنی زادگان «خاقان» سروران خجسته منظر.

- جامه مدیج و ثنا بر اندامشان دوزم، حله ستایش کنم در بر.

- نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب نظر.
- در ماتم «وزیر» بنالم: سوگی بسرایم با مضامین مبتکر.
- یعنی «حسن» گرچه کلر قبیح فراوان دارد، اما گویم معذورا است و منتظر.
- گویم: نیغ آنان تیغ قضااست، دست آنان دست قدر.
- هرگز ستم نراند. ابد اخونی نریخت. اوست همواره بتقوی مشتهر.
- چون باد می و میخواران شود، آنان که دریاله نوشند یا در جام زر.
- پاک و مقدسشان شمارم، یکسر، رغم انف ملامتگر.
- استغفر الله. مگر نبیذ را که بیاشامند در حضر و سفر.
- زیرا فتوای درست همین است، گواهی حدیث و خبر.
- باری. بام و شام بر «بکیر» گریه آغازم.
- کنار تربتش نماز گزارم بزیارت پردازم.
- مردم عامی را با طرح سوالات مشکل به فتنه اندازم.
- موی سرو صورت بستم شارب خود بلند سازم.
- عمامه مطبق کنم، تحت الحنك بیاویزم.
- در نماز، دست بر سینه گذارم، آنرا سنت شمارم.
- (روز رستاخیر که پا خیزد، چشمها در تب و تاب آید)
- (نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله بر کشد)
- (گویم: بار خدایا این سید شریف مرا ابراه حق بدر کرد)<sup>۱</sup>
- ۵- با همین سبك و روش، ابوالفتح سبط، ابن التاویذی، به شریف محمد ابن مختار علوی نقیب کوفه شعری نوشت و از ناخبروفای دروخته نکوهش آورد، تمام قصیده در ترجمه ابوالفتح نامبرده (تحت شماره ۵۵- جلد دهم ترجمه) خواهد آمد، مطلع آن چنین است:
- بِاسْمِ النَّبِيِّ يَا ابْنَ عَلِيٍّ قَامَعَ الشُّرَكَ وَالْبُتُولِ الظُّهُورِ

شاعر :

ابوالحسن، مذهب‌الدین، احمد بن میر بن احمد بن مفلح طرابلسی<sup>۱</sup> شامی ؛  
 نزدیک جامع بزرگ شمالی، در محطه خابوری سکنی داشت، ملقب به عین‌الزمان،  
 مشهور به رفاه. یکی از پیشوایان ادب، و در طبقه اعلی از قافیه پردازان شعر عربی  
 است. فراوان سروده و نیک در سفته، در مدیحه اهل بیت قصائد زرین پرداخته و نام  
 و آوازه‌اش با افتخار تمام بیجا مانده است.

در رشته لغت، و ادب و سایر علوم دستی تمام داشته تا آنجا که طرابلس به  
 شمع وجودش می‌بالیده، چون گل بوستان و حر می‌گلزار، و چون به دمشق ماوا گزیده،  
 یکتا شاعر سخن‌ساز و ادیب نکته‌پرداز آن سامان بشمار آمده است.

با نظم بدیع خود فضائل عتوت طه را در عاصمه امویان منتشر ساخته، و  
 بی‌باله دشمنان و بدخواهان اهل بیت را با عتاب و درشتی بر می‌شمرده است، از این  
 رو با فحش و دشنام شامیان روپرو شده و با تهمت‌های ناروا متهم گشته: آن يك بد  
 زبانش شمرده، این يك دشمن صحابه‌اش دانسته، و آن دگر رافضیش خوانده و با  
 خواب هولناکی درباره او بهم مافته.

اما فصل آشکارش، همگان را به ثنا و ستایش و تکریم مقام و شخصیت  
 علمی او ادا داشته است؛ اشعار آبدارش در عین ظرافت استوار و محکم، در عین سلاست  
 روان و منسجم است، بالاترین افتخارش اینکه حافظ قرآن بوده است، چونانکه  
 ابن‌حساکر و ابن‌خلکان و صاحب خذرات النعمب یاد کرده‌اند.

ابن‌حساکر در تاریخ شام ج ۹۷/۲ گوید: قرآن مجید را حفظ کرد، لغت  
 و ادب فرا گرفت، پرداختن شعر و قصیده پرداخت، بعد به دمشق آمد و ساکن شد.  
 رافضی بود و خبیث، به مذهب امامیه می‌رفت، فراوان هجومی گفت، بد زبان بود،  
 در شعرش دشنام می‌گفت و الفاظ عامیانه می‌آورد. تا آنجا که بوری بن طفتکین  
 امیر دمشق مدتی او را در زندان محبوس کرد، می‌خواست زبانش را قطع کند،  
 یوسف بن فیروز حاجب، شفاعت کرد، امیر پذیرفت ولی دستور تبعید او را  
 صادر کرد.

موقعی که فرزند امیر اسماعیل بن یوری به امارت رسید، به دمشق باز گشت. پس از مدتی، اسماعیل هم بر او خشم گرفت، در صدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چند روزی در مسجد وزیر پنهان شد، بعد از دمشق به شهرهای شمالی رفت: از حماة<sup>۱</sup> به سوی شیزو، از آنجا به حلب، و بالاخره در رکاب «ملك عادل» موقعی که نوبت دوم دمشق را محاصره کرد، بعد از استقرار صلح، وارد دمشق شد و با سپاه ملك به حلب برگشت و در آنجا رخت برآید دیگر کشید.

من اورا مکرور دیده‌ام، ولی از اوصاف حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده و هم امیر ابوالفضل اسماعیل فرزند امیر ابوالعساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن منیر این شعر خود را چنین انشاد کرد:

أَخْلَى قَصْدَهُنَّ الْحَمِيمَ وَمَا اخْتَلَى	وَرَأَى الْحِمَامَ يَنْصُبُهُ فَنُوسًا
مَكَانَ وَادِيهِ بِأَوَّلِ مَسَرِّحٍ	وَدَعَتْ طِلَافُوتَهُ طَلَاهُ فَأَجْفَلَا
وَإِذَا الْكَرِيمُ رَأَى خُمُولَ نَزِيلِهِ	فِي مَنْزِلٍ فَالْحَزَمُ أَنْ يَتَرَحَّلَا
كَالْبِدْرِ لَمَّا أَنْ تَضَائِلَ نُورُهُ	مَطْلَبُ الْكَمَالِ فَحَازَهُ مُتَنَقِّلَا
سَاهَمَتْ عَيْسُكَ مُرْعِيَتُكَ قَاعِدًا	أَفَلَا قَلَبَتْ بِهَيَّ نَاصِبَةَ الْفَلَا
فَارِقَ تَرْقُ كَالسَّيْفِ سُلَّ بَادِيهِ	مَتَّبِعَهُ مَا أَخْفَى الْفِرَابَ وَ أَخْمَلَا

— جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش می کشد، در جفا اصرار

ورزید.

— مرغزار عشقش اولین مرغزاری نباشد که طراوت آن با شتاب گریخت.

— مرد آزاده که خواری و گمنامی همشین خود دید، چه بهتر که بار سحر

بر بندد.

— بسان ماه که چون محیط وضعیف گردد، جوای کمال: منزل به منزل بشتابد

تا کمال مطلوب بدست آرد.

— اما تو کجی گزیده زندگی تلخ و مرارت بار خود را با شتر رهوارت تقسیم

کرده‌ای. از چه فلات و کوهساران بزیری در نیاری؟

۱— شهر مرقی است از آنجا تا شیزو هجده روز، و تا دمشق پنج روز راه است و ناحیه

چهار روز.

- از کنج خانه در آی، بر مدارج ترقی بر آی، چون شمشیر که ارنیام در آید،  
جوهر آبدارش وانماید.

- مرگ نه همان است که روح از بدن بر آید، مرگ آن است که به خواری  
و ذلت تو امان باشی.

لِلْفَقْرِ. لَالْفَقْرِ. هَبْهَا إِنَّمَا	مَتَنَّاكَ مَا أَغْنَاكَ أَنْ تَتَوَسَّلَا
لَا تَقْرَحَنَّ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَدْنَاكَ مِنْ	دَنَسٍ وَكُنْ طَبَقًا جَلَانًا أَنْجَلِي
وَصِلِ الْهَجِيرَ بِهِ جِرْ قَوْمٌ كُلَّمَا	أَمَطَرَتْهُمْ عَسَلًا جَنُوا لَكَ حَسَنًا
مِنْ خَادِرٍ خَبِثَتْ مَخَارِمْ وَدَّه	فَإِذَا مَحَضَّتْ لَهُ الْوَفَاءَ نَأْوِلَا

- پیش به سوی مشکلات، نه به سوی فقر. چنان گیر که مرگت در آن است،  
چه بهتر که بدین وسیله اش دریایی.

- از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رؤیا در خیال بدرخش و  
راه بر گیر.

- با گرمای نبروز بساز. دوری گریز از آن دوستان که در کامشان عسل ریزی  
شرنگ در کامت بیزند.

- آن يك خائن و مکار که نهال محبت در شور مزار دلش پانگیرد، اخلاص  
و وفاء را خرافه داند.

- آن دگر دنیا پرست که هر جا دینار و درم بیند، بدان جانب راه گیرد، گه  
برود گاه بر آید.

- زمانه و اهلس را چه خوب آزمودم، کمال فضل را جرم و گناه شناسند.

- با سرشتی نکوهیده و پست، آنها که نیک اند؛ پاسخ دهی دشمنان گیرند،  
ساکت مانی افرا بندند.

\* در روایت دیگر، اضافه کرده است:

أَنَا مَنْ إِذَا مَا لَلْفَقْرِ هَمَّ بِخَفِضِهِ	سَامَتْهُ هِمَّتُهُ السَّمَاءَ الْأَعْوَلَا
* وَاجِ عَطَابِ الْحَطَبِ وَهُوَ مُجْتَمِعٌ	وَاجِ أَكْلِ الْعَيْسِ مِنْ عَدَمِ الْكِلَا
زَعْمُ كَيْلِجِ الصَّبَاجِ وَرَأَى	عَزْمُ كَحْدِ السَّيْفِ صَادَفَ مَقْلَا

- من آنم که گرو ز گارم سوی پستی کشد، همت پای بر اختر ثریا گذارد.

— سراپا گوشم، اختطار حوادث رابجان بنیوشم، شبانم: گر چه شتر رهوارم  
خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.  
— با تصویری چون سیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بر  
مقتل آید.

\* امینی گوید: شاعر، در این قطعه، بدخواهانش را برمی شمارد، آنها که با  
تهمت و افترا به مبارزه اش برخاسته بودند، چونانکه در شرح حالش گذشت.  
محبوبات او از این قبیل است از این رو بر کینه خواهان مذهبی اودشوار و سنگین  
آمده است.

این عساکر، این قطعه دیگر را هم از او یاد می کند:  
— اف بر این روز گاری که من در آنم، تا کی و چند، از دست مردمش شرننگ  
نوشم.

— نیر غمی بردلم ننشست، جز ازشت دوستان ممتازم.  
— دوست راست کرداری یافت شود تاخون دل در طبق اخلاص نهم خریدار  
او باشم؟

— چه بسیار دوستان خود را و نهادم بدین امید که مخلصی یابم. نیافتم و باز  
بدانها رونهادم.

\* و نیز امیر ابوالفضل می گفت: پدرم طشتی از نقره ساخت، ابن منیر چند  
بیت بر سرود که بر آن طشت نوشته آمد، از آن جمله است:

باصْنَوْ مَائِدَةٍ لِأَكْرَمِ مَطْمٍ      مَاهُولَةٍ الْأَرْجَاءِ بِالْأَضْيَافِ

جمعت آبادیه إِلَى آيَادِي الْأَلَفِ بَعْدَ الْبَدْلِ لِلْأَلَفِ

وَمِنَ الْعَجَائِبِ رَاحَتِي مِنْ رَاحَةٍ      مَعْرُوفَةٍ الْمَعْرُوفِ بِالْإِتْلَافِ

— ای همطراز مائده سلیمان، ویژه گرامی ترین میزبان، در تالار پر از مهمان.  
— نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعد از  
بخشش هزاران در هزار.

— شگفت این است که راحت من از دست و پنجه کسی است که در ائتلاف  
نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

\* از شعرهای نکویش این قصیده دیگر است:

مَنْ رَكَّعَ الْبَدْرَ فِي صَدْرِ الرُّدَيْنِيِّ      وَ مَوَّهَ الْبَحْرَ فِي حِدَايِمَانِي  
وَأَنْزَلَ النَّيِّرَ الْأَعْلَى إِلَى ظَلِّكَ      مَدَارُهُ فِي الْقَبَاءِ الْحُسْرَوَانِي  
طَرَفٌ زَاهٍ أَمْ قِرَابٌ سَلَّ صَارُمُهُ      وَأَعْبَدُ مَا مَسَّ أَمْ أَعْطَا نَحِيلِي  
أَذْلَنِي بَعْدَ عِزٍّ وَالْهَوَى أَبَدًا      يَسْتَعِيدُ الثَّبْتَ لِلظُّبِيِّ الْكُنَاسِي

- رخ چون ماه رخشان ، قامت همان نی سرکشیده باسمان: ندانم ماه را که  
بر سرفنی کرد؟

- نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ را از سحر و سون  
آب داد؟

- آفتاب را که از جرح چارم بزرگشید و در این قبای خسرواسی در بند  
کشید؟

- برق نگاهش درخشید؟ یا شمشیری از نیام رخ برکشید؟

- شاخه سروی خرامیدن گرفت؟ یا نیزه تابدار باهتزار آمد؟

- از پس سالها عزت به خالک راهم نشاند، عشق و دلدادگی شیر زبان را  
بندۀ آهوی سخن سازد.

\* ابن خلکان برای جمله افزوده است:

أَمَّا وَذَائِبُكَ مِنْ ذَوَائِبِهِ      عَلَى أَعَالِي الْقَصِيبِ الْخَبِرَانِي  
وَمَا يَجِئُ حَقِيقَتِي الشَّهَادَةِ مِنَ الرَّبِّ الرَّحِيمِي      وَالْفَرَجِ الْجَمَانِي  
لَوْ قَبِلَ الْبَدْرُ مِنْ فِي الْأَرْضِ نَحْصُهُ      إِذَا تَجَلَّى؟ لَقَالَ: ابْنُ الْفُلَانِي  
أَزْبَى عَلَيَّ يَشْتِي مِنْ مَحَاسِنِهِ      تَأَلَّفْتُ بَيْنَ مَسْمُوعٍ وَمَرْئِي  
إِبَاهُ فَارَسَ فِي لَيْلِنِ الشَّامِ مَعَ الظُّرْفِ الْمِرَاقِي      وَالطُّنْقِ الْحَبَارِي  
وَمَا الْمَدَامَةُ بِالْأَلْبَابِ أَفْكَ مِنْ      فَصَاحَةِ الْبَدْوِ فِي الْغَاظِ الْكَرِي

- سو گند به زلفان سیاهش که چون مشک ناب بر دربر شاخ ارغوان است.

- سو گند به آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب بهشتی با در شاهوار

است

- اگر به ماه تابان گویند: بر که حسدبری چون بجلوه بر آید؟ گوید ملانی

پسرفلامی.

— که با معاسن گوناگون بر من فزون است، زیاتبهای دیدنی و شنیدنی؛

— ماعت پارسی، ناز و ادای شامی، ظرافت عراقی، لغت حجازی.

— شراب مردافکن آن نکند که خوش بیان بنوی با لهجه ترکی.

\* تمام قصیده که ۲۷ بیت است، در نهایت‌الارب نویری ج ۲/۲۳ و تاریخ

حلب ۲/۲۳۲ ثبت است. ابن خلکان این قطعه را هم از ابن منیر ثبت کرده است:

\* أَنْكَرْتُ مَقْلَتَهُ سَفَكَ دَمِي وَعَلَى وَجَّتِهِ فَأَحْتَرَفْتُ

لَا يَخَالُوا خَالَهٔ فِي حَوِّهٖ فَطَرَةً مِنْ دَمِ جَنِّي قَطَعْتُ

ذَاكَ مِنْ نَارِ قَوْلِي تَجَنُّوهُ فِيهِ سَاخَتْ وَأَنْطَلَتْ ثُمَّ طَلَتْ

— مژگانش منکر آمد که حوش نریختم، عذارش بر خروشید که آری من

گواهم.

— مینداید خال رخسارش قطرهٔ خونی است که از چشمان من ریخته است؟

— شری از آتش این دل برجهید و بر رخسارش نشست، اثرش بجا ماند.

\* میان شاعر ما ابن منیر با ابن قیسرانی شاعر، نفرت و مهاجاتی برقرار بود

(و ابن منیر همواره او را سرکوفت می‌زد که با هیچ امیری دمساز نشدی جز اینکه

سرخوردی و ناامید ماندی)<sup>۱</sup> اتفاقاً انا بك حماد الدین رنگی، امیر شام موقعیکه قلعهٔ

جبر را در حصار گرفته بود، آواز غنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر

را می‌خواند:

وَيْلِي مِنَ الْمَرَضِ الْقَضِيَانِ إِذْ قَلَّ الْوَاثِي إِلَيَّ حَدِيثًا كُلُّهُ زُورٌ

سَلَّمْتُ فَازُورَ يَزُورِي قَوْمَ حَاجِبِهِ كَأَنِّي كَأْسُ خَمِيرٍ وَهُوَ مَخْمُورٌ

— وای بر من که دلدارم بر آشفست، بدگویان سعایت کردند، دروغ آنانرا

شنفت.

— سلامش گفتم. کمان ابرویش بر تافت، گوئیا من جام شرابم و او مست

مخمور.

۱- شرف الدین ابو عبدالله محمد بن نصر خاللی طلی، شاعر ممتاز، در گذشتۀ ۵۴۸ در دمشق.

۲- اصاعه مابین دو علامت از تاریخ ابن خلکان ۱/۱۴۲، است (مترجم).



\* زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن منیر که در حلب جای دارد، به والی حلب نگاشت که ابن منیر را با شتاب به خدمت گسیل دارد، والی حلب او را فرستاد، ولی در شب وصول، اتابک زنگی را کشته بودند، در نتیجه ابن منیر همراه لشکریان امیر به حلب بازگشت. هنگام ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سرخوردگی، در برابر تمام آن شمانت ها که بر من روا داشتی.

ابن منیر در قلعه شیر، خدمت امیران بنی منفذ بود، باو توجه خاصی داشتند، در دمشق شاعری بود ابوالوحش نام که بطرافت و بذله گوئی معروف، و میان او ابوالحکم عیبالله<sup>۱</sup>، (دوستی و مودت برقرار بود، خواست به شیر رود و امیران بنی منفذ را آنا گفته صله ای بدست آورد)<sup>۲</sup> از ابوالحکم درخواست نمود که نامه ای به ابن منیر بنگارد و سفارش نماید تا در نیل حوائج او کوشش کند، ابوالحکم به ابن منیر چنین نوشت:

— اباالحسن . سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب زده بودم، شعری مر تلجل آوردم.

— اینک ابوالوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. او را نیک بستی .

— من نعت او به اجمال گویم، تو با زبان شیرینت، مفصل آن برخوان.

— امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پر هنر نیروور.

\* و از جمله نوشت:

— سبک و بی خود است، اما مدعی است که سنگینی و وقارش والا است.

يُمْتُ بِالْثَلْبِ وَالرَّاقَةِ وَالسَّخِيفِ وَأَمَّا بِقِرْدَالِكَ فَلَا

۱ - ابوالحکم عیبالله بن المنقر المخری، شاعر ادیب ماهر در ادب، طب و هندسه .

قصائد تمکین دارد، از جمله مقصوده هزلیه ای که به استقبال مقصوده ابن دیرد رفته است.

در یمن به سال ۴۸۶ متولد و در دمشق به سال ۵۴۹ وفات یافت. شرح حال او در تاریخ

ابن خلکان ۲۹۵/۱ فتح الحلب ۳۸۵/۱ و نحو آن مضبوط است.

۲ - قسمت اضافه از ابن خلکان مطبوع شد (مترجم).

إِنْ أَنْتَ فَاتَمَعْتَهُ لِحَجَرٍ مَا يَصْدُرُ عَنْهُ فَتَحَتْ مِنْهُ خَلَا  
 \* قَسِمُهُ إِنْ حَلَّ خُطَّةَ الْخُسْفِ وَالْهُونِ وَرَجَبٍ بِهِ إِذَا رَحَلَا  
 وَأَسْفِهَ السَّمِّ إِنْ ظَلَمْتَ بِهِ وَأَمْزَجَ لَهُ مِنْ لِسَانِكَ الْغَسْلَا

- محش و خل بازی و مسخرگی فراوان دارد، غیر از آن هیچ ندارد.  
 - گرش بیازمائی که در چته چهار دارد، چنان است که چاه خلا گشوده باشی.  
 - چون در آید، هر چه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد او را  
 خوشامد گوی.

- اگر توانستی سعی در شرباش کن اما با شهد زبانت هم پیامیز.

\* نویری در ج ۲ نهاية الارب این قطعه را از ابن منیر یاد کرده:

لَا حِلَّ لَنَا عَاطِلًا فَصَبَّحَ لَهُ      مَنَاطِقُ مِنْ مَرَاثِقِ الْمَقَلِّ  
 حَيَاةٌ رُوحِي وَفِي لُوحِيهِ      حَتَّى يَبْتَغِي النَّشَاطُ وَالْكَسَلَ  
 مَا خَالَهُ مِنْ قَتَبٍ غَنِيٍّ صَدَقِي      وَلَا قَطَرٍ صَبَّغَ الْكُحْلَ  
 لَكِنْ سُوِّدَاهُ قَلْبٍ عَاطِلٍ      طَلَقَتْ عَلَى نَارِ وَدَّةِ الْغَجَلِ

- ساده و بی پیرایه هویدا شده، از تیر نگاه مشتاقان سر و سبزه اش زیور  
 هست.

- جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.

- خال سپاهش از سوده طره عنبرینش نترانیده و نه از سرمه جادویش  
 قطره ای چکیده.

- بلکه سویدای قلب عاشق بر گل رخسارش پریده.

\* و هم در نهاية الارب یاد کرده:

- گویا دو نوگل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان پرند و بکمال  
 سنجیدند.

- این يك ورن و مقدارش خفیف آمد، برزبرش قیراطی افشانند.

\* و چنانکه در بدایع الابدایة ۲۴/۱ آمده، ابن منیر در باره زیبا پسری

سراج که بوصفش نام بوده چنین سروده است:

بِاسْمِ الْمَيَّاحِ فِي ظِلْمَةِ الْجُبِّ لِمَنْ سَأَلَهُ الْقَضَاءُ إِلَيْهَا

— ای همتام یوسف کتمان، که قصا و قدر در بن چاهش کشاندند.

— آنکه لولیان شیفته روی و مویش دست از ترفیع بنشناختند.

— رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سارند.

\* ابن منیر به قاضی ابوالفضل، هبة الله، در گذشته ۵۶۲ نوشت و کتاب

«وساطت میان متنبی و ناقدان» تألیف قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی را که باو

وعده نهاده بود، درخواست کرد:

— ای که منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درک آن ناتوان است.

— ای که برمدار ج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زدی.

إِلَى مَتَى أَسْمَطُ التَّمَنَّى؟ وَلَا تَرَى الْمَنَّ بِالْوَسَاطَةِ

— تا کی و چند خود را با آرزو نوید دهم و عنایت را به ارسال «وساطت»

نبینم؟

\* ابن منیر، در سال ۴۷۳ در طرابلس با بجهان نهاد و در جمادی الاخره

سال ۵۴۸ (بگفته اکثر مؤرخین) در حلب دیده فرو بست و در کوه جوشن<sup>۱</sup> کنار

مزار آنجا خاک شد، ابن خلکان گوید: قبر او را زیارت کردم، بر آن مکتوب بود:

مَنْ زَارَ قَبْرِي فَلْيَكُنْ مُؤْمِنًا إِنَّ الَّذِي أَهْلَاهُ يَلْقَاهُ

فَيَرْحَمُ اللَّهُ امْرَأَ زَارِسِي وَ قَالَ لِي: يَرْحَمُكَ اللَّهُ

— آنکه مزارم یبتد، بخاطر آرد که او هم چون روزی اسیر خاک است.

— خدایش رحمت آرد که بدیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.

و از آن پس در دیوان ابی الحکم هبده الله چنین دیدم که ابن منیر در دمشق

۱- برسم اعراب، یکفر در باین چاه می نشست و دلورا بر آب می کرد، ماش مایح =

مایح بود، دیگری بالای چاه ريسان را می کشید، ماش مایح = مایح بود.

۲- جوشن، کوهی است در غرب حلب، من سوح از آنجا استخراج می گشته، گوید:

موفقی که امیران هرت حسین را از آنجا عبور دادند: یکی از زوجات آن سرور سقط جبین

کرد، از کارگران معدن نان و آبی خواست و چون با دشنام و ناسزا پاسخ شید، هریس

کرد، از آن تاریخ استخراج معدن سوئی یاز دارد. در قله کوه مزادی است معروف به مراد

سقط و مزارد که. نام آن کوکله محسن بوده است. (معجم البلدان ۱۷۳/۳).

بسال ۵۴۷ در گذشته، وبا ایاتی او را سوک و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خود بر اساس هزل و شوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق در گذشته، از آن جمله:

- بربر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر «قلوط» غسل دادند.

- دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم «بلوط» برافروختند.

\* براین وجه که در گذشت ابن منیر سال ۵۴۷ باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق سال ۵۴۷ در گذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهى. اما پدر شاعر، «منیر» او هم مانند جدش «مصلح» از شعراء است، و فراوان اشعار هونی را در بازارهای طرابلس انشاد می کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام ۹۷/۲ یاد کرده است، و از آنجا که هونی از شعراء اهل بیت است، و جز در باره آنان شعری سروده، و بازخوانی آن در بازارهای طرابلس: مجمع نوده های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیله بکفر شیعی شاعر انجام می گرفته، قهراً بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.

و چون با خشم و حروشی که در دل داشته اند، و بخاطر بزرگان و هواخواهان تشیع نمی توانسته اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته اند که مانند ابن عساکر بگویند: «با اشعار هونی در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می کرده، و یا مانند ابن خلکان بگویند: «در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می کرده و سایر جملات را حذف کنند، تا کین دل از او گرفته باشند، زیرا اگر نام هونی و اشعار او در میان بیاید، همگان می دانند که منظور، آوازه خوانی نیست بلکه اشعار هونی را با آواز بلند و رسامی خوانده، آن چنان که مداحان بر منابر انشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار هونی آویزه گوشها گردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه عنا و سرودی که روش خنیاگران مخالفین است.

باری شرح حال ابن منیر، در بسیاری از فرهنگ های رجال و کتب تاریخ است، از آن جمله: تاریخ ابن خلکان ۵۱/۱ (۱۳۹/۱ ط محمد محیی الدین) خریدۀ

عماد کاتب، انساب سمعانی<sup>۱</sup>، تاریخ ابن عساکر ۹۷/۲، مرآة الجنان ۲۸۷/۳، تاریخ  
 ابن کثیر ۲۳۱/۱۲، مجالس المؤمنین ۳۵۶، امل الامل شیخ حر عاملی، شذرات  
 الذهب ۱۴۶/۲، نسمة الصحراء جزء اول، روضات البجاة ۷۲، اعلام زر کلی ۸۱/۱  
 تاریخ آداب اللغة ۲۰/۳، دائرة یسنانی ۷۰۹/۱، تاریخ طب ۲۳۱/۲.

---

۱- گوید: در زمان حیاتش بنام خدمت او رسیدم، با آخر عمر در شیرازی گذراند. امینی  
 گوید: شیراز تصحیف «شیر» است که آبادی وسیعی است در نزدیکی «ممره» و همو گفته:  
 حدود سال ۵۴۰ در گذشت، و البته صحیح نیست.

غديرية قاضي ابن قادوس  
(در گشته ۵۵۱)

- با سَيِّدِ الْخُلَفَاءِ طَرَّ أَبْدُوهُمْ وَالْحَضَرُ:  
- ای سالار خلفاء پکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.  
- اگر ساقی حجاج را نکريم و عظمت نهند، نوئی ساقی کوثر.  
- پیشوای محبوب، شفیع دوستان به محشر.  
- سرور خاندان احمد، پدر شیر و شیر  
وَالْحَائِزِ الْقَصَبَاتِ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ الْأَزْهَرِ:  
- برنده گوی سبفت در قابله روز «غدير» انور.  
- در هم کوبنده خوغای پدر، همآورد يهود، در بنی نصير و خيبر.

شاعر:

قاضي جلال الدين، ابوالفتح، محمود، ابن قاضي اسماعيل بن حميد، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصري، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت طلوعین مصر دیرانشاه بود، و در مسند قضا صدر نشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی درآمد که رساله‌های خلافت و آداب دیوانیه (دفتري) آنان با بهترین گوهر سخن سرمشق ادب آموزان قرار گرفته است.

قاضی فاضل<sup>۱</sup> افتخار شاگردی او دارد، و او را ذوالبلاغتین، یعنی هرمند شعر و نثر می‌خوانند. دیوان شعرش در دو جلد تدوین گشته است و در سال ۵۵۱ در مصر در گذشته<sup>۲</sup>.

ابن حلکان در تاریخ خود ۵۲/۱ این شعر او را در باره قاضی رشید<sup>۳</sup> که سیه چرده بوده یاد کرده:

یا ضیة لقمان بلا جکمة و خاصراً فی العلم لاراسحا  
سلخت أشعار الوری کلاًها فہزت تدعی الأسود السالحا

- اینکه در سیاهی چو لقمانی اما حکمت نباشد، در علم و دانش زیانباری قدمت ثابت نباشد.

- پوست از تن جهایان بر کندی، از ایرو مار پوست کن نامت نهادید.  
\* یاقوت حموی در معجم الادباء ۶۰/۲ گوید: جماعتی از فضلاء خدمت صالح بن رزیک بودند، سؤالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی رشید بعرض رسید، سپس گفت: از هیچ سؤالی مورد آزمایش فرار نگرفتم جز اینکه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس که در آن‌جا حاضر بود، چنین پاسخ سرود:

- اگر گوئی از آتش مایه گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق آمدم.  
- گویم راست گفتی؛ اما از چه خاموش گشتی که چون ذغال سیاه آمدمی؟  
\* ابن کثیر، در تاریخش این دو بیت را از او یاد کرده که در باره مبتلایان به وسوسه شیطان در نیت نماز سروده است:

- سست عزم در نیت، چون عتین نامراد، با آنکه‌های وهوش بسیار است.  
- در يك نماز، هفتاد مرتبه تکبیر می‌راند، گویا بر حمزه سیدالشهدا نماز

می‌گزارد.<sup>۴</sup>

۱- ابوعلی، عبدالرحیم بن علی یساقی مصری، از پیشوایان بلاغت (۵۲۹-۵۹۶).

۲- تاریخ ابن کثیر ۲۳۵/۱۲، الحاکم بأمراته ۲۳۲، الاعلام ۱۰۱۱/۳.

۳- ابوالحسن، احمد بن علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین بن زبیر، مصری، متول سال ۵۶۳.

۴- اشاره به نماز رسول اکرم دارد که بر حمزه سیدالشهدا هفتاد بوبت تکبیر گفت، و با هفتاد و دو نوبت.

\* و این دو بیت را مقریزی در خطط ۲/۲۹۸ یاد کرده که ابن قادوس در باره قلعه روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:

- کاخهای جزیره از دور هویدا است، بوستانها در کنارهم به عشقباری اندراند.

- گویا کهکشان جوزا سر بهم آورده برجهای آسمانی را در میان.

\* و از سروده های مذهبی او که در مناقب ابن شهر آشوب آمده:

- این همان بیعت رضوان است با کلمه تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.

- از این رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد با آنکه پسر عمش بود، تا همگان بدو گرایند.

- و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه از برادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن از رسول اند.

\* و در باره حضرت سجاد سروده است:

- تویی پیشوای داد گستر، جبریل مهار براتی برای جدت کشید.

- از همه سو نسب به سروران می رسانی: پیشوائی طاهر، پاک نهادی بتول.

- گنجور دانش خامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.

- فرشتگان وحی می رسانند، شرح و تاویل آن با شماست.

\* سرورمان، سید امین، ابن قادوس را در اعیان الشیعه جزء ۱۷/۳۳۲ عنوان کرده و گوید: در جزء ۶/۹۳ اعیان الشیعه نوشتم که نام کوچک او را بدست نیاوردیم و در ج ۱۳/۲۰۶ یاد کرده و گفتیم: نام او محمود بن اسماعیل بن قادوس دمیاطی مصری است، چون در کتاب «طلیحه» علامه سماوی تصریح شده است که اشعار مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب، متعلق به اوست.

از آن پس در کتاب شنرات الذهب به حوادث سال ۶۳۹ بر خوردیم که می نویسد:

«در این سال قیس ابن قادوس، قاضی ابوالکرم اسمعین عبدالغنی عدوی در گذشت» از این رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شده در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص ۴۶۸ شرح حال او را یاد کردیم.



وجه ترجیح از اینجاست که ابن شهر آشوب او را به عنوان قاضی نام برده، و آنکه قاضی بوده همان اسعد است نه محمود، چنانکه در شفرات دیدیم. محمود، تنها کاتب علویین بوده چنانکه در طلیعه یاد شده است، البته قطری بعید می نماید، زیرا صاحب مناقب در سال ۵۸۸ در گذشته و اسعد ابن قادوس بسال ۶۳۹ بعد از ۵۱ سال، ولی چون اسعد ۹۶ سال عمر کرده، مانعی نیست که ابن شهر آشوب اشعار او را یاد کند.

امینی گوید: آنچه استادمان سماوی صاحب طلیعه یاد کرده، همان صحیح است، و سرورمان امینی از چند نکته غفلت داشته: ۱- ابوالفتح ابن قادوس هم که شرح حال او مورد بحث است، قاضی بوده، چنانکه معاصرش قاضی رشید، مقتول بسال ۵۶۳ در کتابش «جنان الجنان و ریاضة الازهار» نوشته و صاحب تاریخ طب در ج ۲/۱۳۳، نقل کرده. و نیز مقریزی در خطط ۲/۴۰۶ و دکتر عبداللطیف حمزة در «الحركة الفكرية في مصر» ص ۳۷۱، او را با عنوان قاضی یاد کرده اند. ۲- آنکه به نام «ابن قادوس» شهرت دارد، محمود، شاعر مورد بحث ما است، نه اسعد، چه او به عنوان قاضی نفیس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس. ۳- قاضی نفیس، به شعر و ادب معروف نیست، در هیچ فرهنگی یاد نشده که شعر گفته باشد، آنکه در تمام فرهنگهای رجال و شعرا یاد شده، همان ابوالفتح ابن قادوس است. و خدا به حال همگان داناست.

### غذیریة ملک صالح

(تهد ۵۵۶-۲۹۵)

۱

سَقَى الْيَحْنَى وَمَنْحَلًا كُنْتُ أَهْمُهُ      حَيَّا بِحُودٍ بِصَوْبِ الْمُنْزَنِ أَجْوَدُهُ  
فَإِنْ دَنَا الْفَيْثُ اسْتَشَقَّتْ مَرَابِعُهُ      رُبَّمَا فَلْتَمَيَّ بِإِلْتِسَابٍ يُنْجِدُهُ :

— سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب

باران .

— اگر ذائقه بهاری بر آید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به

معدن خیزد .

✽ در این قصیده گوید:

یا راكب النّی! دع عنك الضلال فهذا الرشد بالكوفة الفراء مشهده:

— ای که بر مرکب جهل سواری. حیوت از سر بگذر، معدن رشد و رهایی

در کوفه هویدا است.

— آنکه خورشید به بمن کرامتش باز گشت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان

گواه باشند.

— و روز «غذیر» که رسول خدا در جمع حاضران فرمود و دست او را

برافراشت :

— هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار و سرور است، اینم فرمان

مؤکد است.

— هر که یارش و اتهد، خدایش و اتهد، هر که دستیارش شود، خدایش کمک باد.

— دراز قلعه خیر بر کند و بدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان بود،  
— لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.  
— روح الامین در سما فریاد بر کشید: اینک وصی. و اینک احمد پاك گوهر.  
— آب فرات سر به طغیان بر آورد، همگان از بیم هلاک بدو پناه بردند.  
— فرمودش: آب خود فرو در کش. و بگهای فرات آشکار شد، از صولت فرمانش.<sup>۱</sup>

## ۲

(اضافات چاپ دوم):

در قصیده دیگری که ۵۷ بیت آن یاد شده، امیرالمؤمنین را چنین می‌سناید.  
— در مرکه‌های فراوان پشناخت، نه عقب نشست، نه لرزه بر اندامش افتاد.  
— چه شما که از دل برادرش مصطفی زدود، گاهی که حادثه بلا در کمین بود.  
— میان آنکس که شیوه فراز بیادگار نهاد، با آنکه در پیکار چون کوه  
برجا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

— در سورة «هل اتی» خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش  
چنگ بر زن.

— علی است که فرمود «سلونی» تا اسرار علوم پنهانی بر شما هویدا سازم،  
جز او را یارای چنین ادها نبود.

— بلکه می‌گفت: بر شما سرور شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج  
گرفتم، بر اشم رهنمون باشید.

— اگر حامدان مقامش نشناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

۱- قصیده ۳۹ بیت است، گزیده‌های آن در مناقب این شهر آشوب و صراط‌المستقیم بیاسی  
درج شده است. تمام آن در کتاب «الرائی» علامه سید احمد عطار یاد شده است.

— بروز «غدير» فضلی نامور داشت که رسول حق در میان جمع دستش

برافراشت .

### ۳

\* در قصیده دیگری که ۲۲ بیت است با این مطلع:

لَا تَبْكِي لِلْجَبْرِ السَّارِينَ فِي الظُّلَمِ وَلَا تَمْرُجِي عَلَى الْأَطْلَالِ وَالذَّمَمِ

فَلَوْسِي بَعْدَ مَشْيِ الرِّائِسِ مِنْ خَزَلٍ وَلَا حَنِينِي إِلَى الْفَيْءِ وَلَا سَكَنِ

و تَبَّ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَفِيعْ بِخَيْرَتِهِ مِنْ خَلْفِهِ ذِي الْأَيْدِي الْبَيْضِ وَالْبَسَمِ

مُحَمَّدٍ خَاتِمِ الرُّسُلِ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ بَشَارَةُ قُيُسٍ وَابْنِ ذِي يَزْنَ :

— تاکی بر یاران سفر کرده انت بنالی؟ تا چند کنار این کلبه‌های فرو ریخته

منزل سازی؟

— اینک که گرد پیری بر سر نشست، دیگر کت دلدل‌دگی بس است، یاد دوست

از سر بگذارد.

— سوی خدا راه بر گیر، از همت بر گزید گمانش شفاعت جوی که صاحبان

خیر اند و برکت.

— محمد خاتم رسولان است : حکیم عرب «موس» امیر عرب «ذی یزن»

مژده رسالتش گفت.

\* در این قصیده گوید:

— بدامنش چنگ برزن، ذخیره دنیا و آخرت او است، و هم ستوده کردار:

أَبُو الْحَسَنِ هَادِي أُنَامِ :

— وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.

— در روز «غدير» رسول خدا سفارش او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:

— فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند قرائص و سنن.

— گفتند: پذیر قسیم. و چون در گذشت، هنوز جنازه اش بر زمین راه خیانت

گرفتند .

## ۴

\* در قصیده دیگری که ۲۷ بیت است، چنین سروده:

- من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.
- من پیرو علی باشم که بروز گار، گرد پستیها نگرديد.
- بنده ساقی کوثرم که بر ستاخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.
- بنده حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری در برش سهل و آسان است.
- آنکه چون فارس بلبل را بخاک افکند، فرشتگان آوای تکبیر بر آوردند.
- سروری که خدایش برگزید، برادری رسولش بر کشید.
- سو گند که در شب هجرت، تنها او برخی وجانفدای رسول حق گشت.
- بجان خودم که در روز «غدير خم» جز او را لایق وصایت ندید.

## ۵

\* در قصیده دیگری که ۴۱ بیت است؛ با این سر آغاز گوید:

ماکان آوّل تائبٍ یجمالیہ	بَلَدٌ مَنَالُ الْبَدْرِ دُونَ مَنَالِہ
مَتَبَايُنُ فَالْمَدَلِّ مِنْ أَقْوَالِہ	لِغُرْنَا وَالْجَوْرِ مِنْ أَفْعَالِہ
صَرَخَ الْفُؤَادُ بِسُخْرِ طَرْفِ نَائِرِ	حَتَّى دَقَا فَأَصَابَهُ بِنَائِلِہ
مَتَعَوَّدُ لِرَمِي حَاجِبُهُ قَدَا	مِنْ فِسْمٍ وَالْحُظُّ بَعْضُ نِصَالِہ
مَا بَلْبَلُ الْأَصْدَاعِ فَوْقَ حِذَارِہ	إِلَّا أَنْطَوَى قَلْبِي عَلَى بِلَالِہ
يَبْنِي مَسَالِمَةَ الْمَيُونِ بِهَا لِكَيَّ	يَخْفَى حَقَارِبُهُ مَدَبَ صِلَالِہ
وَيَظِلُّ مِنْ ثِقْلِ الْمَلَالَةِ تَشْتَكِي	مَا يَشْنَكِيهِ الْقَلْبُ مِنْ أَغْلَالِہ
جَعَلَ الشَّهَادَ قَيْبَ عَيْنِي فِي الدُّجَى	كَيْ لَا تَرَى فِي النَّوْمِ طَيْفَ نَيْيَالِہ

- اولین زیبا رخ و عنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.

- دمسار نیست: در سخن نرم و مهربان تا بفریزد، در عمل جفاکار است.
- جادوی خمارش دلم بخاک افکند، از آن پس با تیر مژگان چاک چاله.
- کماندار ماهری است: ابروانش چسبکی، تیر نگاهش ناوگ خونچکان

است.

- طره زلف بر گلشن عذار نبشاند، جز اینکه قلب زار من بر آسفت.
- این پریشانی و آشفتگی مطلقه سازد، تا غروب زلفش نهان سازد.
- بام ناشام از پیرهن حریر شکوه آورد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.
- خام تا بام بیداری و یخوایی رقیب چشمانم کرد، مبادا رؤیای شیرینش بخوابم آید.

وَحَفِظْتُ لِي يَدَيِ الْيَمِينِ وَدَادَهُ      جَهْدِي وَصَبَّحَ مُهَجَّنِي بِشِمَالِهِ  
وَأَبَاحَ حُسَايَ مَوَارِدَ سَمْعِهِ      وَحَمَيْتُ رِزْدَ السَّمْعِ عَنْ عَذَالِهِ  
أَفْرَأُ تَأْيِيسِي لَهُ يَتَفَارِهِ      عَنِّي وَإِدْلَالِي بِفَرْطِ دَلَالِهِ  
وَلَزَبْنَا حَابَتَهُ فَبَقُولُ لِي:      قَوْلِي يُكْذِبُهُ بِفَتْحِ يَعَالِهِ  
كَمَا شِئِرَ أَخَذَ الْيَمِينُ مُهُودَهُمْ      وَاسْتَحْسَنُوا الْفُتْرَ الصَّرَاحَ بِآلِهِ  
خَالُوهُنِي أَمْوَالِهِ وَزُرُوا عَلَى أَعْمَالِهِ وَخَصَّوهُ لِي أَقْوَالِهِ

- مهرش به جان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی مهابا هبا کرد.
- پاوه حساسان عشقم در گوش سپرد، پندناصحنش در گوش نگرفتم.
- انس ورزیدم، رمید. نیازبردم، ناز کرد.
- و چون هتابش کردم، قول وفاداد، اما در عمل جفا کرد.
- بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بآتش مهربان باشند، اما راه دخل گرفتند.
- اموال رسول به دغا بردند، بر کردارش خرده گرفتند، نافرمانی دستور کردند.
- این امیرمؤمنان سرور خاندان که در دهر همتا نداشت:
- الْمَلَمُ عِنْدَ مَقَالِهِ الْجَوْدَ حِينَ تَوَالِهِ وَالْبَأْسَ يَوْمَ نِزَالِهِ
- به هنگام سخن در دانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آورد گه در رزم و پیکار.

- برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.
- در مهر و ولایشان تاکید نمود؛ و گویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

— آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند؛ با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.

\* این قصائد را از کتاب «الرائق» تألیف سرورمان علامه سید احمد عطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت مهمی از اشعار و قصائد «ملك صالح» دربارهٔ عنرت طاهرة پیامبر ثبت شده و به سبب بیشتر مذایح او را یاد کرده باشد.  
(پایان اضافات چاپ دوم)

شاعر:

ابوالغارات، ملك صالح، یکه سوار مسلمین، نصیرالدین، طلایع بن رزیک  
ابن صالح ارمنی<sup>۱</sup>، و چنانکه در «اعلام» زر کلی آمده، اصل او از شعبان عراق است.  
از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیا را برایشان فراهم آورده  
افتخار دوسرانیشانش گشت: دانشی بحق نافع و سلطنتی داد گرانه. هم فقیهی  
منار، آن چنانکه در کتاب «خواص عصر فاطمی» یاد شده، هم ادیبی نکته بین  
و قافیه پرداز، چونان که در فرهنگ رجال آمده.

در عین حال: وزیری داد گستر که قاهره با سبوت عادلش می نازد، ملت  
مهر در سایهٔ عنایتش می بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست رعیت  
و انتشار امنیت و دوام صلح و صفا به استحکام و قدرت می فزاید. و چونان که  
زر کلی در «اعلام» گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید.

ناقب «ملك صالح» نامور شد، و این لقب با سیره و روش او مطابق آمد،  
چنانکه در تاریخ سراسر عظمتش می خوانیم: بحق سو گند که در دانش وافر و ادب  
فاتح، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت  
رعیت صالح بود، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود.

کوتاه سخن: در همه فضائل و آداب، دینی و دنیوی، صالح و شایسته بود،  
گذشته از همهٔ اینها، خود باحسنگی او در ولای ائمهٔ اطهار و نشر آثارشان و دفاع از  
حریمشان با دست و زبان، نظم و قنر.

۱- به کسر همره مسموم به ارمینیه، بر خلاف قیاس آمده: نام فلات رسیجی است.

قها را در محضر خود می خواند، و در مسئله امامت و قدر با آنان مناظره می کرد، در بصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ بود (کالسکه المحممة) چنانکه در «حطط» و «شذرات الذهب» تعبیر کرده اند.

تألیفی بنام «الاعتماد» در رد بر اهل عناد<sup>۱</sup> دارد که متضمن امامت علی امیر المؤمنین است و بحث در پیرامون احادیث ولایت و امامت. دفتر اشعارش در ۲ جلد مدون گشته که در فتنون مختلفه شعر مهارت خود را نمایان نموده، تا آنجا که سعید بن مبارک، نحوی بزرگ، در گذشته ۵۶۹ یک بیت از اشعار او را در بیست جزوه شرح کرده است.

ادیان هر روز گرد شاه نشین وزارتخانه اش انجمن می شدند و اشعار او را می نوشتند، دانشمندان از هر دبار به خدمتش وارد گشته، به آرزوی خود ناائل می شدند.

هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می داشت تا در میان علوین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر مایحتاج زندگی می فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم بود و با قلم و سایر ادوات کتابت.

آبادی «مفس» را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندانش و حسن و امام حسین باشد و نه قیراط آن ویژه اشراف مدینه منوره و یک قیراط آن در مصالح مسجد امین النوله صرف گردد.

آبادی «بلقس» را در قلیوبیه و استخر «حبش» را نیز در مصارف خیریه وقف کرد، مسجد جامع قراغه بزرگ را تجدید بنا کرد. جامع نوینی در باب «زویله» پشت قاهره بنیان کرد که بنام جامع صالح خوانده می شد.

در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، در دشت و دریا، و انتقاد، هر سال

۱- در شذرات الذهب «الاجتهاد» ثبت شده.

۲- به فتح میم و سکون قافه قبل از اسلام «امدین» نامیده می شد.

۳- حموی گویند: سرزمینی است در بیابان پسته طول آن یک میل مسافت دارد و مشرف بر نبل مصر است، پشت قراغه. وقف بر اشراف است.



سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می‌داشت.<sup>۱</sup>

هماره صدر جابگانه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار او بود، تا با وجود همه این مفاخر، به فوزشهادت هم نائل آمد؛ و روروشنیه نوردهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ در دهلیز کاحش بی‌خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، و در کاخ وزارتخانه قاهره بحاک رفت، و بعد، فرزندش ملک عادل جسد او را به قرافه کبری حمل داد.

پیرامون زندگی شاعر:

۱- ابن اثیر، در تاریخ الکامل ۱۰۴/۱۱ گوید: در این سال (۵۵۶) ماه مبارک رمضان، ملک صالح، وزیر عاضدطلوی صاحب مصر مقتول شد. انگیزه قتل این بود که با استبداد کامل حکومت می‌کرد، در امرونی، و خرج و دخل اموال، خودسرایه کار می‌کرد. از آندو که عاضد کم سال بود، و همو خود به خلافش بر کشیده بود، و در راه این مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا از شورش آنان در امان باشد.

ضمناً دخترش رابه ازدواج عاضد در آورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند؛ همه عاضد، مال فراوانی به امراء مصر فرستاد و آنان رابه قتل تشویق و دعوت نمود، از همه سرسخت‌تر در میان آنان مردی بود که «ابن الداهی» لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، و چون وارد شد ناگهان با کارد بدو حمله بردند و جراحات مهلکی بر او فرود آوردند.

با وجود این همراهانش او را به داخل کاخ بردند و هنوز رمقی در او باقی بود، به عاضد پیام فرستاد و سرزنش کرد که از چه به قتل او رضا داده است با آنکه بدستگیری او بر سریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یاد کرد که از ماجرا بی‌خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی‌اطلاعی، همهات را تسلیم کن تا انتقام بگیرم. عاضد دستور فرمود تا او را گرفته تسلیم کردند، ملک او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزاوت به فرزندش وزیک تویض شود و او را به لقب «عادل» بر کشید،

و بهمین جهت کار وزارت به فرزندش منتقل گردید.

ملك صالح اشعار شیوا و رسائی دارد که گواه فضل بی کران اوست از آن

جمله در افتخارات خود گوید:

أَبَىٰ اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَدُومَ لَنَا الدَّهْرُ وَيَخْدُمَنَا هِيَ مُلْكُنَا الْإِعْزَّ وَالنَّصْرُ

— خدا جز این نخواست که ملك ما بدوام ماند، عزت و نصرت در رکاب

ما پیاید.

— دانستیم که متاع دنیا آلف والوف آن فانی است، آنچه پایدار ماند نام

نیک دنیا، پاداش کردگار است.

— بذل و عنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که

سیلاب باران با رعد و برق در آمیزد.

— آنگاه که با بیدان رزم نهیم، جفت جفت هلاک اندازیم، همان

مادر این خبیثت گرگت بیابان کرکس آسمان است.

— و چون در صلح و صفا داد و دهش کنیم، بنده و آزاد بر مرغزار نعمت مادر

عیش و نشاط است.

\* صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق و شعری رائق، دانشمندان در کدش

جمع، عطای فراوانی به خدمتشان گسیل می داشت. بدویوست که شیخ ابومحمد

ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت از سروده های او را شرح

نوشته :

تَجَبَّبَ سَمِيحِي مَا يَقُولُ الْعَوَائِلُ وَأَصْحَحَ لِي شُعْلُ مِنَ الْغَزْوِ شَاغِلِ

— گوشم به ملامت ناصحان نیست اینک از پیکار و ستیز سرگرم و غافل

\* بهاس این خدمت هدیه نمایی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل

داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که مردی از اعیان موصل در مکه مکرمه او

را ثنا و ستایش گفته، نامه ای تشکر آمیز بدو نوشت و هدیه ای بدان ضمیمه فرمود.

ملك صالح، مذهب امامیه داشت، پرورش علوین مصر نمی رفت، آن هنگام

که عاصدبر مسند خلافت نشست و در مراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای

عظیمی برخاست.

ملك صالح پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم شادی و پای افشانی می‌کند، فرمود: فکر می‌کنم این مردم بی‌خرد با خود گویند: خلیفهٔ پیشین نمرود، تا اینکه دیگری را بجای خود نشاند، و ندانند شبان آناں منم که چون گوسفندان با چوب خود میرانم.

عمارہ گوید: سه روز پیش از شهادت ملك، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من داد که این دو بیت در آن نوشته بود:

— ما در خواب علت غوده‌ایم، چشم مرگ به‌سوی ما باز است.  
— سالهاست به‌جانب مرگ می‌تاریم، کاش دانستی کی به استقبال ما شتابان است.

\* و این آخرین ملاقات ما بود.

عمارہ گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده‌ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتیم:

— قدرت باصولت وحدت بفرق سیاهی گوید، و تونی دست راست و چپ.  
— مقام منبع او — گرچه عمرش دراز باد — در اختیار تو خواهد بود.  
ویژه و حتم.

— عروس وزارت از پس حجله به‌سویت بگران است، هر جای بالارفتنی است.

\* و امروز از پس او در اختیار او قرار گرفت.

۲- ابن خلکان در تاریخ خود ج ۲۵۹/۱ گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلاً عهده‌دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دوستدار اهل فضل بود با دستی جواد و به‌خشنده خوش‌برخورد، با احساس نیکو. از شعر اوست:

— روزگار، با حوادث و انقلابات خود عبرت آموز است، ما سرخوش و بی‌خیال.

۱- یکی از شعراء غدیر در قرن ششم هجری است، شعر او با شرح حالش تحت رقم ۵۲ خواهد آمد.

— مرگه را فراموش کرده ایم هرگز یادش نکنیم، جز اینکه امراض و اسقام

باد آورده است.

\* و از جمله اشعار او:

و مُهْمَّتِي تَعْمَلُ اقْوَامَ سَرَتْ إِلَى	أَعْطَاهِ النَّشَوَاتُ مِنْ حَيْنِهِ
مَا يَحْيِي اللَّحَاظَ كَأَنَّمَا سَلَّتْ بِيَدِي	تَبَيَّنَ غَدَاةَ الرَّوْعِ مِنْ جَفْنِهِ
تَسْدَقْتُ إِذْ عَطَا الْعِدَارُ بِمِثْلِهِ	فِي خَدِّهِ أَلَيْتَهُ لِلْأَمْنِهِ
مَا الشَّعْرُ دَبَّ بِعَارِضِيهِ وَ إِنَّمَا	أَصْدَاغُهُ نَفَضَتْ عَلَى خَدِّهِ
النَّاسُ طَوَّعَ يَدِي وَ أَمْرِي نَافِذُ	فِيهِمْ وَ قَلْبِي الْآنَ طَوَّعَ يَدِيهِ
فَأَصْحَبْتُ بِسُلْطَانٍ بَعُمَ بِعَدْلِهِ	وَ يَجُورُ سُلْطَانُ الْقَرَامِ عَلَيْهِ
وَاللَّهِ لَسَوْلا اسْمُ الْفِرَارِ وَإِنَّهُ	مُسْتَقْبَحٌ، لَفَرَزْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ :

.. نازك اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی از چشم خمارش

بر سر و دوش خیزیده.

.. با نگاهی دلدوز، گویا روز پیکار است، از نیام چشمانش شمشیر بر کشیده.

.. بنازه، خط هذارش چون مشک بر دیده، طرفین رخسارش الف کشیده،

نه لام.

.. گفتم: عارضی او نیست که بر رخسارش دویده، طره زلف است که بر هذارش

بر چمیده.

.. همگانم هوا حواه و سر فرمان، امرم به هر جانب روان، اما قلبم مطیع

فرمان اوست.

.. شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور و جفا روا دارد.

.. بخدا سوگند که اگر فراز مایه ننگ و عار نبود، از جور و جفای ایس

به دامن عدل و داد او فراز می کردم.

\* و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:

.. برف پیری بر سر نشست، آبروی جوانی ببرد، باز سید باشیانه زاغ

اندر آمد.

.. در خواب ناز غنودی، دیده حوادث بیدار، نیش مرگ در کمین است.

- چگونه عمری بها باشد، بنیاد گنجینه، هر چه باشد، با خرج بی حساست  
بر باد است.

\* المهذب، عبدالله بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصی به هرمز یارت  
صالح آمد و با قصیده‌ای به قافیه کاف او را ثنا گفته بود، مطلع قصیده این است:  
اما کفالك تلافی فی تلافیک      ولست تنقم الا فرط حبیبک  
- این نه کافی است که در تلافی مافات جانم تلف شد؟ عیب نباشد، جز اینکه  
بسیارت دوست دارم.

(و با این دوبیت از تعزل به مدح می گراید):  
ولیم تغیب أن قال الوشاء سلا      وأنت تعلم أني لست أسلوکا  
لألت وصلک إن کان الذی زعموا      ولا شقی ظمائی جود ابن رزیکا  
- از چه خشم گرفتی؟ که بد گویان به تسلای خاطر من آیند؟ با آنکه دانسی  
تسلانیدم.

- وصلت حرام باد اگر ت راست گفته باشند و نه ارضای ابن رزیک شای  
تشنگی نصیب باد.  
\* ابن قصیده بسیار ممتاز است.

۳- مقریزی در ج ۲ ص ۸۱-۷۳ خطه گوید: ملک صالح در میان جماعتی  
از بی‌نویان زیارت مشهد امام علی بن ابی طالب رفت، در آن هنگام تولیت با  
سرور سادات، ابن معصوم<sup>۱</sup> بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام بدو فرمود:  
در این شب حاضر، چهل تن از بی‌نویان به زیارت آمده‌اند، در میان آنان مردی  
است که طلایع بن رزیک نام دارد، از بزرگان دوستان ما است، بدو برگو: «برو که  
والی مصرت ساختیم».

۱- اضافه از ابن خلکان (مترجم).

۲- ابن شدقم در تحفة الأذهار گوید: ابوالحسن ابن معصوم بن احمد ابی الطیب، سیدی  
شریف، جلیل، عظیم الشان و رفیع مقدار و در مشهد فروری می‌زیست، صاحب‌جاه، باحسنت  
و عزت و احترام، سنگین و باوقار بود. انتهی. ابن معصوم، جد خاندان بردگوار حرم‌ها است  
که در نجف معروف‌اند.

صبح آن شب، جارجی ابن معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام يك  
طلایع بن رزك است؟ پیاخیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت  
سید رسید و سلام گفت، سید ماجرای رؤیا را برای او شرح داده ابلاغ رسالت  
کرد، طلایع روانه مصر شد و کورش بالا گرفت:

موقعی که نصر بن عباس، اسماعیل ظافر، خلیفه قاطمی را کشت، پردگیان  
حرم به منظور خونخواهی نامه‌ها نوشتند و موهای چیده شده خود را در جوف  
نامه‌ها به هرسوی و هرکس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم  
را گرد آورد و به عزم انتقام از وزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیک  
شد، وزیر فرار اختیار کرد، و طلایع با خاطر جمع و صلح و صفا وارد شهر شد،  
خلعت وزارت بر تن او افکنده شد، و بالقب «ملك صالح» و فارس مسلمین، (= بکه  
سوار مسلمانان) «نصیر الدین» مفتخر شد.

صالح به آزادی و امنیت همت گمارد، و راه و روشی نيك پيشه کرد (و پس  
از آنکه ماجرای شهادتش را یاد کرده) می گوید: مردی شجاع، کریم، سخی،  
فاضل، ادب دوست و ادیب پرور بود، نیکو شعر می سرود، خلاصه سخن آنکه  
در فضل و خرد و سیاست و تدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ایست، با صولت و پر  
هیبت، مالی موفور بدست آورد، بر نمازهای یومیه از فرائض و نوافل مساویت  
داشت، در تشیع سخت تعصب می ورزید.

کتابی تصنیف کرده بنام «الاعتقاد» در رد بر اهل عناده قضا را گرد آورد و  
با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب در امامت علی بن ابی طالب است.  
فراوان شعر گفته، در هر فنی از فنون شعر وارد شده، دیوانش در دو جلد ملون است،  
از جمله اشعار او در باب اعتقادات:

يَا أُمَّةَ تَلَكَّتْ ضَلَالًا يَتِيًّا      حَتَّى اسْتَوَى إِقْرَارُهَا وَجُحُودُهَا:

- ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.

- گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهر ننگشود.

- اگر چنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

— حاشا و کلاکه پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم حواهان آن باشد.

\* قصیده دیگری سروده و نامش «جوهریه» در رد قدریه» نامیده است. و هم گوید: روایت کنند در آن شب که صبحگاهش به قتل رسید، گفت: در این شب، امام علی بن ابی طالب به نیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت کردند. بعد غسل کرد و با صندوبه رکعت نافله، شبزنده‌داری نمود.

صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عصاه‌اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و در دهلیز وزارتخانه نشست، ابن صیف را که عمامه خلفا و وزرا را می‌بست، و بدین جهت وظیفه حوازه بود و مقرری دریافت می‌کرد، حاضر ساخت تا عمامه او را اصلاح کند.

مردی تذکر داد که ابن ماجرا مایه تطیر و فال شوم است، اگر رای سرورمان باشد، حرکت را تأخیر بیندازد، نپذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره‌ای از حرکت نیست، سوار شد و پایان کارش چنان شد که شد.

درج ۲ ص ۲۸۴ بنقل از ابن عبدالظاهر درباره مشهد امام حسین که در مصر واقع است، گوید: طلایع بن رزیک، معروف به ملک صالح، عزم کرد که سر مبارک حسین را از عسقلان<sup>۱</sup> که گهگاه مورد هجوم فرنگیان بود، به مصر منتقل سازد. جامع ویژه‌ای در باب زوبله بنیان کرد تا سر مبارک را در آنجا دفن کند، و به شرف این افتخار عظیم نائل آید.

اما اهالی «قصر» در این شرافت پیرو شدند و گفتند: سر مبارک باید در محله ما باشد، همین مکان فعلی را مهیا کرده با رخام بنیان کردند و سر بدانجا منتقل گشت، و این واقعه در سال ۵۴۹ دوران خلافت فائز و بردست طلایع جاری شد. حکایتی شنیده‌ام که برخی گواه شرافت ابن سر مبارک می‌شمرند: گفتند سلطان ملک ناصر، موقعی که قصر را تصرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه و مقام و کلیددار قصر بوده است.

۱- شهری است در شام از کلانگرایهای فلسطین، کنار دریا، عروس شامش خوانند.

گفتند: این خادم گنجینه‌ها و دینه‌های قصر را می‌شناسد. او را گرفتند و واپسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح‌الدین کار گزاران خود را فرمود تا با شکنجه به اقرارش کشند.

او را گرفتند و بر سرش سوسک‌های سیاهی گذارده با دستمال قرمزی بستند، می‌گویند: این بالاترین شکنجه‌هاست، آدمیزاده تحمل ندارد که بر آزار سوسک‌ها صبر کند، ساعتی نمی‌گذرد که ملاج او را سوراخ می‌کنند و کشته می‌شود، چند بار، این‌بار را بر سرش آوردند، ناله نزد و احساسی نداشت برعکس می‌دیدند که سوسک‌ها مرده‌اند.

سلطان احضارش کرد و با اصرار، سر آن پرسید، پاسخ داد: علتی جز این فکر نمی‌کنم که چون سر مبارک امام حسین را می‌آوردند، مهم نیز شرکت کردم و بر بالای سر خود حمل کردم. گفت: آری سری عظیم‌تر از این چه خواهد بود، او را بخشید و آزاد کرد. انتهی.

۲- شعرانی در مختصر تذکره قرطبی<sup>۱</sup> ص ۱۲۱ آورده است: به تحقیق پیوسته که طلایع بن رزیک، بعد از آنکه مشهد رأس‌الحسین را در قاهره بنا کرد و سر مبارک را با هزینه چهل هزار دینار بدانجا منتقل نمود، شخصاً با تمامی سپاهیانش تا خارج از شهر با سروپای برهنه استقبال کرد.

اینک سر مبارک داخل برنسی از حریر مبرز، میان گور بروی یک کرسی از چوب آبنوس قرار دارد، و در حدود نیم اردب، عطریات در داخل گور فرش کرده‌اند، این اطلاعات به وسیله خادم مزار در اختیار من قرار گرفته است.

تا آنجا که در ص ۱۲۲ گوید:

ای برادر عزیز، با نیت خالص بزیارت این مشهد شریف روان شو، اگر اهل کشف و شهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان که گفته قرطبی (دفن سر مبارک حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

۱- التذکره باحوال العموی و امور الاخره، و این قرطبی همان صاحب تفسیر معروف است:

محمد بن احمد بن فرج انصاری خزرجی. (مترجم).

۲- پیمانه‌ای است که یست و چهار صاع گنجایش دارد. (مترجم)



که رأس سارک بعد از مرگ قرطبی بوسیله طلائع بن رزیک به مصر انتقال یافته است.

امینی گوید: این تصحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی‌خبری شعرانی است از شرح حال قرطبی و طلائع؛ چون ندانسته که این قرطبی در سال ۶۷۱ فوت کرده یعنی بعد از وفات طلائع به صدر و پانزده سال، زیرا وفات ملک صالح: طلائع بسال ۵۵۶ بوده که نطفه قرطبی هنوز منعقد نگشته.

ضمناً، مشهد رأس‌الحسین که بفرمان طلائع بنیان شد، در سال ۷۲۰ هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تاکنون مکرر تجدید بنا شده، بتدریج در کنار آن مسجد جامعی تأسیس یافته، و بالاخره در دوران امارت عبدالرحمن کخیا، از امراء ممالیک بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و آن در اواخر قرن گذشته میلادی بسود، بعد از آن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.

از بنای قدیمی تنها همان قبه‌ای که بر فراز مقام امام است، باقی مانده، چنانکه امروز مشاهده می‌کنیم، و این همان جامع معروف است که بنام سرورسان حسین «جامع سیدنا الحسین» شهرت دارد.

### ولادت، وفات؛ مدایح و مرثی:

ملک صالح به سال ۲۹۵ یا بجهان نهاد، و قبه‌سارک یعنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که در کتابش «النکت العسریه» درج شده، اوراثنا گستر بوده است، از جمله:

— هر آن درختی که هویدا شود وانهید، جز درختی که بر بارگاه او پرتو افکند شود.

— به بارگاه صالح بشتایید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.

— بدین درگاه بآرزوی مال و منال می‌وئید، عظمت و شخصیت را زیر پا

مگذارید.

— از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هر يك بفراخور مقدار خود  
کامياب گرديد.

\* و در شمعان سال ۵۵۵ با فصيده ديگري بستایش صالح پرداخته و ارجملة  
سروده:

— چکامه ام از سرزمين حجار پياوست آمد، کتاب و سنت بانرمنی خوش  
انگيزه شتابش بود.

— اگر از رنج راهم پرسی: آرزويم بخواب نرفت، اميدم بخطا نپوست.

— آبهای گنديده گوارا نشد، در آبشخور سفله گان بار نيفکندم.

\* و در ستایش او گفته:

— پنداری سوز و گداز از سر گرفتم، از آن دم که راه هجران گرفتی؟

— جفاو هجران آرامش خاطر مگشت، سردی هجران سوز دل و افرو نشاند.

— ديگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گزشت، عشق و دلدادگی فبيح

است.

— گرچه برف پیری بر سرم ننشسته، صبح سفیدش بر عارضم دمیده.

— روزگار هیش و عشرت که بهردم جنایتی نه در خور خوض کردم.

— بزیر پی در سپردم، گنجینه عمرم دریغ نیامد، بی حساب خرج کردم.

— اما، زادگان درزيك ياريم شناختند، با احسان خود فريق رحمت ساختند.

\* و از همین قصیده است:

— اگر صالح، کرانه دشت بر نمی تافت، سيل احسانش از این سامان در

می گذشت.

— در عين اميدواری، چنان بودم که از سراب بهسوی شراب گريزانم.

— اما — به خدا — تلاشم ياره نماند، اميدم به عصر نااميد نگشت.

— سپيد بارگاهی زیارت کردم که ابر عطایش کاخ آيدوی بر باد رفتگان آباد

سازد.

\* و از همین سروده:

— فرزندان ناصر عادل پياداشتی که رسوم ديرين زنده کند، از آن پس که

ناهی گرفت.

— عدل و داد، در جهان بگسترانید، اینک گوسفندان با گرگ در چرایند.

— تو آفتاب حقیقی، او پر تو آفتاب است.

— در صولت و عطفوت، هردو، راه تو گرفت: بر دوستان آب گوارا بر

دشمنان رنج و بلا افشانند.

— عمامه عزت از پیش و پس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب

در آمیخت.

— ملك و دولت با اراده آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.

— بیکه سواری که بهر مرزوبوم در آمد، قبه عظمت بر سما کشید تاح زعامت

بر تارک افراشت.

— در جنگ و صلح، از هیبت و صولتش ترسان اند، چون تیغ تیز، در نیام

هم رعب آور و هراس انگیز.

\* در نصیبه دیگری چنین ستاید:

... تو که با صولت و قدرت توانی بر اوج بلندی پسا نهی، این تلاش و

تکاپ از چیست؟

— با زبان شمشیر، خطبه امارت بر خوان، که زبان شعر و ادب کوتاه است.

\* و در همین قصیده گوید:

— کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه را در زیر پی گرفت، حیلۀ روزگار

بی اثر ماند.

— هیبت او بر دل روزگار نشست، شك و تردید هم به حیرت و ابهام افتاد.

— بخشید بخاطر مکرمت، در خون کشید برای عبرت، دلها مرعوب صولت

او گشت.

— دلبران، با تیغ آبدار و نیزه تابدار، خاضع و خاشع شدند، جز این

چاره ای نداشتند.

— و چون «بهرام» و خاندانش به جهالت راه نمرد گرفتند، از درستیز آمدند.

— ناصر عادل را چون خدنگه روان ساختی تا شبۀ عمرشان بشکست، شکستی

که التیام نگیرد.

— شبانه تاخت آورد و اگر بر ظك اعلى می تاخت، دل دربر اختران می طپید.

— در آن شب سنان نیزه برق می زد، و از نوک آن آتش بر می جهید.

— بدین پندار که شجاعت وی با کی مایه نجات است، اما بوشجاع بر سرشان

کوبید که دیگر برنخاستند.

— شرابی نوشیدند که از مستی آن بر نخیزند، جامی از شراب مرگ نی

شراب انگور.

\* و از جمله این قصیده:

— خدارا زین هیبت و همت که چه جانها بر خاک هلاک نیفکند.

— شبانه چون ماه بر سرشان تاخت و در پیرامون او اختران، که در گرد و غبار

هیجا پنهان شدند.

— با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او، گویا آسیای مرگ

بگردش آمد.

\* و در قصیده دیگری چنین ستایشگر شده است:

— آنها که از عشق لولیان گردن بلورین برکناراند، از لذت دنیا بی خبراند.

— در عالم عشق و دلدادگی صفائی است که جز عاشقان قدر آن نشناستند.

— خدا نکند که عشق پر پوهران از دل من بر خیزد و نه ییغوابی شب به خواب

نازم تبدیل شود.

\* و در همین قصیده گوید:

— اگر مالک روح و روان خود بودم، با اخلاص، جان در خدمت نثار می کردم.

— لکن ملك صالح، روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جود و نوال

اوست.

— چنان بابخت و اقبال کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشاهان

در برابر او بر خاک نشینند.

۱- دو قصیده کوتاه دیگر در مدح ملك صالح یاد شده که مجموع آیات آن ۳۸ بیت است

و بخاطر تکرار و ایجاد ملالت ترجمه نشد.

\* و در قصیده دیگری ملک صالح و فرزانش و برادرش یکه تاز مسلمین را

چنین ثنا گستر شده:

أَبْيَضُ مُجَرَّدٌ؟ أَمْ حُبُونُ      تَسْلُ وَاجْفَانُهُنَّ الْجُنُونُ  
عَجِبْتُ لَهَا قُصْبًا بِأَيْرِهِ      تَصُولُ بِهَا الْمُقَلَّ الْقَايِرِهِ  
فَتَقْدُوا لِأَزْوَاجِنَا وَآيِرِهِ

طِبَاءُ فَتَكُنْ بِأَسَدِ الْعَرِينِ      وَغَايِرُهُ خَرَجَتْ مِنْ كَيْمِينِ  
إِذَا مَا هَزَزْنَ رِمَاحَ الْقُدُودِ      حَمِينَ النُّفُوسِ لِدَبْدِ الْوُرُودِ  
بِيَاضِ اللَّيْلِ وَرِيَاضِ الْخُدُودِ

فَلَا تُطِيعَنَّكَ تِلْكَ النُّصُونُ      فَإِنَّ كَيْبَ نَقَاهَا مَصُونُ  
وَفِيهِ قَنَانَةٌ لَمْ تَزَلْ      أَوَامِرُ مُقْلِنِهَا تُمَثَّلُ  
وَمِنْ أَجْلِ سُلْطَانِهَا عَلَى الْمُقَلِّ

تَقُولُ لَهَا أَعْيُنُ النَّاطِرِينَ      إِذَا مَا رَنَتْ: مَا أَلْذَى تَأْمُرِينَ؟  
مَنْعَةً رَدُّهَا مُنْخَصِبُ      وَ مَا اهْتَزَّ مِنْ خَضِرٍ مَا مُجَدِّبُ  
مَنْعَةً كُلُّهَا يَمَجِّبُ

- تیغ تیز است که از نیام بر آمد؟ یا چشم جادو است که جان ستان آمد؟

در شگفتم که چشمان خمار بر تیغ شربار هاقق آمد، از میانه خون ما بریخت.

- آهو شان شیریشه را بخون کشیدند، غارتگرانی از کمین برجهیدند.

که چون قامت رعنا را به پیچ و تاب آرند، جان عشاق را در خمار شربتی از لب و دندان ونسیمی از چهره چون گلستان، وانهند.

- سروهای نازت بطمع نیندازند، چرا که بر شدن بر تل این بوستان محال

است، در میان شان شوخ چشمی است که چون خسرو صاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اینرو هر گاه دیده فرو دوزد، نظارگان گویند: چه فرمائی که بجان مطاع است.

- ناز نبینی مست و ملنگ، فری سرین و لاغر میان، شوخ و شنگ، در اندامش

آب روان می دود، قلبش چون سنگ خاره فرمی نگیرد.

— سو گند نه جان «ملك صالح» يكتای يسی همال، خصم متجاوزين پناه  
درماندگان، با کيفری سخت دژم با دستی گشاده و پرمرحمت، آنکه عتوت پاکرا  
باری کرد، وچه باوری کامکار.

— مصر و قاهره بدو شرافت گرفت، دولت درروز گارش به قدرت و شوکت  
رسید، برای پاکان عتوت، باعزم و اراده «ابن رزیک» فتحی نمایان آمد، و هم اراده  
فرزندش ناصر دین.

— چون ملك ناصر آشکار آید، نصال نيك او در شمار نیاید، آرزوی کوتاه  
در ساحت نوالش درار آید، بزرگواری گشاده رو، عطایش از چپ و راست بریزان.  
— جوانمردی که پایه همتش بر سماعت، کی توان گفت که مقام ارجمندش  
تا کجاست؟ والاترین صفات کمالش در زیر پا، خدایش دین و دنیا بخشید، خلق  
روزگاری به خدمتش گرائید.

— هماره سایه پندش پردوام باد. دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم  
برادران گرامیش و هم هموی بزرگوارش بکه سوار مسلمانان.

\* قصیده سروده که در آن ملك صالح راثنا گفته و خاندان پیامبر راثنا:

شأن الدرام أجّل أن تلحاني      فيهو إن كنت الشقيق الحاني

أنا دليلك الصب الذي قطعت به      صلة الغرام مطامع السلوان

ملقت زجاجة صدره يضييره      قبلت نجية شأنه الثاني

خدرت بموتها الدموع فنادرت      سري أسيراً في يد الإعلان

حننت أجاني فقام يعثرها      ونجد يبيع ودائع الأجفان

— روانیاشد که بر شیدائی من ملامت آری، گرچه ناصحی مشفق و مهربانی.

— من آن شوریده زارم که با دلدادگی پیمان دارم، راهی به دلداری من

نیست.

— شعله‌های درونی، سینه چون شیشه‌ام را در هم شکست، رفیق بر از درونم

بی برد.

— با آنکه از دیده‌ام پیمان گرفته بودم، راز درونم را بر ملا ساخت، کوس

رسوائی ما بر سر هریام زدند.

— دیده را بملامت در سپردم، سور درون بمعدرت بر حاست و هر چه بود  
بآتش کشید.

\* از همین قصیده است:

— ای دوستان! صلاح من در پرهیز از عشق و بواسطه ناشما چه گوئید؟  
— اینک دردی بندیدارم که جای عشق و شوریدگی نماند، حمار شیدائی از

سر براند.

قَبِضْتُ عَلَى كَيْفِ الصَّبَابَةِ سَلَوَةً	تَنْهَى النَّهْيَ عَنْ طَاعَةِ الْعَصِيَانِ
أَمْسَى وَ قَلْبِي بَيْنَ صَبِيرٍ حَازِلٍ	و تَحَلُّدٍ قَاصٍ وَ مِمَّ دَانٍ
قَدْ سَهَّلْتُ حَزْنَ الْكَلَامِ لِغَايِبِ	آلِ الرَّسُولِ نَوَاعِبِ الْأَحْزَانِ
فَابْدُلْ مُشَايَعَةَ اللِّسَانِ وَ تَضَرَّه	إِنْ فَاتَ تَضَرُّ مُهْتَدٍ وَ سِنَانِ
وَ اجْعَلْ حَدِيثَ بَنِي الْوَصِيِّ وَ ظَلَمَهُم	تَشْبِيبَ شَكْوَى الدَّهْرِ وَ الْخِذْلَانِ

.. فراموشی چنان دست شیدائی از سرم کوتاه نمود که دیگر نعمه ناهرمانی  
ساز نکنم.

— تاریکی شب که سایه گستر شود، شکیبائی از دل برود، انتقام امیدی خام  
است، اما خم و اندوه همدم.

— میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه سرای خاندان احمد، راهی  
بس هموار در پیش دارد.

— اینک که شمشیر تیز و سنان خونریز را نوبت جولان نیست، زبان خامه را  
بنصرت و یاری آزاد کن.

.. حدیث از خاندان علی گوی و مسمی که بر آنان رفت. ترانه و غزل را  
شیوه دگر بیارای.

— خاندان «امیه» میراث رسول را بر بود، بر خاندان محمد غارت آورد.

— با صاحبان مسد خلافت راه خلافت گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.

— قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دستمشم از آستین کین بر آرند.

— برمسند رسالت بر شوند، با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

... سرانجام کاری شرمی بدانجا کشاندند که داد کفر از ایمان گرفتند.  
 ... زیاد شدن گستاخی ارحم پدر برد، بزدشان راه هلاک و دمار سپرد.  
 ... آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیایان شدند.  
 ... دریغ و افسوس بر این آزادگان که باران رحمت الهی و یارستمدیدگان بودند.

... پیکر مبارکشان بر سر تپه‌ها چاک چاک، دریابانها هریان برخاک.  
 ... امت سرگشته علیه آنان دست بهم دادند، بهشت برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.  
 ... حق خلافت که با نصوص قرآنی و تأیید رسالت پناهی ویژه آنان بود، ضایع گشت.  
 ... کائنات سرورمان ملک صالح رنده بود، داد آنان از دشمنان می‌گرفت.  
 ... همانکه با اخلاص و مودت، نام مختار از خاطر شیعیان برد. آیندگان بر گذشتگان پشی گرفتند.

\* شاعر ما، ملک صالح، روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ شهد شد، و فقه دانشمند، عمارهٔ بنی با این قصیده‌اش سوگوار آمد:

اَبی اَهْلِ ذَا النَّدَى عَلَیْهِمْ اَسْأَلُهُ      فَاَنیْ لِمَا یُذَاهِبُ اللَّبَّ ذَاهِلُهُ  
 ... در میان شما صاحب خردی هست که او پرسم؟ منکه از خرد بیگانه گشتم.

سَمِعْتُ حَدِيثًا خُصِدَ الْقُصَمُ عِنْدَهُ      وَ يَدْخُلُ وَاِجِهٍ وَ يَخْرُسُ قَائِلُهُ  
 ... خبری شنیدم. کاش کر بودم. آنکه شنید از هوش بشد، آنکه گفتم، زبانش در کلام خشکید.

قَهْلٌ مِنْ جَوَابِ سَمِعْتُ بِهَ الْمُنَى      وَ يَلْعَوُ عَلَى حَقِّ الْمُهَيِّتِ بَاطِلُهُ  
 ... پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد؟ خیر راست، دروغ بر آید؟  
 ... از شاهد اوصاع در بیم: شاه نشین برقرار و نشین از شاه خالی است.



— بار سفر بست و زاده اش را بنیابت گذاشت ؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست .

فَأَنَّى أَرَى فَوْقَ الْوُجُوهِ كَابَةً تَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْوُجُوهُ ثَوَائِلُهُ

— بینم که چهره ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای عربزی به ماتم نشسته .  
\* در این قصیده گوید :

دَهُونِي فَمَا هَذَا أَوْلَىٰ بُكَائِهِ سَيَّأِيكُمْ طَلُّ الْبُكَاءِ وَ وَايْلَهُ

— اینکم و اهلید که نه هنگام گریه و زاری است . پرودی سیلاب اشکم همراه زاله روان باشد .

— مگوئید تا چند بر او زار و نالانی . ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت .

— از چه سالیتم و زاردار نموئیم ؟ با آنکه فرزندانمان بنیم و بی نوا ماندند .  
— کاش دانستمی — اینک که عطا و نوالش خاتمه یافت — خداوند گارمان با ما چه خواهد کرد ؟

— آیا مهمان نوازی کند و عریب پروری تا بیاید ؟ یا راه مهاجرت دیار در پیش گیرد ؟

\* و از همین قصیده است :

فَيَا أَيُّهَا الدَّمْسُ الَّذِي عَاتَ صَدْرَهُ فَمَا جِئْتَ بِلَايَاهُ وَ هَاجَتْ بِلَايُهُ  
عَهْدَتْ بِكَ الطُّودُ الَّذِي كَانَ مَفْرَحًا إِذَا نَزَلْتُ بِالْمَلِكِ يَوْمًا نَوَازِلُهُ  
فَمَنْ رَزَلَ الطُّودَ الَّذِي سَاخَ فِي الثَّرَى وَفِي كُلِّ أَرْضٍ حَوْثُهُ وَ رَلَا زِلُهُ  
وَمَنْ سَدَّ بَابَ الْمَلِكِ وَالْأَمْرُ خَارِجٌ إِلَى سَائِرِ الْأَطْفَارِ مِنْهُ وَ دَاخِلُهُ

— ای بار گاهی که صدر نشین آن بار سفر بست ، قافله عم رو کرد ، آلام و اسقام سمر گشت .

— کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که پایه حکومت بدو استوار و ورین بود .

— کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاک فرو شد ، با آنکه لرزه بر اندام هر ملک و دیار افکند ؟

— راه بارگاه که پرست ، با آنکه فرمانش به هر مرز و بوم روان بود ؟  
 — یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین وا داشت ، با آنکه سپاهش مهیا و  
 سر فرمان بود ؟

وَمَنْ أَكْرَهَ الرِّمْحَ الرَّدَيْنِيَّ فَالْتَوَى	وَأَرْهَقَهُ حَتَّى نَحَطَّ عَمِلُهُ
وَمَنْ كَسَرَ الْعَصَبَ الْمُهْدَفَاعِنْدِي	وَأَجْفَانُهُ مَطْرُوحَةً وَحَمَائِلُهُ
وَمَنْ سَلَبَ الْإِسْلَامَ حِلْيَةً جِيدِهِ	إِلَى أَنْ تَشْكِيَ وَخْشَةَ الطَّرِيقِ حَائِلُهُ
وَمَنْ أَسْكَتَ الْفَضْلَ الَّذِي كَانَ فَضْلُهُ	خَطِيبًا إِذَا أَلَمَّتْ عَلَيْهِ مُحَافِلُهُ
وَمَا هِدَى الصَّوْضَاءُ مِنْ بَعْدِ هَيْبَةٍ	إِذَا خَامَرَتْ جِسْمًا تَحَطَّتْ مَفَافِلُهُ

— نیره تا بدارش که بهم در پیچید؟ که ناوک آن در هم شکست ؟  
 — شمشیر هندی به سنگ زد ، غلاف و حمایلش بی صاحب گشت ؟  
 — زیور اسلام از گردنش باز کرد ، اینک عاطل و باطل ماند ؟  
 — زبان فضیلت در کام شکست ، با آنکه خطیب محافل بود ؟  
 — از پس سکوت و وقار ، غوغا و فغان برخاست ، تار و پود جسم را در هم گسیخت ؟  
 \* كَأَنَّ أَبَا الْغَارَاتِ مَا قَسَّ غَاوَةً      يُوبِكُ سَوَادَ اللَّيْلِ فِيهَا قَسَائِلُهُ  
 وَ لَأَلَمَّتْ بَيْنَ الْعَجَاجِ نُصُولُهُ      وَلَا طَرَزَتْ ثَوْبَ الْعِجَاجِ مَنَافِلُهُ

— پنداری غارتگر قوم ، شب ناز نبرد ، تا غبار معرکه چون سیاهی شب نماید ؟  
 — و نه در پهنه هیجا سنان نیزه اش درخشید ، و نه ناوک دلدوزش قای دشمن  
 بخون آزرین بست .

— و نه بر عرش زین لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوارکاران مهر و  
 ناز فروشنند ؟  
 — سنان نیزه اش در جوش دشمن نخرامید ، چونان که مسند تازی از شوق ،  
 بزیر رانش می نخرامید ؟  
 — نگاه مهر آمیزش بین حاضران نمی چرخید ؛ بر مخلص نیک اندیش ، یا حصم  
 بدگیش ؟

— محراب عبادت را با رحمت و نعمت ، آوردگاه نبرد را با سلطوت و  
 نفعت پر نکرد ؟

— در شگفتی که روزگار خدار، بر سر خود چه آورد : بی شک از عقل و حرد بیگانه بود.

— بعد از «طالبعه گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخار خواهد کرد؟  
— آیا گردش زمانه را در عهد کفالت «هادی» خواهد سپرد، زیرا که نیمه و خمرگاه بر ماه کشید؟<sup>۱</sup>

\* جنازة ملك صالح در قاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال ۵۵۷ نهم صفر، تابوت پدر را از قاهره به مزار نازنه بنیانی که در قراة مصر<sup>۲</sup>؛ برای او تأسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیرزمینی از کاخ وزارت تا کلبه عبدالسمعداه کشید، و در این باره، فقهه یمنی، عمارة مزبور قصائدی پرداخت، از آن جمله :

حَبِيتَ رُبُوعَ الْمَكْرُمَاتِ لِرَاحِلِ	عَمِرْتَ بِهِ الْأَجْدَاتِ وَهِيَ فِیَارِ
نَمَشُ الْجُدودِ الْعَاسِرَاتِ مَشِيعِ	عَمِيتَ بِرُؤُوفِ نَعِيشِ الْأَبْصَارِ
نَمَشُ تَوَدُّ بَنَاتُ نَمِشِ لَوَعَدَتِ	و نِظَامُهَا أَسْفَا حَلَبِیْ یُشَارِ
شَخْصَ الْأَنَامِ إِلَیْهِ تَحْتَ جِسانِهِ	خَفَضَتْ بِرَفْعِهِ قُدْرَتُهَا الْأَقْدَارِ

— عرصه جود و کرم از این غم ویران شد، گورستان آباد و محرم گشت.  
— بختهای نگون سراسیمه به تشییع برخاستند، دیده‌ها از گریه کور و نابینا شد.  
— نَمِشِ بر فراز دوشها بر شد که در آسمان کیهان «بنات نَمِشِ» از غم و اندوه درهم گسیخت.

— بزرگمردان در زیر جنازه لوقد بر افراشتند که از عظمت او قدهای افراشته  
پست و مگون بود.

\* و از همین قصیده است:

و کابها تابوت موسی اودعت فی جانبیه سَکِینَهِ وَ وَقَارِ  
— گویا «تابوت موسی» است که از چپ و راست آن «سکینه» و رحمت روان است.

۱ — تمیذه دیگری هم در سوره و ماتم ملک صالح در من کتاب درج است، هر که خواهد رجوع کند.

۲ — گورستانی است در مصر، بمنظف مقرری ج ۲ ص ۳۱۷ مراجعه کنید.

- اینک در کاح وزارت امانت است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود .  
- از این رو اهرام مصر و حرم الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم مانندند.

- تربت مصر را برگزیدی، تربتی که لاله زار بلاد، بر گورستان آندرشک برد.  
- حدای بر آن مردمی خشم گرفت که از جهالت و گستاخی بدین برز و بوم هجوم آوردند.

- شگفت آوردی که «قدار» نایه صالح را پی کرد - بهر عصری صالح و  
قدار در برابر هم قرار گیرند.

- ای «صالح» نیک‌بوی، تو بخانه مجد و کرامت نرول اجلال کردی، قاتلی  
به دوزخ و نار پیوستند.

- گرچه قصاص شدند، اما خاک راه با مهر و ماه کی برابر توان گرفت.  
- دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخو بد  
اما «خون» قرار و آرام نیابد.

- این پاداش بکو و اجر جزیل گوارایت باد، وهم شهادت که شیوه ابرار  
ست .

- وصی رسول و عموی حمزه با شهادت در خون طپیدند، وهم زاده بتول  
و جعفر طیار.

\* و در روز پنجشنبه که تابوت ملک صالح را به مرار مخصوصش بردند ،  
گوید :

وَمُقَدَّرَ الزُّفَرَاتِ وَهِيَ جِرَارُ	با مُطْلَقَ الْعَبْرَاتِ وَهِيَ غِرَارُ
يُدْكِي بِه مِنْ حَيْدٍ وَجَدِكَ نَارُ	مَا بَالُ ذَمِّكَ وَهُوَ مَا سَافِحُ
فَلَدْنِي مِنْهُ مَشَاعِرُ وَ شِعَارُ	لَا تُتَحَدِّي قُنُوءَ لَكِنِّي الْأَسَى
وَارِ وَفِي صَدْرِي صَدَى وَأَوَارُ	حَوْضُ عَيْنِكَ فَإِنَّ زُنْدَ بِلْبَتِي

- اشک دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته ، اما ناله جانسوز را در  
قله‌اشتهای ،

- از چیست که اشک ماتم - با آنکه زلال و صاف است - بر گونه‌ات آتش

افروخته ؟

- بمن منگر که از ناله و زاری خاموشی گزینم ؛ غم و رنج در کانون دل  
لامه دارد .

- بمن مغروش که آتش دل بر خروشد تا سراپایت مانعش نکشد ، سینه ام در  
انفجار است .

- اگر ت ناله وزاری احتیاری است ، من از بیتابی ، زمام دل ارکف نهاده ام .  
- صبح و شام چون گمشدگان باده می گریم ، عمها بر دل هجوم آوراست .  
- از دیده ام پیمان گرفتم : قدری بیارم ، قلب فکارم حیات کرد که کانونم  
در شور و انقلاب است .

- گوئی مصیبت نه چندان سهمگین است ، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن  
هم گرانبار است .

\* و ارمین فصیده است :

مَلِكٌ جَنَائِدٌ سَفِيهٌ وَ يَسَائِدٌ      فِي كُلِّ جَبَّارٍ عَصَاهُ جُبَّارٌ  
حُمِيتْ لَهُ قُرُقُ الْقُلُوبِ عَلَى الرِّصَا      وَالسَّيْفُ جَامِعُهُنَّ وَالْيَدِيسَارُ

- شاهی که خون هر حار و سرکشی بادم شمشیر و ناوله سنان ریخت ، نخونش  
هدر آمد .

- دلها با بیم و امید بدر گاهش گرد آمدند ، بیم از شمشیر ، امید به درهم و  
دینار .

- در سایه بیم و امید است که هر دولتی پایدار آمد ، رور گارش دوام گرفت .  
- اگر بیم و امید : یعنی دینار و شمشیر از هم کناره گرفتند ، دشمن عزیز و  
کامکار شد ، دوست خائن بشین گشت .

- ای سرور آزادگان که شاهان عالم در برابر ت بادب بر خاستند ، حل و عقد  
امورت در کف بود .

- فرمان مطاعت درهمه حار و ان . پیکها در اکناف گیتی دوان .

- منصب « کمالیت » و « وزارت » هر دو به فصل و مقامت گویا شدند .

- مقام وزارت هر روز دست بدست می شد ، و هر لحظه با خطر ها مواجه بود .

- تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، درایت و تیز بینیت را شکوفا دید.  
 - مهمیز سربکنار افکند، یارونه بر زمین ریخت.  
 - حدارا را بر این رسم و آئین که آزاد کردی و رواج دادی، امانت‌دار برب  
 و قید و بند قصائد دومهار شد.  
 - بزرگ آئین و شیمتی که طبع وفادام را شعلهور ساخت، بکه تار میدان سخن  
 را پشت سر نهادم.  
 - آری. اسب‌تازی ارسیمای رپایش منتخب نیاید، جز آنکه در میدان تمرین  
 هنر نماید.  
 - ثنا و سنابش من در پیشگاهت معرووف شد، از همه پیشی گرفتم و هیچگاه  
 سستی نگرفتم.  
 - اگر در اثر این ریح و محبت اربای نشستم، وبا کمترین مصیبت از پای  
 بنشیند.

- نر و پود قلم در مهر و ولای تو محکم است، پنهان و آشکارش گواه است.  
 \* و بار همین قبه بمنی « صاره » در رنای ملك صالح و ثنای فرزندش ملك  
 عادل، بسال ۵۵۷ بر سر مزارش در « قراه » مصر چنین سروده است:  
 آری کُلَّ جَمِيعٍ بِالرَّدى يُفَرِّقُ      و کُلَّ جَدِيدٍ بِالْإِلى يَتَمَرِّقُ  
 و مَاهِدِهِ الْأَعْمَارُ إِلَّا صَحَابَتُ      تَوَرَّخُ وَقَتًا ثَمَّ تَمَحَيَّ وَتُمَحَقُ  
 - دیومرگ، اجتماع دوستان درهم ریزد، شاح‌نو و تاره بهوسد و بر باد رود.  
 - عمر گرانمایه هم، چون صفحات دفتر، روزی نگاشته شود، دیگر رور معو  
 و نابود گردد.

\* و از همین قصیده است:

وَلَمَّا تَقَصَّى الْحَوْلُ إِلَّا لِيَالِيَا      تُضَافُ إِلَى الْمَاجِسِ قَرِيبًا وَتَلْحَقُ  
 وَعُجْنًا بِصَحْرَاهَا قَرِيبًا وَتَلْحَقُ      يُتَرَبَّبُ فِي أَكْبَادِنَا وَ يُشْرِقُ  
 عَقْدًا عَلَى رَبِّ الْفَوَاقِي عَقَائِلَا      تَمُرُّ إِذَا هَانَتْ جِيَادُ وَاثْنُ

- بدان هنگام که سال‌پایان می‌رفت، شبهای آخر را در پشت سر می‌نهاد.  
 - در بیداء « قراه » مأوی گرفتیم: اندوه و غم از چپ و راست بر جگر هاناخت

آورد.

— در پیشگاه خدای سبحی، رحمتش قافیه را مهار بستیم، با آنکه اسب تازی و اشتر تیزرو از رفتار بازماندند.

و قُلْنَا لَهُ خَذْ بَعْضَ مَا كُنْتَ مُعْجِماً	به وقصاء الحق بالحق اَلْبِق
عُقُودٌ قَوَائِمٌ مِنْ قَوَائِمِكَ تُنْتَمِی	و دُرِّمَعَانٍ مِنْ مَعَانِيكَ يُسْرِق
نُتْرِنَا عَلَى حَصْبَاءِ قَبْرِكَ دُرِّهَا	صَحِيحاً وَدَّرَ الدَّمْعَ فِي الْخَدِّ بَلَق

— گفتیم: ای ک نعت سبحی پروری بیای خودت در بریم، تا حق نمک او کرده باشیم.

— خوشه های قافیه ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.

— همه را یکسر بر مرارت افشادیم، در حالیکه اشگک چون در بر رخسار من می غلتید.

\* و در همین قصیده گوید:

— ای خاندان «رَزَّيْكَ» آرمودیم و شما را برترین پناهگاهی یافتیم که اشتران تازی بدر گاهی دو اتند.

— جو بای دولت و عزت آمدیم، از ایرو بدین درگاه شدیم: گرامی ترین بارگاه، بی نیازترین دولت و پابگاه.

— با خود و بوال شما، عرت نفس آموختیم، بر چهره های حرم، عازتملق نشست.

— مسطاط مصر، از خود و عطای شما کعبه آمال گشت، از شام و عراق، شتامان به طواف ارکان آمدند.

— به پرده این درگاه بروی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بروی نگون بختان بسته آمد.

— دلها، حر سوی شما پر نکشد، نعمتها: جز ارددست و مال شما فرو نبرد.

### نمونه‌ای از شعر و احساس ملک‌صالح:

— این شهر آشوب قسمت زیادی از اشعار و قصائد او را در کتاب (مناقب آل ابی طالب) یاد کرده، از آن‌جمله:

محمد حاتم الرسل الذی سبقت به بشارة قس و ابن ذی یزن  
— محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب «قس»، پادشاه یمن «سیف»  
مژدهٔ رسالتش داد.

— سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه با بدائرةٔ وجود نهد، از سرانجام او خبر دادند.

— آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آله پاله بود.

طَلَّ الْإِلَهِ وَمِفْتَاحُ النَّجَاةِ وَيَنْبُوعُ الْحَيَاةِ وَغَيْثُ الْعَارِضِ الْهِنِ  
— سایهٔ عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمهٔ حیات، باران رحمت الهی.  
— بدنیا و آخرت، مهرش ذخیرهٔ خودساز. بهولای او چنگت زن، وهم ولای  
ابوالحسن مرتضای هادی.

\* و از اشعار ملک صالح:

— مهر و ولایم ویژهٔ امیرمؤمنان علی است، یا مهر او بمراد دل‌رسیدم.  
— اگر حامدان، مقام و رتبه‌اش را در کرم نشناستند، سورهٔ هل اتی برخوان.  
\* وهم از اوست:

كَأَنِّي إِذْ جَعَلْتُ إِلَيْكَ قَصْدِي قَصَدْتُ الرُّكْنَ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ  
— از اینکه دست به درگاهت سودم، پنداری در حرم خدا رکن حرام را  
بوسیدم.

— در اینجا که به خدمت ایستاده‌ام، گویا میانه چاه زمزم و مقام ابراهیم خلیل.

— ای سالار و سرور من چه بیا ایسم و چه از با بنشینم یاد تو باشم.

\* وَأَنْتَ إِذَا تَبَهَّتْ سَمِيرُفِكْرِي كَذَلِكَ أَنْتَ أَنْتَبَى فِي مَنَامِي

— اگر از خواب ناز برحیزم با تو در راز و نیازم، چونان که در حال خواب

با تو در نمازم.



- راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم در آمیخته.
- اگر به مهرت، نمازم نپذیرند، و گرنه ولایت، روزه‌ام به حساب نگیرند.
- امیدم آنکه بروز حشر، از دستت میراب گرم، حسنگی سوز دل را از یاد ببرم.

\* وهم این چکامه دیگر:

يا عروة الدين المتين و بحر علم العارفين  
باقلة لاولياء و كعبة للملاقين

- ای دستاویز دین و آئین، دریای علم و معرفت.
  - قبله دوستان خدا، کعبه زائرین حرم.
  - سرور آن خاندان که همواره راه نیکی سپارند.
  - تائبان بحق، پرستندگان حقیقت، روزه داران، نماز گزاران.
  - دانشمندان، حویشن داران، رکوع بران، سجده کنان.
  - ای که دیگران در خواب نار باشند و تو با خدا در راز و نیاز.
- \* وهم این قطعه دیگر:

قوم علومهم عن جدهم اخذت عن جبرئیل و جبریل عن الله  
- خاندانی که علم و معرفت از جدشان باریت برند، حدشان از جبریل امین،  
و جبریل از خدای عالمیان.

- کشتی نجات هم آنان باشند، و جز با کشتی نجات اوهول و عذاب قیامت  
نجاتی نیست.

- تاریکی شب که در آید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب نار را  
بر دیده راهی نیست.

- یاد خدا از خاطر نبرند، با نعمة بطلان و قمریان سرگرم نباشند.  
- ابر رحمت الهی که دانش و معرفت بیزد، مافوق ابر بهاران که آب فرات  
انگیزد.

\* وهم از سروده‌های ملك صالح است:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَ وَصِيَّهِ  
وَابْنِهِ وَابْنَتَهُ الْبَتُولُ الطَّاهِرَةُ

— پیامبر خدا محمد و جانشینش با دوقهرند و هم پاك دختر نتولش.  
 — همان اهل «عباء» باشند كه به آبروی ولایشان امیدوارم از عمه‌های آخرت  
 نجات یابم.

— حتی مهر دوستانشان مایهٔ برکناری از انحراف و جهالت است.  
 — بدین وسیله رضامندی ذات احدیت را آرومندم، باشد كه در صحرای  
 محشر دستگیرم باشد.

\* و در ثنا و ستایش امیرمؤمنان گوید:  
 — سراپانور باشد، نور خدا كه پرتوش بر سر ما مستدام است، آری نور  
 خدا زوال نگیرد.  
 — دماش در میان فرشتگان سما مشهور، پادش از خاطره‌ها محو و نابود  
 نگردد.

\* و هم او راست:  
 — ربان ملامت کوتاه‌كنی كه من از ملامت باصحابان راه ضلالت نپویم.  
 — روز مباحله، در زیر كساح جز پنجتن بودند، ششمین آنان حریرل امین بود.  
 \* در ستایش امیرمؤمنان و فرزندان گرامیش گوید:  
 — بامهر علی بردوش اختران برشدم، دامن بر سر ابرو كوهساران می‌كشدم.  
 — پیشوای من علی است كه با دماش بردشمن بدخواه، پیروزو غالب شدم.  
 — پیشوایان برحق كه اگر در تاریکی شب گام‌زدند، حورشید رخسارشان  
 چراغ راه باشد.  
 — آرزوی آرومندان به یمن وجودشان رواست، توبهٔ نادمان بدرگاه حق  
 مقبول و پذیرا.

\* و این قطعه را دربارهٔ زهد علی امیرمؤمنان سروده:  
 — دوست كه دنیا را طلاق گفت، با آنكه چون عروسی طیار بخلوه گری آمد.  
 — مشكلات علم و دانش را حل نمود، با آنكه از دسترس افكار هوشمندان  
 خارج بود.

\* و در حق عترت پاك پیامبر گوید:

آلَ رَسُولِ الْإِلَهِ قَوْمٌ مِقْدَارُهُمْ فِي الْعُلَى خَطِيرٌ

— خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت بر صفا افراشته‌اند.  
— مسکینی به سؤال برخاست، از پس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری درید  
گرفتار.

— رستاخیزشان بیاد آمد، با هول و هراسی عظیم، چهره کربه و مصیبت‌بار.  
— نان خود ایتار کردند، و خدایشان از هراس رستاخیز امان بخشید.  
— در بهشت عدن جای کنند، آنجا که نه تابش خورشید باشد، نه سور  
دمهریر.

— پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت شتابان، گویا مروارید  
فلتان نثار کرده باشند.

— جامه حریر بر تن کنند، سبزه و دیبا.  
— این است پاداش پروردگار، شکرانه تلاش در خدمت، ثبات و پابردی  
در ناملازمات.

\* و در همین معنی گوید:

— نیکان از حام شرابی سرمست شوند که با کافور پالوده باشند.  
— خدای مهیمن بخاطرشان چشمه‌ای بر آورد که چون دست یازند، بر جوش  
و غروش بفرزاید.

— رهبری فرمود تا به نذر خود وفا کردند. کیست که چو آنان وفای به نذر  
نماید.

— از هنگامه رستاخیزشان بیم باشد که شعله‌های آن پروار گیرد.  
— از این دو طعام خود در راه خدا بخشیدند، یتیم را و هم بمسکین و اسیر.  
— بدین شعار مترنم شدند که ما بخاطر روی حق شما را طعام بخشیم، نه  
جویای دعا باشیم و نی شکر و ثنا.

— به خشیت پروردگارمان انتر، که روی سهمگین در پیش داریم ما چهره  
دژم.

— خدایشان از شر آن روز بر کنار فرمود، خدای رحیم به ارمسان افزود.  
— ار آن رو که در ناملازمات صبور آمدند، بهشت و جامه حریر پاداش گرفتند.

— بر تحت عزت لمیحه، نه خورشید تابان و نه زمهریر سوزان.  
— سابه افراشته، میوه های آویزان.  
— جام های نقره نام از بلورهای شفاف، ساخته از دست قدرت.  
— پسران سپمتن خوش سیما بخدمت شتابان، چودانه های درشاهوار غلتان.  
— در دست جامه های شراب، پالوده بازنجیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش  
سینه دردمندان.

— با دستبند های سیمین وزرین زیور گیرند، خدایشان از شراب پاک نوشانید.  
— جامه دیا در بر از سندس سبز، جاودانه در لعلان.  
— این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماست مشکور و مقبول.  
\* و باز در همین معنی گوید:

و اَلْقَاتْنِیْ عَلَیْهِمْ لَمَّا وَقَوَّابًا لِّتُدْرَکَ  
وَحَصَّهُمْ وَحَبَّاهُمْ بَحْنًا وَحَرِیرَ  
لَا یَعْرِفُونَ بِشَمْسٍ فِیْهَا وَلَا زَمْهَرِیرَ  
یُسْقَوْنَ کَأْسًا رَّحِیقًا مَّزِیْجُهُ الْکَافُورَ

— خدای ثنایشان گفت: آنگاه که وقایه نذر نمودند.  
— ویژه و مخصوص. و با بهشت و جامه های حریر خلعت داد.  
— نه با تابش خورشید آشتا شوند، و نه سرمای زمهریر بیستند.  
— از شراب ناب سیراب شوند، شرابی پالوده با کافور.  
\* و باز در همین معنی:

فی مل ائی ان کنت تقر عمل ائی      مستحب سبیم بها مشکورا  
— در سوره «هل ائی» اگر آن سوره بر خوانی، مساعی جمیله آنان را  
مشکور یابی.

— از آنجا که مسکین درمانده را طعام بخشیدند، در شب بعد ینیم و دگر

شب اسیر.

- بزیّر لب زمزمه کردند؛ بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیر خواهیم و نی تشکر و معذرت.

- از آنکه بیمناکیم و از خدای پیرمیزیم. از ترس آنروز که چهره کربه و دژم دارد.

- بدین لحاظ، از شر رستاحیز در امان شدند، و هم چهره خرم و مسرور، پاداش گرفتند.

- پروردگارشان در برابر صبر و شکیبائی، با غستانهای بهشت عدن بخشید، جامه‌های دیا و حریر.

- از رود سلسبیل جامی نوشاند، که چون برگیرد، بجوش و خروش آید.

- جام دگر از شراب ناب، درپوشی از مشک و عیبر، آمیخته بکافور.

- جامها و پیاله‌ها از نقره خالص، در اندازه‌های مختلف.

- بردست پسران خدمتکارچرخان، کز سپیدی و رخسارگی چون در خلنان.

\* و باز هم در همین معنی گفته:

- هَلْ أَتَىٰ بِهَم مِّنْ نَّزْلِ فَبِهَا فَضْلُهُمْ مُحْكَمًا وَفِي السُّورَاتِ

- «هل أتى» در شأن این خاندان نزول گرفت، در آن سوره فصل و منقبت آنان

استوار گشت. و هم در سایر آیات قرآن.

- طعام سفره خود به فقیر بخشد و هم بنیم واسیر در بند.

- بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.

- ازین ره خدایشان بهشت جاوید بخشید، با حوریان خدمتکار.

\* ملك صالح، در یکی از قصائد خود، سروده مشهور دهل خراعی را

باستفمال رفته که می گوید:

- مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَ مَنَزَلٌ وَحْيٍ مُّفَقَّرُ الْعَرَصَاتِ

\* قصیده ملك صالح چنین شروع شده است:

الْأَيْمُ دَعَا لَوْ مَيَّ عَلَى صَبَوَاتِي فَمَا فَاتَ بِمُحْوَةِ الْإِدَى هَوَاتِ

و مَا جَزَيْتَنِي مِنْ سَيِّئَاتٍ تَقَدَّمَتْ ذَهَابًا إِذَا اتَّبَعَتْهَا حَسَنَاتِ

أَلَا إِنِّي أَقْلَعْتُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ  
وَجَاءَتْ غُرْقَى أَنَحْرِ الشَّهَاتِ  
شَغَلْتُ عَنِ الدُّنْيَا بِحَيِّ مَعْتَرَا  
بِهِمْ يَصْفَحُ الرَّحْمَنُ عَنْ هَمَوْنِي

— ای نکوهشگر! زبان در کام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبه  
پیری گناه جوانی بزداید؟

— برگزیده، ناروای خود پینایی نکنم، از برای که آینده‌ای نابالک و محسوس دارم.  
— با وجود این، از شبهات گریختم، از غرور و رقن دریای مهالک پرهیز گرفتم.  
— از دنیا رو بر ناختم و دل به مهر کسای سپردم که به آبروی آنان خدای  
رحمن از گناهان من در گذرد.

\* و در آخر قصیده گوید :

أَهَارِضُ مِنْ قَوْلِ الْغَزَامِيِّ دِيْلَا      وَإِنْ كُنْتُ قَدَا قَلْتُ فِي مَدْحَانِي  
— در سروده‌هایم گرچه من در مدح و ثنا زبانی کوتاه دارم، قصیده دعل  
را استقبال نموده‌ام که گوید :

مدارس آیات خلعت من تلاوة      ومزل وحی مفقر العرصات

\* در «انوار الربیع» ص ۳۱۲ گوید:

از صنعت بدیع و استثناء که از آن لطیفتر گوش کسی در نیافته، سروده ملک  
صالح «طلایع» است. امیر ابن سان را که متولی و کلر گزار او بود، پیرداخت مالی  
و امر جریمه کرد، و چون از عهده بر نیامد، توقیف شد، از زندان نامه‌ای به ملک نگاشت  
و حق خدمت قدیم و توافقی در مذهب تشیع را یاد کرد.

ملک صالح در پاسخ او نگاشت:

إِنِّي ابْنُ سَنَانٍ بِيَهْنَانِهِ      يُحَصِّنُ بِالْدِّينِ مَا مَعِيَ بِدِينِهِ  
بَرِئْتُ مِنَ الرَّفِضِ الْإِلَهِ      وَتَبْتُ مِنَ النَّصَبِ الْإِلَهِ

— ابن سان بمن نهت رفص است، تا بنام دین و مذهب، گنجینه اموال خود پاسبان دارد  
— از مذهب رفص بیزارم، جز بیاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم  
و پشیمانم، جز بر کین او.

\* میزان جریمه شصت هزار دینار طلا بود، دوازده هزار دینار آن را استیفا

نمود، وبقیه را بر او بخشید.

ملك صالح، به فرمانروای روم: قلیچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که میان او و میان نورالدین محمود بن رنگی وجود داشت، چنین نگاشت:

نقول ولكن ائین من يتفهم ويعلم وجه الرأي والرأي مبهم

— می‌گویم. اما کیست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تیره باشد، باز شناسد.

— نه هر که شدائد زندگی را بیارمابد، به کارهای شایسته‌تر توفیق یابد.

— هیچکس پاینده و برقرار نیست، احدی از فرمان قضا گیر ندارد.

— رواست پس از سالها گیرودار که دشمن تلخی جنگ و جدال را چشید.

— بدین امید که با هم کنار آئید، راه مراوده و گفتگوی صلح باز کنید؟

— پرهیزکاری نیست که تنها خدا را بیاد آرد؟ در جمع شما مسلمانی یافت نشود؟

— بیائید تا یار همدگر باشیم، باشد که خدای عزیز دین ما را باری دهد.

— باعزمی راسخ سوی دشمن تاخت آریم، بلاد آمان پی سپر سم ستور سازیم.

\* قسمتی از اشعار ملك صالح در ضمن شرح حال فقیه همارة یعنی خواهد آمد، و تا آنجا که من واقف شده‌ام، بیش از هزار و چهارصد بیت از اشعار او در باره خاندان رسول است، چه در زمینه مدح و ستایش، و یا در سولک و ماتم، که تمام آنرا سرورمان، علامه، سید احمد عطار، در کتابش «رائق» ثبت کرده، و گویا چیزی که معتنابه باشد، از او فوت نشده است.

شرح حال ملك صالح در بسیاری از کتابهای تاریخی و فرهنگ رجال مضبوط است از جمله:

وفیات الاعیان ۲۵۹/۱	کامل ابن اثیر ۱۰۳/۱۱
خطط مقریزی ۸۱/۴	تاریخ ابن کثیر ۲۲۳/۱۲
روض المناظر، ابن شحنة	تاریخ ابوالقداء ۲۰/۳
مرآة الجنان ۳۱۰/۳	انوار الربیع ۳۱۲

تحفة الاحباب سخاوی ۱۷۶	شدرات الذهب ۱۷۷/۲
نسمة السحر ج ۲	حواصی عصر فاطمی ۲۳۳
دائرة فريد وحیدی ۷۷۱/۵	اعلام در کلی ۲۲۹/۲
تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان ۲۹۸/۱	
شهداء الفضيلة ۵۷.	

### ملک عادل:

ار ملک صالح فرزند ستوده کرداری نام رزیک بن طلایع، ملقب به «ملک ناصر» «عادل» بجا ماند که پس از پدر بر گوازش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزارتخانه خصوصاً نسبت به منصب «شاور» تبدیل و تعبیری ندهد، چون ارعصیان و شورش آنان، در امان نخواهد بود.

اتفاقاً حدس او صحیح و بجا بود، زیرا دوستان و نزدیکان ملک عادل، چنین رای زدند که اگر «شاور» را معزول ندارد و دیگری از دوستان و نزدیکان خود را در پست او منصوب نکنند، شاور، سربه عصبان و شورش بر خواهد کشید.

عادل، حکم عزل او را صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیزخت و بسوی قاهره تاخت آورد، و روز یکشنبه، بیست و دوم محرم سال ۵۵۸ وارد قاهره شد، و ملک عادل با ردهکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالآخره گرفتار و مقتول گشت، و شاور بر بلاد مصر مسلط گشت. ملک عادل را در کنار مزار پدرش ملک صالح بخاک سپردند، همراه جماعتی دیگر. فیه، عمارة یمنی در کتابش «نکت عصریه» ص ۵۳، شرح حال عادل پرداخته و در ص ۶۶ گوید:

به سالی پهنانی وزارتخانه قاهره وارد گشتم، طی بن شاور، ضرغام، باجماعتی از امراء: مانند، عز الزمان، مرتفع الطهیر، مجتمع بودند و سربریده «رزیک بن صالح» در میان ملشت برابرشان بود.

بمجردیکه چشمم بر سربریده افتاد، صورت خود با آستین پوشیدم و به قهقرا



باز گشتم، نتوانستم دیده بدیدار آن سردورم، و از عجایب روزگار که هیچیک از حضار آن مجلس که سربریده رزیک را دیرابر نهاده بودند، بامرگ طبیعی نمد، بلکه مقتول شد، و سراز پیکرش جدا گشت.

طی بن شاور، دستور داد مرا به مجلس باز گردانند، من گفتم: بخدا سو گند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سررزیک را از میان مجلس برگیرند، طشت را برداشتنند.

صرع‌ام بن گشت: چرا باز پس رفتی؟ گفتم: دیرور صاحب این سرفرومانرو ی ما و سلطان وقت بود، و جمیعاً در چمنزار نعمت او می‌خرامیدیم، چگونگی اینک بسر بریده او بنگریم؟ پاسخ داد که اگر رزیک بفرمانده سپاه دست می‌یافت، همه را اردم تیغ می‌گذراید. من گفتم: این عزت و شوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

اعزُّ زعلی اباشجاع آن آری      ذاك الحیبن مضرّاً بیدماه  
ماقلینته سوی رجال قلبسوا      ابدیهم من قبل فی نعمائه

— ناگوار است که پیشانی ترا آلوده بحون در میان طشت بنگرم.

— این حال ناگوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها و عطای تو دراز بود.

\* فقیه، عماره یسی، اشعار فراوانی در ستایش ملک عادل رزیک بن طلایع سروده که در کتاب «نکت حصریه» و هم در دیوان شعرش ثبت نموده. از این جمله قصیده‌ای که مطلع آن چنین است:

جاوَزَ بِسَجْدِكَ أَنْجَمَ الْجَوْرَاءِ      وَازْدَدَ طُلُوءاً فَوْقَ كُلِّ غَلَاءِ

— بامجد و کرامت کنار اختران جورا، حیمه و خرگاه بپا کن و بر همه بلندیا

بر شو.

\* و قصیده دیگری با این مطلع:

نَسَمَ فِي لَيْلِ الشَّبَابِ مَشِيبُ      فَأَصْبَحَ بِوَدِّهِمْ وَهُوَ قَشِيبُ

\* قصیده سوم با این سر آغاز:

دَانَتْ لِأَمْرِكَ طَاعَةُ الْأَقْدَارِ      وَتَوَاضَعَتْ لَكَ عِزَّةُ الْأَقْدَارِ

\* قصیده چهارم و سر آغازش:

فی مثل مدحک شرح القول مختصر و فی طوالت القوافی عنده قصر

\* و سر آغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامة الاحداق دبت حمیا نشوة الاخلاق

\* و مطلع ششمین سروده:

یصدقه بالجود منك فعال لكل مقام فی علاک مقال

\* و هفتمین قصیده:

قتت الملوك مهابة وجلالا و طرائقا و خلافا و خلا

\* و هشتمین آنها:

لك ان تقول اذا اردت و تنفلا و لمن سعی فی ذالمدی أن یخجلا

\* و نهمین قصیده:

فه من يوم اغرم محجل فی ظل محترم القناء مبجل

\* و بالآخره ، دهمین قصیده ، اینگونه شروع می شود:

لولا جفونٌ و مقلٌ مكحولةٌ من الكحل

و لحظاتٌ لم تزلْ أزمتي نبأً من نعل

و بردٌ رصابه اللذين طغى العسل

يظنأ إلى برودو من حل منه و نهل

- اگر آن چشمان جادو ، با سیاهی تو بیا فتان نمی شد .

- مؤگان دلنوازش از تیراندازیاری سبق نمی برد .

- مروارید دنداننش چون تگرگ آب شده طعم غسل نمی گرفت .

- همگان از شیخ و شاب ، تشنه وصال او نبودند .

لما وصلت قاطعا إذا رأی جیدی هزل

مخالفاً لو أنه أضمر هجری لوصل

و أخيد متعم يميل كلما اعتدل

يهنز خضن قلبه لنا إذا ارتج الكحل

غمر إذا جمشته أطرق من قرط العجل

أَرْيَعَنَّ مُدَلَّلٌ غَزِيلٌ يَأْتِي الْغَزَنَ

- با این پیمان شکن ، پیمان نمی بستم که چون سخن بجد گویم ، پاسخ بشوخی آرد.

- چنان سر نزاع دارد ، که اگر نخواهد راه هجران پیوید ، با وصل خود مرا بکام رساند .

- باریک اندام ، نرم تن که هر چه قامتش راست کند ، از پیچ و تاب نکاهد .  
- و چون سرین او به جیبش آید ، شمشاد قدش براهت از غزاید .  
- چنان فریبا که اگر با سرانگشت لمس شود ، از شدت آرزوم سر برافکند .  
- رهنا ، پرنار وادا ، آهوش ، گریز پا .

سَأَلْتُهُ فِي قُبْلَةٍ	مِنْ تَعْرِفٍ مَا فَعَلَ
رَاضَتْ لِي مَشْمُوكَةٌ	تَرْمِي السَّاطِبَ بِالْكَسَلِ
حَتَّى أَتَانِي صَافِرًا	يَحْنُوهُ سُكْرٌ وَنَمَلٌ
* أَمْسَى بِغَيْرِ شِكْوَةٍ	ذَلِكَ الْمَصُونُ يَتَنَذَلُ
و بَاتَ بَيْنَ خَفِيدٍ	و بَيْنَ قُرْطَبِيٍّ جَدَلُ

- هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم ، رخصت نیافتم .  
- جام شرابی پیمودمش ، رام گشت ، بر سر نشاط آمد .  
- صید گریز پا خود بسوی دام آمد ، سرمست و خراب از شراب ناب .  
- شبانگاه شکوه نیاورد ، گوهر گرانها را تسلیم کرد .  
- سرخوش آرמיד ، اما گوشوار گوشش با آویزه گردن در جدال .

و كُنْتُ أَمْحُو لَعْسًا	فِي شَفْتَيْهِ مَا قُلْتُ
فَدَيْتُهُ مِنْ مَبْسَمٍ	أَلَيْمُهُ فَلَا أَمَلُ
كَأَنَّهُ أَتَانِي	لِمَجْدِ الْإِسْلَامِ الْأَحَلِّ
مَعْرُوفُهُ أَبَدًا	يَضْحَكُ فِي وَجْهِ الْأَمَلِ

- چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم .  
- جانم فدای آن لب و دندان که از بوسیدنش ملال نگیرم .  
- پنداری سرانگشت «مجد الاسلام» ملک عادل بزرگوار است .

... که عطا و نوالش، همواره بر روی آرزوها خندان است .

\* و با قصیده دیگری او را ثنا گفته که سر آغازش چنین است:

آبَا أُذُنُ الْأَيَّامِ إِنْ قُلْتُ فَاسْمِعِي      لِنَفْتَةٍ مَضُورٍ وَ آتَةٍ مَوْجِعِ  
وَعَى كُلِّ صَوْتٍ تَسْمِعِينَ نِدَاعَهُ      فَلَا خَيْرَ فِي أُذُنٍ يُنَادِي فَلَاتَبِعِي

... ای گوش روزگار. لختی بناله این دردمدزار گوش بسیار.

... باوازی که در فضا پیچد، هوش بسیار، که گوش ناشنوا را ارح و مقدار

نباشد .

\* در این قصیده است که گوید:

مُلُوكٌ رَعَا لِي حُرْمَةً صَارَتْهَا      هَيْمًا رَعَتْهُ النَّاتِبَاتُ وَمَارِعِي  
وَرَدَّتْ بِهِمْ شَمْسُ الْعَطَا يَا لَوْ فِدَاهُمْ      كَمَا قَالِ قَوْمٌ فِي عَلِيٍّ وَيُوشَعَ

... شاهانی که هریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش بی سبب حوادث گشت.

... خورشید عطا و نوالشان، بخاطر میهمان از پرده افق باز گشت ، چونانکه

خورشید سما درباره علی و یوشع.

امینی گوید: بیت اخیر، در دیوان فقیه عماره ، چاپ آلمان ، ص ۲۸۸ بدین

صورت تصحیف شده (کما قال قوم فی علی و یوشع) و شگفت تر آنکه با حروف

مَشْکُل از اعراب هم دریغ نکرده اند ، با آنکه شاعر گرانمایه ، در این بیت شعر،

به حدیث «ردشمس» که درباره علی و علی رسول خدا محمد و یوشع و علی موسی

این صبران، اتفاق افتاده ، نظر دارد ، و این مطلب چنان روشن است که نیازی به

توضیح ندارد .

اما طبعی های خوان ادبیات عرب ، تا ایسی حد از ذرک معنی ، بی نصیب

مانده اند که کلمه «یُوشَعَ» را تصحیف کرده «تُوشَعَ» خوانده و ضبط کرده اند، و

حدا کنند که حسن ظن ما بجا باشد ، و تعمیدی در کار نباشد .

## غديره ابن عودی نیلی

(ح ۵۵۸ - ۲۲۸)

مَنْ يَشْفِي مِنَ لَهِجِ الْقَلْبِ مُرَمَّ  
وَقَدْ لَجَّ فِي الْهَجَرِ مَنْ لَيْسَ يَرْحُمُ  
إِذَا هُمْ أَنْ يَسْلُوَ أَبِي هَنْ سُلُوهُ  
فَوَادُّ بَنِي الْأَسَى يَتَضَرَّمُ  
وَيُثْبِتُهُ عَنْ سُلُوَانِهِ لِقَبْلَةٍ  
عُهُودُ التَّضَائِي وَالْهَوَى الْمُتَقَدِّمُ  
زَمَنُهُ يَلْحَظُ لَا يَكَادُ سَلِيْمُهُ  
مَنْ الْخَيْلِ وَالْوَجْدِ الْمُبَرَّجِ يَسْلَمُ  
إِذَا مَا تَلَفَّتْ فِي الْحَشَائِمِ كَوْنُهُ  
طَفَتْهَا دُمُوعٌ مِنْ أُمَاقِهِ تَسْجُمُ

— عاشق شیدا ، کی از سوز درون آرام گیرد ، با آنکه دلدارش لجوج و نامهربان است ؟

— اگر خواهد با فراموشی خاطر ، آبی بر دل بریان باشد ، سوز درون سربه طغیان برکشد ، شعله‌ها برانگیزد .

— دانی که مانع دلداری خاطر چیست ؟ شور جوانی ، پیمان عشق و شیدائی .

— از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق و شیدائی برکنار بودم ، مجنون و شیدا می شدم .

— آنگاه که شور عشق و مستی خرمن هستی را بآتش کشد ، سیلاب اشک فرو ریزد ، شعله دل را خاموش سازد .

يُغِيثُ عَلَى أَسْرِ الْهَوَى وَفُؤَادِهِ  
تَقْوُورُ بِهِ أَيْدِي الْهَمِّمْ وَ يُنْهِمُ  
يُجِنُّ الْهَوَى عَنْ عَذْلِهِ تَجَلُّدًا  
فَيَبْدِي جَوَاهُ مَا يُجِنُّ وَ يَسْكُمُ

يُحِلُّ نَفْسًا بِالْأَمَانِي سَقِيمَةً      وَ حَبِيبَكَ مِنْ دَاوِ يُصِحُّ وَ يُشِيمُ  
 - پیکرش بزندان عشق اسیر و در بنداست ، دلش باغمی جانکاه در پی  
 جانان به فلات و هامون دوان است .  
 - اشک رخسار بیالاید تا درد احتیاق از ناصحان مکتوم دارد ، اما شعله‌های  
 دل زبانه کشد ، رازش بر ملا سازد .  
 - دبری است که جان دردمندش را با آرزوها سرگرم سازد ، اما دردی‌ار

ابن بالاتر که گناه به‌شود ، گاه‌سر به‌طفیان برقرارزد ؟

فَكَمْ مِنْ فَضُولٍ قَدْ صَمَمَتْ نُدْبُهَا      إِلَيَّ وَأَصَوَاوِ بِهَا كُنْتُ أَثِيمُ  
 أُجِيلُ يَدَاهِي لَاهِيًا فَوْقَ مِنْكَبٍ      وَ نُخَصِّرُ قَلْبًا مِنْ قَلْبِهِ يَنْظُمُ  
 وَ أَمْتَاخُ رَاخًا مِنْ شَيْبٍ كَأَنَّهُ      مِنَ الدَّرِّ وَالْيَاقُوتِ عَلَى السَّلَكِ يُنْظَمُ  
 وَ قَدْ غَفَلْتُ هَذَا اللَّيَالِي وَأَصْبَحْتُ      عَيُونُ الْعِدَى عَنْ وَصِيلِنَا وَهِيَ نَوْمُ  
 - بسیار شد که شمشاد قدی را سوی خود کشیدم ، لیموی پستانش فشردم ،  
 هتاب لبش مکیدم .

- بازیکنان ، ساقی دستم از شانهای بر سرین لغزید ، میان باریکش از این بار  
 سنگین بشکوه آمد .

- از لب و دنداننش که چون درو یا قوت بهم آزين بسته ، شراب لعل چشیدم .  
 - شبهای تاریک ، مار ابدست فراموشی سپرد ، ما در حال وصل ، چشم رقیبان  
 در خواب ،

فَلَمَّا عَلَانِي الشَّيْبُ وَابْيَضَّ عَارِضِي      وَ بَانَ الصَّبَا وَ افْوَجَّ مِنِّي الْمُقَوْمُ  
 وَ أَضْحَى مَشِيبي لِلْعَذَابِ مُلْتَمِسًا      بِهِ وَلِرَأْيِي بِالْيَاسِ يُعْتَمُ  
 وَ أَتَمَّبْتُ مِنْ وَصَلِ الْقَوَائِي مُتَمَتِّعًا      كَأَنِّي مِنْ شَيْبِي لَدَيْهِنَّ مُجْرِمُ  
 بَكَيْتُ عَلَى مَافَاتٍ مِنِّي نَدَامَةً      كَأَنِّي خُضْتُ فِي الْبُكَاءِ أَوْ مَتَمُ  
 وَ أَصْبَحْتُ مَدْحِي لِنَيْبِي وَ صَبُوهُ      وَ لِلنَّغْرِ الْيَاضِ الَّذِينَ هُمُ هُمُ

- اینک که برف پیری بر سر نشست ، عارضم سپید شد . شور جوانی از سر

پریده هشتم دوتا گشت .

- سپیدی مواز سر بر رخسارم دويد . گرد پیری عمامه بر سرم بست .

— از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند، پنداری سپیدی سر جرم است.  
— بر گذشته‌های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیر خود  
گرید.

— ثنا و ستایشم را ویژه رسول و همتایش نمودم، و آن اختران تابان که جز  
آنان درخش و تابش ندارند:

هُمْ الْإِنُّ وَالرَّيُّونُ آلُ مُحَمَّدٍ      هُمْ شَجَرُ الطُّوبَى لِمَنْ يَتَهُم

— نی و زینون، خاندان محمد است، و هم درخت طوبی.  
— بهشت عدن همانهاست، و هم حوض کوثر، لوح و قلم، سف مرفوع معظم.  
— آنهاست آل عمران، سوره حج و نساء، سوره سبا و داریات و هم مریم.  
— و نیز آل طه و یس، سوره هل آتی، نحل و افعال. اگر توانی فهم کرد.  
— و هم، آیت کبری، حقیقت رکن و صفا، حج خانه خدا.  
— بر ستاخیز، کشتی نجات‌اند، و هم دستاویز استوار که نگسلد.  
— جنب الله، اند در میان خلق. عین الله، اند در میان مردم.  
— آل الله، اند، با ارج و ارجمند، بر بلندیها که بر مهاج و شریعتشان روانیم.  
— آخرین هدف، بالاترین مقام. اقرآن و اهرس تا خبرت گوید.  
— بر ستاخیز، اگر بر حوض کوثر راه بایی، از زلال آب حیات سیراب  
گردد.

— اگر شمع وجودشان نبود، حدای بزرگت نه آسمان و زمین آفریدی و  
نه حوا و آدم راه زمین گرفتگی.

— سدر ریز سایه بان عبا، به ماهله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب از سخن  
بر بست.

— جبریل که زیر عبا جای گرفت، بر میکال ماهات و افتخار گرفت.  
— در بهشت گیتی کدامین کسی همایه او تواند بود که سرور ملائک جبرئیل امین  
خادم او بود.

— کیست که در فصل و رهبری همتای آنان باشد، یا آنکه معلم قرآن‌اند.

— پدر، امیر مؤمنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

— دين حنيف اسلام را همراه تقوى پايه گذار بودند ، به دستور خدا قيام کردند .

— ابراهيم فرزند رسول ، خالويشان ، فاطمه دخت محمد مادرشان ، حمفر طيار كه درخلد برين بيروازدر آيد، عمويشان.

— پسوى خدا گريزانم اراين قوم كه برهلاك و دمار آنان متفق گشتند . واى اراين مصيبت . چه گونه همدست شدند.

— از آب زلال دريغ كردند، شطفرات مالا مال بود. جام مرگشان موشانديد، زهر و شرنگك بود.

— از خاندان مصطفى قصاص كردند، خونيكه على در بدر واحد ريخت.

— برسم جاهليت شوريدند، گوياسلمان نبودند.

— كشتند و رويهم انباشتند، گوياهيمه بيابان طاف بود.

— وحش بيابان حلقه ماتم زد ، پرندگان برفرازشان سايبان براغراشتند.

— عجب! با شمشير اسلام بحالك هلاكشان نشانديد، بخاطر ديانت در خون كشيديد.

— خاندان اميه در كربلا قدم پيش نهاد . مگر با يارى پيشينيان كه راه را هموار كردند.

— كجا توانند خون حسين را از دامن خود بشويند، نه اين است كه خيل بنى اميه را بادست خود زين و لجام بستند؟

— دانستند كه حق ولايت با حيدر است، منتهى مظلوم و ستمكش بود.

— ستم كردند، حق او را بردند، عقب رايدند با آنكه پيشوا و سرور بود .

— اعتراف كرد كه اين بيعت «ظنه» و تصادف بود، لذا گفت: هر كه آنرا تجديد كند بايد كشت .

— بدين جهت كار بشورى افكند، ميان شش نفر كه صاحب اختيارش اين-عوف بود.

— هدف اين شورى، توطئه قتل على بود، تنها خدايش نگاهبان بود.

— و گر نه شيريشه شجاعت كجا و كفتارهاي ترسو. خورشيد رحمتان كجا و



اختران کم سو.

- شگفتا! با کدامین سابقه و ارجح همتای او شدند، جز او کسی لایق خلافت بود؟

- منتها، مقدرات، بروفق مرادشان جاری گشت، اراده خدا در آرمایش استوار و متین است.

- با سرگشنگی و صلاحت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند.

- عذرشان به پیشگاه مصطفی چه باشد که بر ستاخیز گوید: ارچه باعلی خیانت کردید؟

- و یا پرسد: از پس من با همتای من چه کردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟  
- نه این بود که از شما تعهد گرفتم؟ از چه به عهد و پیمانش خیانت کردید؟  
- فرمان خدا را پشت سر نهادید، از فرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.  
- خاندان خود را بر هبری شما انتخاب کردم، در سایه آنان، راه هدایت گرفتید؟

- نعل وارونه زدید و بر آنان ستم راندید، نعمت مرا کفران نمودید.  
- با سرکشی و طغیان همواره تیغ کین بر افراشتید، تا بمراد دل رسیدید.  
- گویا بیگانگان روم اند که سپاهتان صلیب را درهم شکند، و پیروز گردد.  
- به خونخواهی پدرانان، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ و عار بر پیشانی خود نهادید.

- شما بی پدران، ارث مرا از دخترم دریغ کردید، اما خلافت را دست بدست وارث بردید.

- گفتید: پیامبر برای فرزندش ارث نمی نهد. با این تصور، صحیح است که اجنبی وارث او گردد؟

- مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه سیره انبیا را شکستید؟

- اگر سلیمان و یحیی ارث پیامبری بردند، چنانکه در مسئله ارث، فتوا

دهید.

— از چه زادگان انبیاء پسر شدند ، هر که نبوت را مدعی شد بامعجزه و گواه آمد .

— گفتید : حج تمتع ، و ازدواج موقت ، حرام است . این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم بافتید ؟

— زنا کلان مورد عفو و اغماض اند ، آنکه ازدواج موقت کند ، سنگسار و مقتول .

— نه آیه قرآن است که فرمود : «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن» . (بعد از کامیابی از آمان پاداشان پیردازید) .

— آیه دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد ؟ یا شما خود حکم آن را نسخ کردید ؟

— گفتیم : پیامبران دگر ، وصی خود را معرفی کردند ، پذیرفتار شدید ، اما وصی مرا نافرمان شدید .

— کردار شما با سیره من نا موافق ، فرمان من با فرمان شما مخالف .

— گفتید : رسول خدایی وصیت در گذشت ، وصیت کرد ، اما شما نپذیرفتید .

— نه او فرمود : «هر که بهنگام مرگ ، بی وصیت ماند ، بآئین جاهلیت مرده باشد ؟ رسول بآئین جاهلیت نمرده ، بلکه شما به دوره جاهلیت باز گشتید .

— فرمود : پیشوائی بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد ، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید .

— بارها گفتیم و گفتیم ، او را بر همه امیر و مقدم شناختم . و شما خود گواه و شاهد بودید .

— گفتیم : منزلت علی منزلت هارون است در خلافت . از چه او را عقب راندید .

— چونان که قوم ثمود ، در برابر صالح به شقاوت برخاست ، راه شقاوت گرفتید ، هر کس در گرو اعمال ناهنجار است .

— مریفته زیور دنیا گشتید ، عقل خود از کف نهادید ، فریب خوردگان درواری انگشت ندامت بدنندان گیرند .

— نفرین بر آن گروه که در عداوت حیدر هماهنگ و همگام شدند ، بد کردند و تبه‌کار آمدند .

— بر « یعسوب دین » ستم رانده حق او پا مال کردند ، پاک مرد آزاده حشم خود فرو خورد .

— بروز « غدیر » رسول حق نص ولایت قرائت کرد ، همگان را خطاب فرمود .  
— گفت : از جانب حق پیام دارم که فرمانش ابلاغ کنم . اینک زبان بر گشایم ؛  
— علی ، کار گزار امر خلافت است ، راه او بگیرید که پیشوای شما همو خواهد بود .

— گفتند : به پیشوایی و حکومتش رضامندیم ، سرور و مطاع همو است .  
— آروز ، راه رشد و صلاح را شناختند ، فردای آن براه کوری شناختند .  
— مصطفی در گذشت . آن يك گفت : علی بر ما سرور و سالار باشد ؟ به .  
به‌لالت و عزی سو گند .

— حمی با علی در نزاع شدند ، که نه سابقه‌ای داشتند ، نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند .

— بر خوان خلافت خیمه زدند ، تاهر چه زودتر نوبت خود در یابند .  
— حدود و سیاسات بنا حق جاری ، فتوای ناروا رانندند .  
— این يك سخن آن يك زیر پا نهد ، آن يك فرمان این يك نقض کند .  
— گویند : اختلاف امت خود رحمت است ! از این رو یکی حرام کند دیگری حلال خواند .

— عجب ! پروردگار بشر یکتا نباشد ؟ یا دین او کامل نبود که با دست اینان راه کمال گیرد ؟

— خدا را شرع نبی ناپسند آمد ، و اینان شرع بهتری پایه نهادند ؟  
— یاه . مصطفی ، فرمان حق بتمامی نگفت ، برخی گفت و برخی نهفت ؟  
— شاید : اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا در گذشت ، نوبت رسالت آنان گشت .

— گویا : احکام می از راه حق بدر بود ، اینان حق را به نصاب آن باز

رسانديد.

« عها! مگر نه قرآن گفتم: « اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا »؟ دين شما را كامل كردم ، نعمت هدايت را تمام كردم، رضا و تسليم را به عنوان دين پذيرفتم.

« و فرمود: خدا را اطاعت كنيد ، و هم رسول خدا را و هر كه از رسول او منشور ولايت دارد، تا رستگار شويد.

« از چه حلال خدا را حرام شمردند، و حرام خدا را حلال و روا دانستند؟

« تصور كرديد كه خداي قرآن خطا كرد؟ يا رسول او؟ يا جبرئيل امين .

« رسول حق درنگذشت، جز آنكه خدا دين او كامل كرد . امر خلافت بر امت مبهم نماند.

« منتها كينه ها آشكار شد، جور و ستم حاكم گشت.

« نالايقي مقدم شد، لايقي رانده شد. خطيب دم در بست ، نادان بر مبر رسول بر شد .

« بي سبب علي را عقيب رانده اند، جز تجاوز و سبه كاري انگيزه نبود.

« آنچه محمد گفت، درهم شكستند، اما دين حق شكست نپذيرد .

« حاشا كه دين خدا شكست گيرد، ديني كه از كاش با تبليغ علي رفيع گردد.

« بر آل محمد ستم رانده اند، كي مرشان بر ستاخير عذاب دوزخ باشد.

« اگر رياست دينا را غصب كردند، عزت آخرت بر دوام است.

« کدام مصيبت در پهنه رندگي ناگوار است كه در حوره دين ناگوار نباشد.

« اولي بنام اجماع بر كرسي نشست ، منشور خلافت بنام دومي صادر كرد.

« باول گفتم: استعفايم پذيريد كه از شما بهتر ناشم، باخر گفتم: عمر را پس خود بر شما مي گمارم.

\* وَأُتْبِئَهَا فِي حَوْرَةٍ بَعْدَ مَوْتِهِ      صَهَا كَيْفَ حَشَاءَ لِلْحَصِيمِ تَكْلِيمِ

« قلاده خلافت بر گردن كسي بست كه از حشونت و قتلدي مي ردومي شكست.

« دومي گفتم: اگر مولاي حذيفه مي بود، بلا تأمل بر سر همه امير مي بود.

۱ - اشاره به حطه فقهيه است كه فرمايد: فَيَرَهَا فِي حَوْزَةِ خِشَاءٍ يَلْطَفُ كَلِمَهَا (مترجم).

- باری، صومیس با شورای شش نفر بخلافت نشست، تیغ نیز بر سر علی آمیخت تا بنویسند .
- آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع ؟ یا نهی بر خلافت ؟ بیائید تا بر اسلام بگریم و بنالیم .
- آنکه از جانب حق بخلافت منصوب شد، بر کنار ماند. در گوشه ای بتلاوت قرآن روز برد .
- اگر شمع وجودش را به سروری می هدیرفتند، بسراه راستشان رهبری می فرمود .
- اوست دانشمند ربانی که میمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشه شجاعت .
- همواره در «بلر» و «احد» و «حیر» صف شکن بود، بینی دشمنان برید .
- ناخست بردو باشمشیر بر فرقشان کوبید، خواه ناخواه سر تسلیم فرود آوردند .
- بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهاند .
- گفتند : علی راه جور گرفت ، فراوان از او شکایت بردید .
- گفتند : خون مسلمین ریخت، در میان آنان نه کار و ناتهار فراوان بود .
- گفتیم : لختی مهلت آرید ، خدایتان رهبری نکند . وصی رسول کجا ستمکار باشد .
- خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یک نفر مسلمان نبود .
- علی خون « ناکتین» ریخت که بیعت او شکستند ، از متجاوزین انتقام گرفت .
- مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماست؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند .
- اگر در قضاوت « ناکتین» بر خطا بود ، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود .
- کاش حاضر بودی و در رکابش خون « ناکتین» ریختی .
- بر ستاخیز ، با پنجه خون آلود ، به پیشگاه خدا رفتی . و معلوم شدی

## پشیمان و نادم کیست؟

- کجا مانند علی توان یافت که در پهنه نرد، پشتاز و مرد اکن بود .
- کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلاهی « سلونی » برد :
- ایها ، لباس در سینه دانشی وافر دارم که از مصطفی به ارث بردم .
- از راه آسمانها پیرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم .
- اگر حجاب از چهره عیب برکشایند، بر دامنش و یقینم نهایند .
- آیات فضل و دانشش چه فراوان . کرامت و بزه اش، نه قابل کتمان .
- هر آنکه پرونده اعمال خود با کفر نیک بندد، من با مهر و ولای او بندم .
- بار خدایا ، بآل محمّدت موگند : اختران هدایت در تاریکی جهالت .
- به « مهدی موعود » از خاندان احمد . و نیاکان فرزانه اش هادی و رهبر .
- بر این چاکر جان نثارشان « عودی » رحمت آر . ببخش و بیامرز .
- از گناهانش بخوبی در گذر، آن روز که دوزخ شعله برکشد .
- با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت تو خود کرامت است .
- اگر بزه کاریم عظیم است، مغفرت و آمرزش از آن عظیم تر .
- اگر چکامه ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینک با ثنای ستارگان روشن ختم شد .

\* چکامه دیگری دارد که حدیث خدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت علی می داند، قصیده، ۵۷ بیت است، چنین شروع می شود :

يٰۤاَيُّهَا الْفَرِيُّ وَهِيَ عُرَاضُ الْعَلَقَمِ تُمَحِّي الذُّنُوبَ عَنِ الْمُسِيءِ وَالْمُجْرِمِ  
 - در بارگاه « غری » و ناحیه « علقسی » گناه تبهکاران و بزهکاران پاک شود .

- آنجا مزار وصی است، و اینجا تسربت حسین، لختی درنگ کن و سلام بگو .

- حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خصاب کرد :

- فاصله سالار حج که صلاهی سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مرار پوید .

— آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن .

— رادگان رسول مختار، یادگار سورة طه و قساف، و هم سورة صحنی و تبارک، آیات محکم قرآن .

— یادگار «بطح» . میقات مسلخ، صفا و مروه، کعبه و ارکان، مرم گوارا ،  
— از آتش دورخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید ؟  
— چراغ تاریکیها، هر که خواهد راه یابد، دستاویز استوار و متین که نگسلد .  
— مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید که در سحنیه یار اوباشید .  
— بهردای رستاخیز که شعله های دوزخ سوی عاصیان سرکشد، در پناه شما رستگار گردد .

— در گیتی کدامین کس همپایه شما باشد که دانش قرآن و علم لدنی دارید .  
— روح القدس در خدمت شما و حد شما بسود، این شرافت مخصوص و ویژه شما بود

— ای رادگان احمد مختار ، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود .  
— رسول حق از میان همگانش بیرادری برگزید، مشور خلافت بدو سپرد،  
اما مظلوم و محروم ماند .

— فرمان پیشوائی بروز «عذیر» صادر کرد، بیسی دشمنان بر حاله کشید .  
— دعای خیر ، نثار دوستان و یارانش کرد ، خدا را شاهد و ناظر گرفت .  
— رسول حق بجهان شناخت ، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند .

— پیمان خلافت را شکستند ، از این رو که دلها با زبان همراه نبود .  
— جام خلافت ، دست بدست چرخید ، گویا شرابی است که بر تشنه کامان سبیل بود .

شاعر :

— ربیب ، ابوالمعالی ، سالم بن علی بن سلمان بن علی ، معروف به افس  
عودی متخلص به «عودی» تقلبی ، فیللی ، منسوب به نیل قرات که در غماجا

سال ۴۷۸ دیده بر جهان گشود .

- مسووطترین شرح حالی که برای ابوالمعالی تحریر شده ، شرحی است که مجله «عری» بجف در شماره ۲۲ و ۲۳ سال هفتم ، بقلم دکتر مصطفی حواد بغدادی ، بحاثه نفاذ ، منتشر ساخته است ، اینک متن آنرا نظر خواستگان می گذرد :  
 ابوالمعالی از سراینده گانی است که سروده هایش مشهور ، اما شرح ریدگی او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است ، اختری است از احترام آسمان دب ، که تابش و پرتو آن مشهود است ، و حقیقت آن برای مامجهول .

در روزگاری می رست که عمادالدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع آورده می کرد ، لذا در ذیل نام او گوید : شاب شبت له نارالدکاه ، و شاب لطمه صرف الصباء من الماء ، و در من فیه شؤبوب الفصاحة ، یسفی مس ینشده شعره راح الراحة :

جوابی است که هوش و ذکاوتش بسان شعله آتش ، سروده هایش چون شراب ناب ، بمرجی از لال آب حیات ، هرگاه دهان به شعر و غزل گشاید ، از فصاحت و بلاغت درو گهر ببرد ، همگان را از نشئه شراب گیرای ادب ، مست ، مدهوش سرد .

بسال ۵۵۰ ، وارد شهر «واسط» گشتم ، گفتند : ابوالمعالی در بس شهر مهمان است ندین امید که از فرماندار شهر ، عیبتی بید ، روری برای خواندن قصیده بحضور «قاتنا»<sup>۱</sup> که از جانب خلیفه ناظر بود ، حاضر شده ، ما دیگری بر او سفت گرفته و بر کرسی قرائت بالا رفته است ، ابوالمعالی از قرائت قصیده مصروف و از جائزه وصله چشم می پوشد و عزم رحیل کرده به شهر بیل ، وطن مألوف خود باز می گردد .

در سال ۵۵۴ در همایه با او ملاقات کردم و ...

کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چپ و چنان می ستایند ، اشاره باین است که ابوالمعالی به چون سایر جوانان است ، بل نادره ای است در صحن جوانی . و با اینکه قصیده خود را تحریر کرده با در حضور «قاتنا» بخواند وصله ای

۱ - شمس الدین ، ابوالفضائل «قاتنا» از بردگان موالی سی عاس است که در واسط از جانب خلیفه ناظر بوده است .



دریافت کند ، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس ، از حضور مجدد ، خودداری نموده است ، و يك چنین شاعری قهراً محروم و نامراد خواهد ماند .

— از سروده های او که قطب الدین ابویعلی ، محمد بن علی بن حمزه علوی اقساسی ، یاد کرده ، غزلی است که در وصف معشوقه ای میان سال گفته :

أَبَى الْقَلْبُ إِلَّا أَمَّ فَضْلٌ وَإِنْ غَدَتْ      تُعَدُّ مِنَ النِّصْفِ الْأَحْيَرِ لِسَدَانِهَا  
لَقَدْ رَأَاهُ عِنْدِي الْمَشِيبُ حَلَاةً      وَإِنْ رُعِمَ الْوَالِشِيُّ وَسَاءَ عِدَانُهَا

— بی عشق «امفضل» دلم آرام و قرار نگیرد ، گرچه اینک عهد جوانی را پشت سر نهاده .

— طره خاکستربنش در چشم من ، بر ملاحظت و ظرافت افزوده ، گرچه دشمنان و سخن چنان را خوش نیاید .

— نا آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته ، شعله عشقش در درون سیه پا برجاست .

— گذشت روزگار از لطف او نکاست ، جز اینکه کمالش بر مزود ، بدان حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود .

سَبَبْنِي بِقَرْيُجٍ فَاجِمٍ وَ بِقُلَّةٍ      لَهَا لَحَظَاتٌ مَا نَفَكُ عَنْهَا  
وَ كَثُرَ رَهَتْ فِيهِ تَنَائِيَا كَانَهَا      حَصَى بِرَدِّ ثَنِيهِ الصَّدَى رَشَفَاتُهَا

— بازلف سیاه و چشمان جادو امیرم کرد ، نگاهی پر از مهر و تمنا .

— دندان چون در رخشان ، در این میان «شایا» چون مروارید غلتان ، شهد لبانش شفای دردمندان .

— پس از هجران وجدائی ، زیارتش کردم ، سلام راندم ، التفاتی مهر آمیز دیدم .

— جمال و کمالش بر قرار دیدم ، نشاط و شوری بر سر آوردم .

— وقاضی عبدالمعصم واسطی ، این قطعه را از ابوالمعالی یاد می کند :

هُمْ أَقَعُونَنِي فِي الْهَوَى وَأَقَامُوا      وَأَبْلَوْا جُؤُنِي بِالسَّهَادِ وَنَامُوا

— مرا در سوز عشق نشانند و خود بر خاستند ، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند .

— هدف تیر ملاطمه ساختند و رفتند، اینک زبان نکوهشگران بار و دراز است.

— اگر در عشق و شیدائی ره انصاف می گرفتند، از سوز درون سهم وافر

داشتند.

و لِكَنَّهُمْ لَمَّا اسْتَدْرَلْنَا الْهَوَى	كَرُمْتُ بِحِطِّي لِلْوَدَادِ وَلَا مَوَا
وَلَمَّا تَنَادَوْا لِلرَّحِيلِ وَفُوضْتُ	لِبَيْنِهِمْ بِالْأَبْرَقَيْنِ خِيَام
رَمِيْتُ بِطَرْفِي نَحْوَهُمْ مَتَابِلَا	وَبِى الْقَلْبَيْنِى لَوْعُوفِ مِرَام
وَعُدْتُ وَبِى مِمَّا أُجِىءُ صَبَابَةً	لَهَايَيْنِ آثَانَا الضُّلُوعِ كِلَام
إِذَا هَاجَبَنِى وَجَدُوشَوْقٍ كَأَنَّمَا	تَضَيَّرُ أَعْشَارَ السُّودِ سِهَام

— از آن پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه و فائز گفتم، بلثام

راه دغا گرفتند.

— و چون بانگ رحیل بر کشیدند و از سنگلاخ « ابرق » خیمه و حرگاه

بر کردند.

— با حسرت و ملالت سویشان نگریستم، آتش اشتیاق در دل شعله ور بود.

— باز گشتم و عشق خود نهان کردم، تار و پودم در سوز و گذار بود.

— شور اشتیاق است، هرگاه بر آشوبد، پندارم هزاران تیر جان شکم بر

دل می رود.

وَلَا تَمْنِى فِى الْحُبِّ قُلْتُ لَهَا: اقْصِرِى	فَيْتَلِى لِأَيْلَى هَوَاهُ سَلَام
عَاشِلُوا الْهَوَى بَعْدَ الْمَشِيبِ وَلَمْ يَزَلْ	بُصَاحِبْنِى مَذَكَّتْ وَهُوَ غَلَام
وَلَمَّا جَرَعْنَا الرَّمْلَ رَمَلْ عَنِيْزَةً	و نَاحَتْ بِأَعْلَى الدَّوْحَيْنِ حَمَام
صَبَوْتُ أَشْيَاقًا ثُمَّ قُلْتُ لِصَاحِبِى	أَلَا إِنَّمَا نَوُحُ الْحَمَامِ حِمَام

— ناصحم در مهر و وفا بملامت گرفت، گفتمش: بس کن. شور عشق، با

پند و نصیحت فراموشی نگیرد.

— اینک که در آستانه پیریم، چسان رمز عشق را از خاطر برم، تا آنکه از

جوانیم همدم و همراز است.

— در ریگزار « عنیزه » صبر و قرار از کف بیهام، قمری بر سر شاح، هماله

و همنوا آمد.

— از سوز درون بر آشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ تو ماتم نباشد.

تَجَهَّرَ لَيْسَى أَوْتَمَلَّ عَنِ السَّهْوَى	فَمَا لَكَ مِنْ لَيْلَى الْغَدَاةِ لِمَامٍ
و كَيْفَ بَرَجَتِ النَّوْلُ عِنْدَ بَيْخَلَةٍ	تَسْرُومُ الشَّرِيَاوَمَى لَيْسَى نِسَامٍ
مُهْمَمَةً الْأَطْرَافِ، أَمَا جَبِينُهَا	فَصَبَّحَ ، وَأَمَّا فَرَعُهَا مَطْلَامٍ
فِيالَيْتَ لِي مِنْهَا بُلُوعًا إِلَى الْمَنَى	حَلَالًا فَإِنَّ لَمْ يَقْصَ لِي قَرَامٍ

— بادر فراق خو کن و گرنه عشق و شیدانی را فراموش کن ، دگسرت از جانب لیلی التفاتی نیست .

— از عشق بحیالان طوفی نیندی . بر «ثریا» دست یابی ، بر وصال اودست نیابی .

— نازك بدن ، باریك اندام ، رخساره صبح روش ، گیسو شب تار .

— کاش بحلالی ، کالم و آرزو دریافتی ، ورنه بهرامی ، هرچه ناداد.

\* این مضامین بکرو شیرین و معانی نمکین که «ابوالمعالی» از خود بیادگار نهاده ، قصیده‌ای است که در میان شعرا آشنا و معروف است ، اسلوب آن عربی حالص ، تارو پودش اردیای رومی برتر است ، صفدی چند بیت این قصیده را همراه برخی قطعات ، ذیل نام «ابن العودی» ثبت کرده و گوید : «شعر او در حد وسط است» .

در این قصاوت و داوری از حیث معانی و مضامین ، آثار کینه و زور گوئی وجود ندارد ، اما باید گفت از حیث تعبیر عبارات و تألیف مبانی شعرش در حد اعلای سخن است ، زیرا انظرادیان عرب قبل از معانی و مضامین ، بسوی منسای استوار و عبارات متین معطوف است ، چرا که لغت عرب آوای خاصی دارد ، و در موسیقی و آهنگ ، حس تعبیر و انسجام عبارت را سهمی بسرا است .

الته نمی گویم ، در لغت عرب ، هر گونه شعری که دارای حسن تألیف و انسجام است ، در حد اعلای ادب قرار دارد ، زیرا استواری معنی و ارج مضامین پایه و اساس سخن است ، ولی می توانم بگویم : شعر ابن عسودی اگر از حیث طراوت معانی در حد وسط باشد ، حسن تألیف ، شعر او را بر حد اعلای سخن ارتقایی دهد .

ابن عودی ، در زمینه شعر مذهبی که سید حمیری ، ابن حماد ، عونی ، ناشی صعب ، ابن علویه اصفهانی<sup>۱</sup> ، وراق قمی ، سروده های فراوانی از خویشان گار بهاده اند ، سروده هایی داشته که اینک در دست نیست .

موقمی که ابن شهر آشوب (اواسط قرن ششم) وارد عراق شد ، سروده های مذهبی ابن عودی را آویزه گوش علاقمندان یافت که هر جا با شور و نوا انشاد می شد ، برای استماع آن مجتمع بودند ، از این رو در کتابش « مناقب آل ابی طالب » قسمتی از سروده های او را درج نموده است .

بعد از اینکه ، ابن شهر آشوب ، عراق را به سوی شام ترک می گوید ، در بغداد فتنه های مذهبی فراوان رخ می دهد ، و حبلی ها ، طبق سیره و روشی که در برابر دشمنان داشتند ، شورش پیدا کرده کتابخانه ها را با هر چه کتاب و دیوان مذهبی یافته اند ، به آتش می کشند ، در نتیجه ادبیات شیعی ، سره و ناسره ، هر چه بود و نبود ، طعمه حریق می شود ، از جمله سروده های ابن عودی .

... و گویا ، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب الدین محمد ، معروف به ابن نجار بغدادی را بر آن داشته که در شرح حال او بگوید : رافضی خبیثی بوده که صحابه رسول را هجومی گفته است .

از سروده های ابن عودی قطعه ذیل است که در واسط سروده است :

يُؤَيِّنُنِي لِي وَاسِطٌ كُلُّ لَيْلَةٍ      وَ سَاوِسُ هَيْمٍ مِنْ نَوَى وَهْرَاقِ  
لِيَا لَهْوَى هَلْ رَاجِعٌ لِنَنِّمٍ      يُعَلِّ بِكَأَيِّنَ لَفِرَاقِ دِهَاقِ ؟  
كَلَيْلِي هَلْ مَافَاتُ يَرْجِي وَ هَلْ لَنَا      عَلَى النَّأْيِ مِنْ بَعْدِ الْفِرَاقِ تَلَاقِ ؟  
فَأَنْ كُنْتُ أَبْدِي سَلَوَةً مِنْ هَوَاكُم      قِيَانًا مَبَايِنِي بِكُمْ لَبَاقِ

چندی است که در واسط مقام دارم و شانگاهم اندوه فراق و جدائی ، خواب ناز از سر می رباید .

ای شوریدگان خدارا . کسی هست بر این عاشق دلباخته رحمت آرد ، که جام فراق را مالا مال سر کشیده .

۱ - شرح حال ابن هجتن سرانندگان نامی در جزء سوم و چهارم و پنجم تا هفتم ترجمه التذکر گذشت . و همگان در شمار شعرائ خدیراند .

— ای دوستان! شود که دوران وصل بار آید؟ شود که بعد از فراق وجدائی روی نگارم باز بینم؟

— گرچه بظاهر، شکیب و آرام گرفتیم، اما شور و اشتیاقم در دل نهان است .  
 أَلَا يَا حَمَامَاتٍ عَلَى نَهْرٍ سَالِمٍ      تَعَالَيْنَ بُيُودِي النَّوْحِ كُلُّ بِشْوَةٍ  
 سَلَمَتِ وَقَالَكَ التَّفَرُّقُ وَأَقِ      عَلَى أَنَّ وَجْدِي غَيْرُ وَجْدِكَ فِي الْهَوَى  
 فَإِنَّ اكْتِنَامَ الْوَجْدِ عَيْرُ مُطَاقٍ      وَ مَا كُنْتُ أَدْرِي بَعْدَ مَا كَانَ يَتَنَا  
 قَلْبِي مَهْرَاقٌ وَدُعَاكَ رَاقِسِي      فَهَذَا أَنْتَ قَدْ هَبَّحْتَ لِي حَرَقَ الْحَوَى  
 مِنْ الْوَصْلِ أَنِّي لِلْعِرَاقِ مُلَاقٍ      وَأَسْهَرْتُ سِيَّ بِالنَّوْحِ حَتَّى كَأَنَّمَا  
 وَأَبْدَيْتَ مَكْنُونِ الْهَوَى لِي وَفَاقِي      فَلَا تَحْسِبِي أَنِّي مَزَعْتُ عَنِ الْهَوَى  
 سَفَاكَ بِكَاسَاتِ التَّفَرُّقِ سَاقِي      وَلَكِنِّي أَخْفَيْتُ مَا بِي مِنَ الْحَوَى

— الا . ای قمریان وادی «سالم» سلامت مایید ، جدایان ارش هجران و جدائی نگهبان باد .

— بیایید همنوا و همناله گردیم ، و هر يك بر درد خود بگرییم ، نهان کردن سوز دل در توان مانیست .

— با آنکه سوز و گذار هشقم با تو یکسان باشد ، اشك من بر رخسار می رود اشك تو پیدا نیست .

— نپداشتمی که بعد از دوران وصلم ، با روزگار فراقی چنین پر ملال روبرو خواهم گشت .

— اینك باناله جاسورت دای دلم تازه کردی، پرده از راز درویم بر کشیدی .  
 — بانوای زاری، خواب از چشمم ربودی، پندارم ساقی هجران حامی چند نکارت کرد .

— من از عشق و شیدائی دست نشستم ، چسان از عشق و دلباختگی دست شویم که ایلك یار و همنوا دارم .

— از آن، سوز دل پنهان کردم که حال زارم بر شما تنگواران بر ملا نگرود .

\* شریف ، قطب الدین ، ابویعلی ، محمد بن علی بن حمزه گوید : ربیب ،

ابوالمعالی ، سالم ابن العودی در کلبہ من ، اول صفر سال ۵۵۰ چنین سرود :  
 مَا حَسَبْتُ الْكِتَابَ عَنْكَ لَهْجَرٍ لَا . وَلَا كَانَ ذَاكُمُ عَنْ تَجَافِي  
 عِوَانِ الزَّمَانِ يُحَدِّثُ لِلْمَرْءِ أَمْوَرًا تُنْبِئُهُ كُلَّ مُصَافِي  
 شَيْئٍ مَرَّتِ اللَّيَالِي عَلَيْهَا وَاللَّيَالِي قَلِيلَةُ الْإِنْصَافِ  
 - نه از سر هجران وجدائی از نامه ای دریغ کردم . ابداء . و نه از جه و  
 سهل انگاری .

- روزگار است که بر سر آدمی می چمد و دوست و فاکیش را از یاد  
 می برد .

- آئین وفاست ، گذشت روز کار بر آن پرده کشیده . ای روزگار . این  
 چه بی انصافی است .  
 \* این آیات ، بسیار حکیمانه است و از صمیم قلبی پاك و انسان دوست  
 تراویده است .

حسن بن هبة الله تغلبی ، معروف به ابن مصری دمشقی گوید : ابوالمعالی  
 سالم بن علی عودی از اشعار خودش قطعه ذیل را برایم سرود :  
 دَجَّ الدُّنْيَا لِمَنْ آمَنَتْ بِبَيْلَا وَقَالَتْ مَن تَرَاهُ لَهَا وَصُولَا  
 - نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان ، هر آنکه با دنیا سروصل دارد ، راه  
 آشتی با او مجوی .

- بر گذشت ایام ، اعتماد مکن ، که هیچ بزرگی ، بروزگار نماند .  
 - فربب خوردگان دنیا فراوان اند ، چه امته که برباد فنا نرفت .  
 - روزگارت گرچه طولانی شود ، جز آنکه کی بهره مند و کلمیاب نخواهی بود .  
 - وای برزاده آدم ، از روز و ستاخیز که هر یزان ، خوار و ذلیل گردند .  
 \* و همو گوید : ابوالمعالی از اشعار خودش ، قطعه ذیل را هم چنین انشاد کرد :

عَافَيْتَ إِنَّكَ مَيِّتٌ فَدَجَّ التَّلُّلُ بِالْأَمَادِ  
 لَا تُرَكِّبَنَّ إِلَى الْحَيَاةِ فَإِنَّ عَزَّكَ فِي نَقَادِ  
 أَرِفَ الرَّجُلُ فَلَا تَكُنْ مِثْلَ يَسِيرٍ بِفِرْزَادِ

بِأَعْيَالٍ وَالْمَوْتُ يَقْدَحُ فِي سِنِيهِ بِلَا زِنَادِ  
 لَا بَدَّ يَوْمًا لِلنَّبَاتِ إِذَا تَكَامَلَ مِنْ حَصَادِ

— ای جان برادر . خواهی نخواهی با استقبال مرگ می‌شتابی ، آرزوی دورودراز واته .

— بزندگی دل میند که عزت و دولت رو بوزوال است .

— سفر نزدیک شد ، مبادا زاد و توشه‌ات فراموش گردد .

— بخواب غفلت خنوده‌ای و ندانی غول مرگ ، سالهای عمرت خوشه‌خوشه بر سر آتش می‌نهد .

— آری . هر گیاه که حد کمال می‌آورد ، بادام دهقان از پادر آید .

\* و همو سروده است :

لَا أَقْنِصِيكَ عَلَى السَّلَاحِ فَإِنَّهُ      لَكَ عَادَةٌ لِكَيْتَنِي أَنَا مُذَكِّرٌ  
إِنَّ السَّعَابَ إِذَا تَمَسَّكَ بِالنَّدَى      رَغِبُوا إِلَيْهِ بِاللَّهَاءِ فَيَمْطُرُ

— از آن دست نیازدراز کردم که یاد آور خاطرت کردم ، نه بر جود و سخايت بر گمارم .

— ابر آسمان که از ریزش باران امساك و رزد ، دست دعا بسویش بر کشند که

باران بارد .

\* و همو سروده است :

سَبَّيْتُ عَذَّ إِلَى الْوِصَالِ      فَقَدْ شَفَّنِي الْفَنَاءُ  
وَتَسَرَّقْتُ بِمَعَانِي      مَالُهُ عَنْكَ مِنْ غِنَى  
إِنْ تَكُنْ تَطْلُبُ الصَّوَابَ      بِسَوْعِلٍ فَهِيَ أَنَا  
أَوْ يُرَى بِالنُّوَى دُنُو      جِوَامِي فَقَدْ دَنَا

— ای سرونازم ! بکره جانب وصال گیر که از هجرت گداختم .

— با عاشق زارت مدارا کن ، دواى دردش تو باشی .

— اگر از ره احسان خواهان و صلی ، اینک حاضر م .

— اگر با هجران خواهان هلاکم باشی ، بنگر که در حال احتصار م .

\* و همو سروده است :

\* يَا عَائِبِينَ عَلَى عَانٍ يُجِجُكُمْ      لَا تَجْمَعُوا بَيْنَ عَيْبِي الْهَوَىٰ وَعَنَا  
إِنْ كَانَ صَدَّكُمْ عَنِّي حُلُوتُ غِنَى      فَمَا لَنَا عَنْكُمْ حَتَّى السَّمَاءِ غِنَى

— ارچه براسیر عشقت نکوهش آری ، بعد از هجران و عذاب ، نکوهش و سرزنش صحا باشد .

— اگر دل مهر دیگری سنی را بنروا زما گستی ، تا روز واپسین پیوند مهرت نگسلیم .

\* و از سروده های شاعر است :

\* يَقُولُونَ لَوْ دَاوَيْتَ قَلْبَكَ لَأَرْعَوَيْ

يُسْلُوَانِهِ عَنْ حُبِّ لَيْلَى وَعَنِ جَمَلٍ

\* وَهَيْهَاتَ يَتَرَى بِالتَّمَائِمِ وَالرَّقَى

سَلِيمُ الثَّأَبَا الْفِرَّوَالْحَدَقِ النَّجَلِ

— گویند: دل را مداوا کن باشد که از مهر «لیلی» و «رها» خاطرت بیاراند .

— هیهات . گشته چشمان جادو و مروارید دندان ، از دها و افسون ، کی

شفا یابد .

\* تاریخ وفات ابن هودی ، معلوم نگشت ، البته سال ولادتش ۴۷۸ هجری

است ، عمادالدین اصفهانی هم در سال ۵۵۴ نزدیک واسط (همامیه) او را ملاقات

کرده است ، با در دست داشتن این دو تاریخ ، نمیتوان تصور کرد که بعد از تاریخ

۵۵۴ فراوان ریست کرده ، و با عمرش از سال ۵۵۸ تجاوز کرده باشد ، زیرا با این

احتمال ، سالیان عمرش به هشتاد میرسد ، و این جزء نوادر است ، خصوصاً در این

شهر و دیاری که شاعر ما ابوالمعالی می زیسته .

(نشریه مجله نجف پایان پذیرفت .)



# غذیریة قاضی جلیس

در گفت ۱۶۱

۱

دَعَاهُ يَوْشَعَ الْبَيْتِ دَائِعٍ فَاسْتَعَا  
وَلَمْ يَنْتَقِ فِي قَلْبِي لِقَاصِرِي مَوْصِعَا  
أَحْسَنُ إِذَا مَا اللَّيْلُ حَسَّ كَأَنَّهُ  
وَمَا أَتَذَرْتُ طَوْعًا لِلْهَوَى قَبْلَ هَيْدِهِ  
وَأَوْدَعَ جِسْمِي سَقَمَهُ حِينَ وَدَّعَا  
وَقَدْ سَارَ طَوَّعَ النَّأْيِ وَالْبُعْدُ مَوْصِعَا  
وَأَبْدَى إِذَا مَا الْهَبْجُ أُرْمَعَ أَدْمَعَا  
وَقَدْ كُنْتُ أَلْوَى عَنْهَلِيًّا وَأَحْذَهَا

— مرید در حیل بر آمد که بشناید. وداعم گفت و رفت، درد و بلایش بجانم ماند.

— دل تنگم را ذره ای حای صبر و تحمل بود، از این رو همراه کاروان بسا سر و

جان رفت.

— اَيْكِ سَاعِمٍ وَاسْتَدْوَاهُ بِنَارِيكِي شَبَّ بِهَاءِ بَرَمٍ، صَبَحَ گَاهَانِ كِه نَفَاقِ اَرِ رَحِ

برکشد، اشک نهانم بر ملا سازم.

— پیش از این، این چنین، اسیر عشق نمی گشتم : گاهی رح بر می بافتم، گاهی

راه فریب می گرفتم.

\* تا آنجا که گوید :

تَصَامَمْتُ عَنْ دَائِعِي الصَّابَةِ وَالْبَصَى  
عَشَوْتُ بِأَفْكَارِي إِلَى صَوْرِ عِلْمِهِمْ  
وَلَيْتَ دَائِعِي أَلَى أَحْزَنَ إِذْ دَعَا  
فَصَادَقْتُ مِنْهُ مَتَهَجَ الْحَقِّ مَهْمَا  
تَوَلَّيْتُهُمْ فَلْيَنْتَعِ ذَلِكَ مَنْ نَمَا

تَسَرَّعْتُ فِي مَذْيِ لَهْمٍ مُتَبَرِّعًا وَأَقْلَعْتُ عَنْ تَرْكِي لَهُ مُتَوَرِّعًا

— ندای عشق را نشنیده گرفتم ، داعی خاندان رسول را لیک اجابت گفتم .

— اندیشه تار یک خود دیر تو دانش آنان گرفتم ، راه حقیقت را صاف و روشن

دریافتم .

— به مهرشان دل بستم ، دشمنان هر چه خواهند گویند . و لایشان بد برفتم ،

منکران هر چه خواهند خرده گیرند .

— زبان به ثنایشان گشودم ، باشتاب راه خدمت گرفتم . عذر تقصیر گفتم ، از

خطا پرهیز کردم .

— آنها بید که صالم و قائم اند ، از خوف حق در بیم واضطرابند .

— شبها با راز و نیاز سر برند ، بار کوع و سجود ، شب زنده داراند .

— با مهر و ولایشان عبادت ما مقبول افتد ، از عنایتشان طاعت ما پآسمانها بر شود .

— با پادشان ابر آسمان باران ریزد ، گرفتاریها رخت بربندد .

— گفتارشان با کردار برابر باشد ، وه چه نیک است . علم و عمل تو آمان باشد ،

معنی نفوی همین است .

— پدر آنان وحی مصطفی است ، وارث علمش ، از اینرو میراث نبوت بدو داد .

— ستون دین از وجودش راست شد ، ارکان دین بر قرار ماند .

— جان عزیزش فدای رسول کرد ، از خیل دشمنان نهراسید .

— آشکارا ، سرور و سالار خان نامید ، همپایه او در فضل و عصمت آمد .

— شبارخم از چهره احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانگشتند .

— دراز قلعه خیبر که بر کنند؟ لرزه بر حصار مشرکین افکند .

— روز « بدر » ، اجساد مشرکین در چاه بینباشست ، سرها از تن جدا کرد .

— بسا حامدان که بر فضلش رشک بردند ، فضلی که همتا ندارد .

— روز « غدیر » ، حزم خیانت در دل آنان پروراند ، روز « جمل » نتیجه اش

آشکار آمد .

— قرآن بجنگه آنان برخواست ، از یانگشتند ، اسلام بسرزنش و ملامت زبان

باز کرد ، در گوش نگرقتند .

— مناقب و مفاخرش نهفتند ، برملاشد ، پرتوش درحجاب کردند ، جهان روشن گشت .

— مشک و عنبر کی نهان گردد ، شمیم جان پرورش ددیده نماند .

\* و از همین قصیده است :

— أبا أمة لم تَرعَ للدين حرمةً      وَلَمْ تُبْقِ فِي قَوْمِ الصَّلَاةِ مَنْزَلاً

— هلا ، ای امت گمراه که حرمت دین بشکست ، سرگشتگی و صلاّت از حد

بدربرد .

— با کدامین حجت و برهان ، فرمان حق زیربانهاید .

— حق و پوزۀ علی را غصب کردید ، امامت و خلافت راه شمارا هموار کرد .

— تیغ کین درخاندان رسول نهادید ، سرودست آنان از قن جدا کردید .

— در کربلا خونشان حلال شمردید ، ناولک سنان از خونشان سیراب نمودید .

— آب فرات بر آنان حرام شد ، تشنه گمان را دادرسی باقی نماند .

\* قصیده ۹۵ بیت است که قسمتی از آن گزین شد .

## ۲

دعایم سیدالشهداء چنین سروده

انْخَانَهَا الدَّمَاعُ الْقَزِيرُ      قَيْنَ الدِّمَاءِ تَهَانِصِيرُ

و غنائیخ و لاتیشخ فرز زو هارده کبیر

ما غصب فاطمة ثرات محمدی غطب یسیر

کلا و لا ظلم الزمى و حق الحق الشهیر

نطق النبى بفضله و هو المبشر و النذیر

— اگر سیلاب اشکم فرو نشیند ، از خون دل مدد گیرم .

— بگذار فرو ریزد و آرام نگیرد ، که مصیبت بس عظیم است .

— میراث محمد از دخترش دریغ کردند ، نه کلری سهل پیشه کردند .

— ابد ! و نه طلسمی که بر علی رفت : حق مشهورش بتاراج بردند .

— رسول حق به فضل و مقامش زبان بر گشود : اوست که بشیر و بذیر است .

جَعَلُوهُ عَقْدَ وِلَايَةٍ قَدْ غَرَّ جَلِيدَهُ الْقُرُورُ

غَدْرُوا بِهِ حَسَدًا وَبَنَيْتَهُ شَهَدًا «الغدير»  
حَقَّظُوا عَلَيْهِ مَا جَاءَهُ بِمُخْرِهِ وَهُمْ حُضُورٌ

— پیمان و لایتش منکوشدند، ایلیشان بفریفت .

— رشك بردند و راه دغل گرفتند، نص «غدير» را بیاری گرفتند.

— جامه خلافت را که پاندامش فراز کرد، از او دریغ نمودند.

یا امة رعت السها و امامها القمر المنير

ان صل بالعجل اليهود فقد اضلكم البعير

— بهره در آسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید .

— قوم یهود، دنبال گوساله ای گرفتند، شما از پی اشتری (جمل) روان گشتید.

لَهْمُ يَلْقَى الطِّفَّ اِذْ خَلَّ الْمَصَاحِبُ وَالْعَشِيرُ  
وَاَفَاهُمْ فِي كَرْبَلَا يَوْمَ عَبُوسٍ قَمْطَرِيرُ

دَلَفْتُ لَهُمْ حُصْبُ الْفَلَاحِ كَأَنَّمَا دَهَى النَّفِيرِ  
عَجَبًا لَهُمْ. لَمْ يَلْفَهُمْ مِنْ دُونِهِمْ قَدَرٌ مُبِيرُ

— آوخ بر کشتگان کربلا که خویش و بیگانه از یاری دریغ کردند.

— در نینوا روزی چهر گشود که چون روز قیامت سیاه و دژم بود.

— جوخه های ضلالت بهم پیوستند، گویا نطفه صور بر دمیدند.

— شگفتا، دست تقدیر هم بر سر این کافران نکوید.

أَبْأَرْفُوقَ الْأَرْضِ فَيَضُّ دَمَ الْحُسَيْنِ وَلَا تَمُورُ  
أَتَرَى الْجِبَالَ دَرَّتْ وَلَمْ تَقْدِفْهُمْ مِنْهَا صُحُورُ

أَمْ كَيْفَ اِدْمَنَعُوهُ وَرَدَّ الْمَاءَ لَمْ يَتَغَيَّرِ الْبُحُورُ  
حَرَّمَ الزَّلَالَ عَلَيْهِ لَمَّا حَلَلَتْ لَهُمُ الْعُمُورُ

— آیا خون حسین بر روی زمین موج زند، آسمان درهم نلرزد.

— پنداری کوهها بمانم ننشست که سنگی بر سر آنان نیارید.

— چه شد که از آب فراتش منع کردند، دریاها بر نخر و شید.

— آب زلال بر حسین حرام آمد، از آنرو که شرب خمر بدشمنانش حلال بود.

\* قصیده ۳۶ بیت است که نصف آن را برگزیدیم.

## ۳

قصیده دیگر که ۲۹ بیت است با این سرآغاز:

كَمْ قَدْ عَصَيْتُ مَقَالَ النَّاصِحِ النَّاهِي      وَلَقَدْ يَنْكُمُ يَحْبِلُ وَاهِي وَاهٍ  
- سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم ، باربسمان پوسیده شما بچاه افتادم .

\* در این قصیده گوید:

- مهر خاندان رسولم در دل است ، از گناهان بازم دارند ، ذخیره آخرت هم آنهایند.

- ای شیعیان راه وفا گیرید، سرفاخرت و مباحات بر شما برافرازید .  
- اگر بدستاوز ولایش چنگ زنی ، ریسمان ولایش در کف خدایمی .  
- فرمان حق حامی اسلام گشت ، از اینرو بر همه ادیان پرتو افکند .  
- جفت بتول ، و اگر دخت محمد بود، پیشوایان برحق از کجا بود .  
- پیامبر حق بروز «خدیجه» منشور خلافتش بر خواند، جز منافق بی دین حق او نر بود.

شاعر :

- ابوالمعالی، عبدالعزیز بن حسین بن حباب<sup>۱</sup> اغبلی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس . از پیشتانزان شعراء مصر است و دیران آن سامان ، در ملك ندیمان ملك صالح طلائع بن رزك بود که ترجمه اش در صفحه ۱۷۱ گذشت، پندار من این است که در اثر مجالست دائم با ملك صالح ، بقلب « جلیس » مشهور گشته باشد .

قاضی جلیس ، از سرایندگان است که در مهر و ولای عزت طه قدمی راسخ داشته است ، چنانکه اشعار و سروده هایش حاکی است ، فقیه معصرش عماره یمنی که شرح حال او تحت رقم ۵۲ خواهد آمد، باقصیده ای که بسال ۵۵۱ سروده و در ص ۱۵۸ کتاب « نکت عصریه » خود ثبت کرده ، زبان به ثنا و ستایش او گشوده است.

سر آغار قصيده چنين است:

مَدَشَتْ نُوبُ الصَّبْرِ عَنْ بُرَحَائِهَا      مَيِّ سَلَوَةٌ حَلَّتْ عَقُودَ وَفَائِهَا

— فراموشی خاطر، پیوند و فارابیگسلد، جامه صبر نازک کی در برابر خشمش

تاب و طاقت آرد.

\* در این قصیده گوید:

— جانب « جلیس » شتافتم، از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ

بر تافتم.

— از همت بوالعالی مدد گرفتم، آنکه تاح عطمت کمترین عطايش باشد.

— مقام رفيعش سنودم، دشمنان دانستند که زمانه اش حامی و ياور باشد.

\* و از جمله این قصیده:

نَدَرْتُ مُصَافَحَةَ الْقِمَامِ أَنَا مِلِّي      قَوَّتْ عَمَائِمُ كَفِّهِ بِوَفَائِهَا

— سرانگشت عطايم هرم کرد که بر اير آسمان دست يارد، ابرجود و عطایش

بر آسمان خیمه بر افراشت.

\* قاضي جلیس را عارضه ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملك صالح

طلایع بن رزیک محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در «نکت عصریه» ص ۲۵۲

آمده، چنین سرود:

وَحَقِّ التَّعَالَى بِأَبَاها وَصَنُوهَا      يَمِينُ أَمْرِی فِي عَادَاتِهِ الْقَسَمُ الْبَرُّ

لَقَدْ قَصُرْتُ عَمَّا بَلَغْتَ مِنَ الْعُلَى      وَ أَحْرَزْتَهُ أَبْنَاءُ دَهْرِكَ وَالْذَهْرُ

مَنْى كُنْتُ يَا صَدْرَ الزَّمَانِ بِمَوْصِيعِ      قَرِيبَتِكَ الْعُلَى وَ مَوْضِعِكَ الصَّدْرُ

— بعالی و آرادگی سوگند، ای آزاده صاحب بعالی سوگندی استوار

و مبرور.

— که دست روزگار با همه رادگانش از احرار مقام رفیع کوتاه ماند.

— در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه ات والا و مقامت صدر مجلس باشد.

وَلَمَّا حَصَرَ بِأَمْعَلَتِي الْأَنْسُ لَمْ يَكُنْ      عَلَيَّ وَجْهٌ إِذْ غَبَّتْ أَنْسُ وَلَا بَشَرُ

فَقَدْ نَاكَ يَفْدَانُ الْقُومِ حَيَاتِهَا      وَلَمْ يَكْ هَقْدُ الْأَرْضِ أَعُوزَهَا الْقَطَرُ

وَ أَظْلَمَ جَوَّ الْقَصَلِ إِذْ غَابَ بَدْرُهُ      وَ فِي اللَّيْلِ الظُّلُمَاءُ يُعْتَفِدُ النُّجُورُ

— در بزم ملك حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس و الهی در سیمای مجلس نبود،

— گویا بستر حاك، از آب باران محروم گشته، فی. بلکه جانها از روح روان دور مانده.

— آسمان ادب تاریک شد، ماه تابانش تو بودی، آری در شب دیحور، ماه تابان پیدا نباشد.

\* عماد اصمغانی در «خریده القصر» بشرح حال او پرداخته و فصل و درایت او را ستوده است. ابن کثیر هم در تاریخ ح ۱۲/۲۵۱ و ابن شاکر در «فوات الوفيات» ج ۱ ص ۲۷۸ مقام و منزلت او را در شعر و احساس یاد کرده اند، ابن شاکر گوید: همراه موفق بن حلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری «عائز بالله» بود، و از چکامه های اوست:

و من عَجِبْتُ أَنَّ الصَّوَارِمَ وَالْفَا      تَحِيصُ بِأَيْدِي الْقَوْمِ وَهِيَ ذُكُورُ  
وَأَعَجَبْتُ مِنْ دَأِئِهَا فِي أَكْبَهُمُ      نَاجِحٌ مَارًا وَالْأَكْفُ بِحُورُ

— شگفت آم که تیغه شمشیر و ناولک سنان، در دست سلحشوران ابن قوم، به عادت زبان در خون بشیند، با اینکه در شمار زبان نباشد.

— از آن شگفت تر که همان تیغ تیر و ناولک دلدور، چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دسنهای پر جودشان چون موج دریا باشد.

\* و همو در باره طیبی چنین سروده:

و أَصْلُ بَلِيَّتِي مَنْ قَدْ عَزَانِي      يَسُ الْقَيْمُ الْمُلِيحَ بِمُسْكِرِينَ  
طَيْبٌ طَبَّةٌ كَقُرَابِ يَتِي      يُفَرِّقُ بَيْنَ عَائِيَّتِي وَ بَيْتِي  
أَتَى الْحَمَى وَقَدْ شَاخَتْ وَبَاخَتْ      فَجَادَ لَهَا الشَّبَابَ بِسُحُوتَيْنِ  
و دَبَّرَهَا يَتَذَبِيرُ لَطِيفُ      حَكَهُ عَنْ سُنِّي أَوْحِينَ  
و كَانَتْ نَوْبَةً فِي كُلِّ يَوْمٍ      فَصَيَّرَهَا بِحَنَقِي نَوْبَتَيْنِ

— درد و رنج از آن خصم جان است که با جادوی بیمارش در لشکر غارتگر بسویم روان ساخته.

— طیبی که دارویش چون جندشوم، میان من و عاقبت فرسنگها فاصله انداخته.

- سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت برپست، با دو نسخه این طبیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.  
- ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.

- بهر روزم، تب نوبتی بیش مهمان نبود، اینک از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.

\* و باز دربارهٔ طبیبی چنین سروده است :

يَا وَارِثًا مِنْ أَبِ وَجْدٍ فَضِيلَةُ الطَّبِّ وَالسَّدَادِ

- ای که میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.

- جایی که خواهد بار سفر بندد، بخانه تن مانوس دلری.

- سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و

تباهی دور ساری.

\* و همو راست :

- هیش بشکم. آن سبک سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.

- گفتمش : چشم دورگار مانندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرم

و نکدیم کرد.

\* و همو راست :

رُبَّ بَيْضٍ سَلَّلَ بِاللَّحِظِ بَيْضًا مَرْفَافٍ جُفُونَهُنَّ جُمُونِ

و خدودِ لِلدَّمْعِ فِيهَا خُدُودُ وَ حَيُّونَ قَدْ قَاضَى فِيهَا حَيُّونَ

- بسا سیمن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دبدگان بر کشیده.

- بسا رخسار عاشق که اشک حسرت بر آن شیار بسته و بسا چشمان که

چشمه‌های خون از آن سیلاب کشیده.

و همو سروده است :

الْمَشَّ بِنَاوِ اللَّيْلِ يُزْهِى يَلْمَى دَجُوجِيَّةٍ لَمْ يَكْتَهِلْ بَعْدَ فَوْدَاهَا

مَاشَرَقَ ضَوْءِ الصُّبْحِ وَ هَوَّجِيَّتُهَا وَفَاحَتْ أَزَاهِيرُ الرُّبَا وَ هِيَ رِيَّاهَا

إِذَا مَا اجْتَنَّتْ مِنْ وَجْهِهَا الْعَيْنُ رَوْحَةً أَسَالَتْ خِلَالَ الرُّوحِ بِالْذَّمِّعِ أُمُوَاهَا



وَإِنِّي لَأَسْتَفِي السَّحَابَ لَرَبِّهَا      وَإِنْ لَمْ تَكُنْ إِلَّا ضُلُوعِي مَاوَاها  
- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سیدی بر گوشه زلفانش  
پدیدار شد.

- ساگهان خورشید رحشان بر آمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر  
آمیز برخاست، از گلستان رخس .  
- دید گانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با  
سیلاب اشك، جریها روان ساخت .

- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گر چه ابر باران دایش از سینه بر خیزد .  
إِذَا اسْتَعْرَتْ نَارُ الْأَسَى يَسْأَلُنِي      نَصَحْتُ عَلَى حَرِّ الْحَشَا بَرْدًا كِرَاهَا  
وَمَا يَنْ أَنْ يَصْلَى الْفُؤَادَ بِحَرِّهَا      وَيَصْرُمُ لَوْلَا أَنَّ فِي الْقَلْبِ سُكْنَاهَا  
- هرگاه شورو اشتیاق، تار و بود وجودم بآتش کشد، با یاد ممشوق، آب  
سردی بر دل نغنیده باشم .

- دل زارم از آن در آتش شعلهور است که شمع وجودش را مسکی و  
ماو، باشد .

\* قاضی جلیس، بنی بزرگی داشت؛ خطیب، ابوالقاسم هبة الله بن بدر  
معروف به ابن صباد، فراوان به هجو او می پرداخت و از بیسی بزرگ قاضی خرده  
می گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بیسی او سروده باشد .

ابوالفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب تحت شماره  
۴۶ گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت :

يَا مَنْ يَمِيبُ أُنُوقَنَا الشُّمَّ الَّتِي لَيْسَتْ تُعَابُ  
الْأَسَفُ خِلَقَةُ رَبِّنَا      وَقُرُونُكَ الشُّمُّ اكْتِسَابُ

- ای که یینی ما را عیب کنی ! یینی ارجمند و فراز را عیب نباشد .

- اعصاء، خلقتی است خدائی، اما این دو شاخ هرز را تو خود بر سر خود نهادهی .

\* قاضی جلیس، چکامه ای در سوك و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق  
شده است سروده . . . (سخن ابن شاکر پایان گرفت) .

- قاضی جلیس، در حضور ملك صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

علی مصری، در گذشته سال ۶۱۰ هجری تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی در گذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زریفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقاً بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست<sup>۱</sup>.

ملك صالح، طلابیع بن رویك، همواره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای سماع و قرائت صحیح مسلم و بخاری و امثال آن انجمن می کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان بود، در یکشب که امیر، علی بن زبیر با ابی محمد قاضی مجلس، حضور داشتند، قاضی رو به جانب ابن زبیر کرده و گفت :

وَأَبْخَرُ قُلْتُ لَا تَجْلِسَ بَعْنَبِي

— پس گنده دهان که بدو گفتم : کنارم نشین .

\* ابن زبیر اضافه کرد :

إِذَا قَاتَلْتُ بِالْغِيلِ الْبُخَارِي

— هر گاه صحیح بخاری میان جمع برخوایی .

\* قاضی مجدداً اضافه کرد :

فَقُلْتُ وَقَدْ سُلِّتُ . بِلَا حِشَامٍ : لِأَنَّكَ دَائِمًا مِنْ فَيْكِ خَارِي

— گفتند: چرا . بی پروا گفتم: زاینرو که همواره از دهانت گمی باری .

\* یکی از ندیمان ملك صالح، در حضورش قطعه ای انشاه کرد با سبکی که

مصريان (زكالش) نامند و عراقیان (كان و كان):

الْمَارُ بَيْنَ صَلَوَعِي وَنَاغَرِي فِي دُمُوعِي

کمی فِتِيلَةَ قَنْدِيلِ أَمُوتُ غَرِيقٌ وَحَرِيقُ

— شعله آتش در اندرونم، اما من غریق در سیلاب اشکم .

— چونان فِتِيلَةُ مشعل، در میان آب و آتش می گذازم .

\* قاضی مجلس و قاضی ابن زبیر، هر دو حاضر مجلس بودند، و هر يك از تجالا

و بداهة مضمون دوینی را به نظم کشیدند: قاضی مجلس چنین سرود :

هَلْ عَازِرٌ إِنْ رُمْتُ خَلْعَ عِذَارِي فِي سَيْمٍ سَالِقَةٍ وَ لَيْتَ عِذَارِ

تَتَأَلَّفُ الْأَصْدَادُ فِيهِ وَلَمْ تَزَلْ      فِي مَالِكِ الْأَيَّامِ ذَاتِ قَسَارٍ  
 وَلَهُ مِنَ الزَّقَرَاتِ لَفْحٌ صَوَاعِقِ      وَلَهُ مِنَ الْعَبَرَاتِ لُحْجٌ بِحَارٍ  
 كَذِبَالَةَ الْقَيْدِيلِ قَدَّرَ هَلَكُهَا      مَا بَيْنَ مَالِكِ فِي الرَّجْسِاجِ وَنَارِ  
 - کسی باشد که معذورم شناسد؟ می خواهم افسار گسیخته سرو گردنش بویم  
 رحسار گلگوش پیوسم.

- در وجودش جمع اصدا داد آمده؛ و همواره اصدا د، هرت واد بهرمی فرودد؛  
 - ارباله های دروش شرار آتش حیزد، سیلاب اشکش در یاد ریاموح ربرد.  
 - چونان ضیله مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.

\* وقاصی ابن زیر چنین سرود:

كَأَنِّي وَقَدْ سَأَلْتُ سُيُولَ مَدَامِي      فَأَذْكُتُ حَرِيقًا فِي الْحِثِّ وَالْتِرَائِبِ  
 دُبَالَةَ قَيْدِيلٍ تَقُومُ بِمَائِنِهَا      وَتَشْعَلُ فِيهَا النَّارُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ  
 - با این سیلاب اشکی که بر رحسارم روان است ، و این آتشی که نار و بود  
 وجودم به آتش کشیده.

- ضیله مشعلی باشم که عرق در آیم، شعله های سوران از هر حاسم سر کشیده.

\* ابوالعالی قاضی حلیس ، به قاصی رشید مصری چنین برنگاشت:

يُرْوَةُ الْمَكْرُمَاتِ بِعَدِكَ قَفْرٌ      وَ مَحَلُّ الْعُلَى بِعَدِكَ قَفْرٌ  
 بِكَ تُحْلَى إِذَا حَلَلْتَ الدَّبَاجِي      وَ تُمْرُ الْأَيْتَامِ حَيْثُ تُمْرُ  
 أَذْنَبَ الدَّهْرُ فِي مَبِيرِكَ دَنَا      لَيْسَ مِثْلَهُ سِوَى إِيَابِكَ هُنَا

- بدوخته کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرعرا عظمت حشک  
 و بی گیاه شد.

- بهر جا روی، سیاهی از رخ شب بر گیری، بهر سو شنایی ، بحث و اقبال به  
 آسوس شتابد .

- رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز بامر اجعت راه حیران باشد.

۱ - بدایع ج ۱ ص ۱۷۶ و ۲۴۷.

۲ - ابوالحسی . احمدین علی عسائی . متول سال ۵۶۳

۳ - تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۵۲ .

گویند: قاصی جلیس و قاصی رشید، مرد و ناهم بدرگاه یکی از وزراء حاضر شدند، و باریافتند، وزیر از ملاقاتشان عذر آورد، دربان درشتی کرد، نوبت دیگر خدمت رسیدید و بارخواستند، موفق نشدند، دربانان پاسخ گفت: ویر در خواب است، از پیشگاه و رارت مراجعت گرفتند، قاصی رشید چنین سرود:

تَوَقَّعُ لآيَاتِ اللَّحَامِ زَوَالَهَا      صَمًا قَلِيلٌ سَوْفَ تُنَكَّرُ حَالُهَا  
مَلُوكَتٌ تَدْعُو اللَّهَ فِي كُلِّ حَالَةٍ      لِنُفْقَى عَلَيْهِمْ مَا أُمِيتَ أُنْفَالُهَا

— اقبال فرومایگان رو بزوال است، عنقریب زمانه را دگرگون بایی.  
— اگر بردوام، دست دها برکشی، بخت و پیرویشان بکام خواهی، در امان باشد از تیره روزی و نگون بختی.

\* و قاصی جلیس چنین سرود:

لَسْ أَنْ كَرْتُمْ مِنَّا أَرْجَامًا      لَيَجْتَبِيَنَّكُمْ هَذَا الزُّحَامُ  
وَإِنْ نُمْتُ عَنْ الْعَاجَاتِ عَمْدًا      فَهِنَّ الدَّهْرُ عَنْكُمْ لَأَنَامُ

— گر امروز بیارمندان و ادیبان گاهنان اردحام است، فردا بار گاهنان خلوت و نهرتبار است.

— اینک از پدیرش حاجتمندان در خواب دارید، اما دبدۀ دور گاران در کمین انتقام بیدار است.

\* روزگاری بر نیامد که وزیر مزبور نانکشی شدید دچار آمد، (رک: مرآة المعانی ح ۳ ص ۳۰۲)

صدی در کتاب «نکت الهمیان» می نویسد: موفق بن حلال، حالوی قاصی جلیس بوده اس حلال را نکبت و نگون بختی مرو گرفت، و قاصی جلیس را بخاطر خالو بر در سر بیامزد، جلیس به قاصی رشید چنین برنگاشت:

\* تَسْمَعُ مَقَالِي يَا بِنَ الزُّبَيْرِ      مَا أَتَتْ خَلِيقٌ بِأَنْ تُسْمِعَهُ  
بِكَمَا بَدَى سَبِّ شَايِكِ      قَلِيلُ الْجَدَى فِي رِمَانِ الدَّعَى  
إِذَا نَالَهُ الْحَبْرُ لَمْ تَرْجُحْهُ      وَإِنْ صَفَّقُوهُ صَفْعًا مَعَهُ

— گفتارم به این زبیر برسان. کاری است شایسته که از تو انتظار دارم.  
— نگون بختی خالو دامنم نگرفت، سببی که از بخت و اقانش جیری نفزود.

— اگر بهرمنند بود، ما را مفید نیفتاد، اما امروزش در «پس گردنی» شریك باشم.

\* قاضی جلیس چنانکه در فوات الوفيات آمده، سال ۶۶۱ با عمری در حدود هفتاد سال، در گذشته است.

### (اضافات چاپ دوم)

سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول از کتابش «رائق» قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله قصیده‌ای که در ماتم اهل بیت اظهار سروده، ضمناً ملك صالح بن رزیک را ثنا گفته و خدمات ذی قیامت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

لولا مجانبه الملوك الثاني ماتم شانی فی القرام بشامی

\* این قصیده ۵۰ بیت است.

قصیده دیگری در ماتم عتروت طه سروده که ۶۰ بیت و سر آغاز آن چنین شروع می‌شود:

أرأيت جُرعة طيف هذا الزائر	ما عاب عاديه القبور الزائر
واقى و شملته الظلام و لم يكن	ليزور إلا في ظلام سائر
* فكأنه إنسان عيني لم يبلغ	مدق ط الأفي سواد الناظر
ما حكم أجاني كحكم جفونها	شأن بين سواير و سواير

— دانی که رؤیای خیال انگیزش بسا چه جرأتی بدیدار معشوق آمده، از رقیب فهراسید؟

— از راه رسید، در شلی از سیاهی شب، و از آن پیش جز در تاریکی شب بزیارت نیامد.

— گویا مردمك چشم است که جز در میان سیاهی مأوا ندارد.

— دیدگان مرا بسا دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهر و شب زنده‌دار، دیدگان او جادوی سحر است.

\* چکمه دیگر در تنای امیر مؤمنان که ضمناً ملك صالح را هم ستوده، این سروده ۷۲ بیت است با این مطلع:

عَلَى كُلِّ حَبِيرٍ مِنْ وَصَائِكَ مَانِعٌ      وَفِي كُلِّ لَحْظٍ مِنْ جَمَائِكَ شَائِعٌ  
 \* و قصیده دیگر ۶۲ بیت که برهان خلافت علی امیر مؤمنان را بنظم کشیده،  
 ضمناً سید الشهداء سبط رسول را در سوگ و ماتم منته و یادی از ملک صالح بن  
 رریک و خدمات او دارد، سر آغاز قصیده این است :  
 أَلَا هَلْ يُدْنَعَى فِي الْعَمَامِ رَسِيلٌ      وَهَلْ لِي إِلَى بَرْدِ الْغَلِيلِ سَبِيلٌ  
 \* قصیده لامیه ای هم در ۵۱ بیت یاد کرده که در ثنا و رثای اهل بیت  
 طاهرین است .

## غدیریة ابن مکی نیلی

در گذشته سال ۵۶۵

ألم تعلموا أن النبی محمدا	بحدیرة أوصی ولم یسکُن الرثسا
وقال لهم والقوم فی «خیم» حَضَر	وَبَنُوا الَّذِی فِیهِ وَقَدْ هَمَّوْا هَمًّا؛
عَلِیُّ کِزْرَی مِنْ قِیَمِی وَ إِيَّاهُ	نصیری ویمی مثل هارون من موسی
ألم تُبْصِرُوا الثُّبَانُ مُسْتَشْفِعا بِهِ	إِلَى اللَّهِ وَالْمَعْصُومُ بِلَحْنِهِ لَحْسا
مَعَادَ كِطَاوُسٍ یَطْبُرُ کَانَهُ	تَغْشَرُ فِی الْأَمْلَکِ فَاسْتَوْجِبَ الْحَسَا
أما رَدَّكَتِ الْعِدَّةُ بَعْدَ انْقِطَاعِهَا	امارده عیناً بعد ما طُمِئِنَتْ طَمَسَا ۱

— ندانستی که رسول حق محمد، امیر مؤمنان حیدر را وصی خود ساخت  
از آن پیش که روحش با آسمانها پرواز گیرد ؟

— در «غدیر خم» که هنگام حاصرو گواه بودند ، خطبه‌ای بر خواندند. صداها  
خاموش ، جرسها بی صدا .

— فرمود : علی یارو یاور من است ، علی راز دار من است ؛ یسان هرون  
و موسی .

— بدیدی که اژدر بر سرمبزر شده با او راز گفت ، پاسخ مسائل شنیده  
آفرین گفت ؟

— و ران پس چون طاووس بیرواز آمد ، گویا از ناز در صف فرشتگان نهرامد .

— نه او بود که دست بریده را بر جای خود نصب کرد ؟ نه او بود که

چشم بر آمده را در حدقه نهاد و پنا آمد ؟

شاعر ؟

سعید ابن احمد بن مکی ، نبلی ، مؤدب ؛ از بزرگان شیعه و سرایندگان  
خوش پرداز ، وفاداریان عترت طه است که در راه عقیده و مذهب  
ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر ، فراوان سروده و نیک در سفته ، مآثر و مفاخر  
آل طه را بر ملا منتشر ساخته ، بدان حد که کوتاه نظران او را به علو و افراط ،  
نست داده اند ، در حالی که شاعر گرانمایه ، از دوستان معتدل و میانه رو است ،  
منتهی تا سرحد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پرتو گرفته و قدم جای قدم آنان  
نهاده است . و لذا ابن شهر آشوب در کتاب «معالم الطما» او را در شمار پرهیز-  
گاران از سرایندگان نام برده است .

بافوت حموی در معجم الادباء ح ۴ ص ۲۳۵ گوید : مؤدب شیعه مذهب ،  
نحوی دانشوری بود ، با لغت و ادب آشنا ، در شیعه گری راه افراط و مبالغه  
می پیمود ، شعر نیکوئی دارد ، و بیشتر در ثنا و ستایش اهل بیت سروده . در غزل  
سرائی لطیف است ، با عمری قریب صدسال ، در سنه ۵۶۵ در گذشت .

از جمله اشعار او :

قَمْرُ أَقَامَ قِيَامَتِي بِقَوَامِهِ	لَمْ لَا يَجُودُ لِمُهَجَّتِي بِذِمَامِهِ
مَلَكْتُ كَيْدِي فَأَتَلَفْتُ مُهَجَّتِي	بِجَمَالِ بَهْجَتِهِ وَحُسْنِ كَلَامِهِ
وَبِمَسِّمِ عَذْبِ كَأَن رُضَابِهِ	شَهْدُ مُذَابٍ فِي عَيْبِ مُدَامِهِ
وَيَنَاطِلُ خَنْجَرِي مَطَرُ فَيْضِهِ	بُخْمِي الْقُلُوبَ إِذَا رَأَى بِسَامِهِ

— ماهواره ای با قد و لجویش قیامت بیا کرد ، خدا را ، بر این دل زارم  
رحمتی آرد .

— قلبم بدو سپردم ، خون دلم ریخت ، با جمال دلارایش ، لهجه خوش  
بیانش .

— بالب و دندانی شیرین ، شهد گوارایش آخته با شراب انگبین .

— با نگاهی دلربا ، چشمانی سیاه و گیرا ، دلها در خون کشد با تیرمژگان .



وَكَانَ حَظَّ عَذَارِهِ فِي حُسْنِهِ      شَمْسٌ تَجَلَّتْ وَهِيَ تَحْتَ لُثَامِهِ  
فَالصَّبْحُ يُسْفِرُ مِنْ ضِيَاءِ حَبْنِهِ      وَاللَّيْلُ يُقْبِلُ مِنْ أَيْتِ لُثَامِهِ  
وَالظُّلَى لَيْسَ لِحَافِهِ كَلِجَانُهُ      وَالنَّصْنُ لَيْسَ قِوَامُهُ كَقِوَامِهِ  
- حظ عذارش بردمیده، گویا خورشید رخس نقاب برکشیده .

- سپیده صبحگاهی از پرتو رویش نمونه‌ای، سیاهی شب از سیاهی رلش جلوه‌ای .

- نگاه آهو ، با نگاهش برابر باشد ، بالای سرو ، باقد و الایش همانند باشد .

قَمَرٌ كَانَ الْحُسْنُ يَعْنِي بَعْضَهُ      بَعْضاً فَاعَدَّهُ عَلَى قَسَائِهِ  
فَالْحُسْنُ مِنْ نَلَقَاتِهِ وَوَرَائِهِ      وَبِمِثْلِهِ وَشِمَالِهِ وَأَسَائِهِ  
وَكَأَدٌ مِنْ تَرْفٍ لِدَقَّةِ حُضْرِهِ      يَنْقُدُّ بِالْأَرْذَالِ عِدْقِيَامِهِ .

- ماهی که در حس و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق است و خدای عشق را با آن سریاری است .

- از این رو ، حسن و ملاحه است که از سیمایش می‌بارد، ارپس و پیش، از چپ و راست .

- چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سر پا نهیزد، ترسم میان یاریکش درهم شکند .

\* عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید :

در تشیع راه افراطی پیمود ، در عین حال مردی پرهیزکار ، ادیب و ادیب-  
پرور ، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود ، کهن سال شد و از حدپیری به فرئوتی  
پیوست، دید گاهش نابینا، وجودش چون عدم گشت . از نود سال عمرش بر گذشته،  
آخرین دیدار من و او در بغداد ، محطه صالح سال ۵۶۲ اتفاق افتاد .  
امینی گوید :

درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاهرما ابن مکی ، در  
سال ۵۶۲ اتفاق افتاده ، و این همان سال است که عماد کاتب از بغداد خارج شده  
و دیگر بدان دیار باز نگشته تا در سال ۵۹۷ دار فانی را ترک گفته ، چنانکه ابن

خطکان در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۸۹ یاد کرده است .

در این صورت ، تاریخ ۵۹۲ که در فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۶۹ ، دائرة المعارف فرید وجدی ج ۱۰ ص ۲۴۰ از عماد کاتب نقل شده ، نادرست و تصحیف واضحی است که دچار آن شده اند .

شگفت تر آنکه همین تاریخ ۵۹۲ در شذرات السعید ج ۲ ص ۳۰۹ و اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۵ ، به عنوان سال وفات ابن مکی ، شاعر صاحب ترجمه ، یاد شده ، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است ، نه تاریخ وفات او ، تازه رقم صحیح آن ۵۶۲ است نه ۵۹۲ .

در این صورت ، تاریخ وفات شاعر ، همان سال ۵۶۵ خواهد بود که یاقوت حموی یاد کرده ، و اینکه می بینیم ، عماد کاتب ، نام شاعر را در فرهنگ خود ثبت نموده ، گواه بر این است که نباید در سال ۵۹۲ فوت کرده باشد ، زیرا این فرهنگ ویژه شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال ۵۷۲ زندگی داشته اند ، آن چنانکه در تاریخ ابن خطکان ج ۲ ص ۱۹۰ تصریح شده است . عمادالدین کاتب گوید : خواهرزاده شاعر ، عمر واسطی ، صفار ، دربغداد

می گفت : حالویم سعید بن مکی در صحن سحنی چنین سروده است :

مابال تغانی اللوی بشخصک اطلال قنطار وقوفی بها وبی قد طال

الربیع دنور ، منشاء قمار ، والربیع محجل ، بعد الاوانیس بطل

\* حقته دبور و شمال و جنوب معمر ملت مرخی العزالی محلال

\* باصاح قفا باللوی قسائل رسماً قد حال لعل الرسوم تنبی من حال

\* ماشف فزادی الا نعبی غرابی بالینین بنادی قنطار یضرب بالقال

مدطار شجا بالقرانی قلباً حزیناً بالینین واقصی بالمد صاحبه الخال

تمشی تنهادی و قد ثناها دل من فرط حیاها تخفی رنین الخلال

— در پناه ابن تل خاک ، کلبه دوستان بود ، از چه درهم ریخت ؟ دبری در

این مدام درنگ کردم ، باغم دل بر مردم .

— اینک بساط آن خشک و بی آب ، کرانه وادی بی گیاه ، دیگر از انس

وشادی خبری نیست .

- طوفان از چپ و راست ، جنوب و شمال ، بنیاد آن در هم نوردید ، آنجا که  
بهر شامگاه از ژاله باران خرم و دلفرا بود .

- ای همسفر- لحنی بیارام تا از درو دیوار فرو ریخته خبری پرسم ، باشد  
که از حال دوستانم خبری گیرم .

- این دل زارم نشکست ، جز ناله جفدی شوم که آهنگ فراق و جدائی  
نواخت .

- ناله ای زد و پرواز گرفت ، دلم را هم فرو گرفت ، وای از دوری آن لعلت  
صاحب خال .

- نرمک نرمک می خرامید ، بانار وادا ، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای  
خلخال .

\* صفدی در «نکت الهمیان» و ابن شاکر در «نوات الوقیات» ج ۱ ص ۱۶۹  
بشرح حال شاعر پرداخته اند و گویند : شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش  
اهل بیت است ، و بعد از این کلام ، سخن عماد کاتب را آورده اند .

شرح حال ابن مکی ، در لسان المیزان ج ۳ ص ۲۳ . مجالس المؤمنین  
ص ۲۶۹ یادت می شود ، و از اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مؤمنان سروده  
است :

فان یکن آدم من قبل السوری	نبتی و فی جنة عدن داره
فان مولای طیباً ذا العلی	من قبله ساطعة انواره

- اگر آدم بوالشر ، پیش از عالمیان پیامر شد و در بوستان برین مأوا  
گرفت .

- سرور و سالارم علی صاحب معالی ، از آن پیشتر بر تو اوارش بالا گرفت .

- حدای جهان بحرمت پنجتن از خطای آدم در گذشت ، پناه و حرمت بالمت .

- اگر نوح مرخیل رسولان ، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در  
امان ماند .

- سرور و سالارم علی صاحب معالی ، خود کشتی نجات است ، بارانش  
بدو پناه و آرام گیرند .

۱- اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت .  
 - داستان «جلندی» از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است .  
 - در سر زمین بابل ، خورشید بمخاطر او باز گشت ، از آن پس که شب پرده تاریکی برآویخت .  
 \*وَأِنْ يَكُنْ مُوسَى رَعَا مُجْتَهِدًا عَصَا إِلَى أَنْ شَقَّ أَنْتِظَارُهُ  
 - و اگر موسی عمران ، ده سال شبانی کرد ، با انتظاری مشقت بار .  
 - تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش انخسردید .  
 - سرور و سالارم علی صاحب معالی بامر خدا با دخت محمد جفت شد .  
 - و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا ، مادرش حمل گرفت .  
 - علی در شکم مادر به تسبیح و استغفار پرداخت و مادر خود از سجده لات و هزی باز داشت .

\* آخرین بیت قصیده ، ناظر به حدیثی است که «حلبی» در سیره حلبیه ج ۱ ص ۲۸۵ ، زیبی دحلان در سیره اش ، صغوری در نزهة المجالس ج ۲/ ۲۱۰ ، شیلنجی در نور الابصار ، روایت کرده اند ، دائر باینکه علی امیر مؤمنین در زمان حمل ، مادرش را از سجده کردن بر بنها مانع می گشت <sup>۱</sup> .  
 و هموراست :

و مُحَمَّدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ كُلِّ عَبْدٍ مُقِنٌ

- رسول خدا در روز حشر ، شفیع مؤمنان باشد و هم بدگان رام و مطیع .  
 - علی با دو فرزندش زادگان قاطمه ، شعیبان را برستگاری رسانند .  
 - ورین العابدین علی ، باقر علم پیامبر محمد و از آن پس زاده اش جعفر ، رهبر آماال اند .

- کاطم فرخنده مال موسی ، زاده اش رضا پرچم هدایت و تقوی در مشکلات پناه می اند .

- زاده رضا محمد هادی سبل ، از آن پس علی بر گزیده امم ، ذخیره همدای می اند .

— دو پیشوای عسکر : حسن وزاده اش مهدی که امیدوارم به یمن وجودشان به حقیقت راه یابم .

\* قصیده‌ای هم در ثنای امیر مؤمنان و غزوة خیبر دارد :

لَقَدْ هَزَّهَا فَاهُتَزَّ مِنْ حَوْلِهَا      جِئْنَا بِنَوَّةٍ حَجَرًا جَلَمَدًا

— دراز قلعه خیبر برکند، لرزه بر ارکان حصار افکند .

— چنانش پرتاب کرد که پنجاه ذراع بدور افکند .

— سپس بر سر دست گرفت و سپاه را از حندق عبور داد .

\* از جمله قصیده‌ایکه خطاب به امیر مؤمنان گوید :

— دست بریده را بر جای خود پیوند کردی ، چونان که چشم برکنده را در حدقه جای دادی .<sup>۱</sup>

— جمجمة «جلندی» را که استخوانی پوسیده بود ، مخاطب ساختم با تو سخن گفت .<sup>۲</sup>

\* در پایان قصیده‌ای که ده بیت آن به نقل از حموی گذشت ، چنین گوید :

دَغْ يَاسِعِيكَ هَوَاكَ وَاسْتَمِيكَ يَمَنُ      تَسْعُدُ بِسَهْمٍ وَتُزَاحُ مَسْ آثَابُهُ

— ای سدید، هوای نفس از سربند، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی و از قید گناهان وارهی .

— با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندان شان که پیمان ولایت کامل شد .

— آن گروه که دوستان شان بر ستاخیز مسرور شوند ، بدخواهان شان انگشت ندامت بدندان گزند .

— بور از پیشانی دوستان شان بلکه دوست دوستان شان در لمعان است ، نامۀ اعمالش بدست راست .

— از حوض کوثر صبراب شوند ، جامی شراب که دیگر تشنگی نیابند .

— از دست امیر مؤمنان علی ، خوشا بر حالش که از دست امامش آب حیات نوشد .

۱ — اشاره به داستان هشام بن علی همدانی است که دست او قطع شده بود ، به مناقب این

شهر آشوب ج ۱ ص ۲۷۳ ط ایران ، مراجعه شود .

۲ — به مناقب این شهر آشوب ج ۱ ص ۲۷۲ مراجعه شود .

— اگر بود، راه هدایت روشن نمی‌بود. بیست و بلندیاها، دشت و هامونها.  
— خدا را می‌پرستید، دیگران از جهالت بدامن بتها پناه می‌گرفتند.  
— آصف برخیا، شمعون صفا، یوشع وصی موسی، در علم و دانش کمترین  
شاگرد او باشند.

\* یوسف واسطی دویست در نکوهش سرور عالمان علی سروده، و ابس  
مکی بلی او را چنین پاسخ گفته است:

الْأَقْلَ لِمَنْ قَالَ فِي كُفْرِهِ      وَرَبِّي عَلَى قَوْلِهِ شَهِدَ  
(إِذَا اجْتَمَعَ النَّاسُ فِي وَاحِدٍ      وَخَافَهُمْ فِي الرِّضَا وَاحِدٍ  
فَقَدْ دَلَّ إِجْمَاعُهُمْ كَلِمَهُ      عَلَى أَنَّهُ قَوْلُهُ فَاسَدَ)

— بگو بآن نابخرد کافر که در ناسپاسی گوید و خدایم شاهد گفتار است؛  
— آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، بکتن از مبانه مخالف باشد.  
— اتفاق آراء آنان گواه است که رأی آن بک نفر فاسد است.

بدو برگو:

كَذِبْتَ وَقَوْلُكَ فَيَرُ الْمَصْبِيحُ      وَزَعَمَكَ يَقْنُذُهُ النَّاقِدُ  
فَقَدْ أَجْمَعَتْ قَوْمُ مُوسَى جَمِيعًا      عَلَى الْعِجَلِ يَا رِجْسُ يَا مَارِدُ  
وَدَامُوا مُكْرِفًا عَلَى عِجْلِهِمْ      وَهَارُونَ مُنْفِرًا فَاسَدَ  
فَكَانَ الْكَثِيرُ هُمُ الْمُخْطِئُونَ      وَكَانَ الْمَصِيبُ هُوَ الْوَاحِدُ.

— حقا گفتی، دروغی بهم بافتی، نصورت در نظر نافدان مردود است.  
— قوم موسی، همگان بر گوساله سامری متفق و یکرأی شدند. ای حیث!  
ای نابکار.

— گوساله را خدای خود گرفتند و پرستش ادامه دادند. هارون وصی موسی  
بکه و تنها ماند.

— اکثریت، حقا کار بودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند،  
رأیش صحیح و برحق بود.

\* و در قصیده دیگر، امیرمؤمنان را چنین ثنا می‌گوید:

حَقَّهُ اللَّهُ بِالْعُلُومِ فَاضِحِي      وَهُوَ بِنَبِيِّ بَرٍّ كُلِّ ضَمِيرٍ

حَافِظُ الْعِلْمِ عَنْ أَخِيهِ عَنِ اللَّهِ      خَبِيرًا عَنِ الطَّلَبِ الْخَيْرِ

- حدایش بدانش بر کشید، بدان حد که از راز پنهان با خبر گشت.
- مایه دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف خیر.

توجه:

سرورمان، سید امین، در اعیان الشیعه ج ۶ ص ۴۰۷ تحت عنوان (ابوسعبد نیلی) فصلی باز کرده، و شرح حالی که در مجالس المؤمنین برای (سعد بن احمد نیلی) آمده، در آن فصل باز گو نموده، و دنباله سخن را به تحقیق در نام صاحب ترجمه کشانده است، تحقیقی که مایه شگفتی است.

فرموده است که سخن شاعر (دع با سعید هواك و استمسك بمن)، با سعید محفف ابوسعبد است، حرف بدا حذف شده، خطاب بخود اوست که گوید ای ابوسعبد، از اینجا معلوم می شود کتیه شاعر ابوسعبد است، در حالی که شعر (دع یاسعید) ضبط شده و بانام کوچک خود را مخاطب ساخته است، به با کتیه. سید امین، در ج ۱۷ ص ۲۰۷ اعیان الشیعه نوشته: ابی مکی نامش سعد یاسعید است، وفات شاعر را در ح ۱ ص ۵۹۵ ط اول بسال ۵۹۲ ثبت کرده و در طبع دوم ح ۱ ص ۱۷۷ قسم دوم، بسال ۵۹۵ ثبت نموده که هر دو اشتباه است. ضمناً شرح حال شاعر را از ابن خلکان نقل کرده، با اینکه ابن خلکان، شاعر ما نیلی را عنوان نکرده است.

(پایان اضافات چاپ دوم)

## غديره خطيب خوارزمي

( ۵۶۸ - ۶۸۴ )

- الاهل من قتي كايي تراب      ايام طاهر فوق التراب  
 - جوانمردی چون بوتراب کجاست آیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی .  
 - اگر دیدگانم دردمد گردد ، از غبار نعلش نوتیا سارم .  
 - محمد رسول گرامی شهر علم است ، امیر مؤمنان باب علم باشد .  
 - در محراب عادت گریان ، در صحنه پیکار خندان .  
 - از زر و زیور چشم پوشید ، درهم و دینار بیندوخت .  
 - در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد ، چون صاعقه شمشیرش آتش  
 برانگیخت .  
 - علی است که با زیور هدایت آزیی گرفت ، از آن پیش که جامه جوانی  
 در پوشد .  
 - هلی است که بنهای قریش بشکست ، آنگاه که بر شانه رسول برآمد .  
 - علی است که بانص و صابیت ، زنان پیغمبر را کفیل آمد ،<sup>۱</sup> امیبی که حجابش  
 رادع نباشد .  
 - علی است که « عمرو عبود » را با ضرب شمشیر فرو انداخت ، ضربتی که  
 اسلام را آباد کرد .  
 - داستان « براءت » و « غدیر خم » و « پرچم روز خیر » نزاع را فیصله  
 بخشید .

۱ - اقرء واصحک : ( بخوان و بخند ) .



- محمد و علی چون هارون و موسی باشند. این تمثیل از پیامبر بزرگوار است.  
 - در مسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانه علی باری ماند.  
 - مردمان، یکسر، قشارند، سرورمان علی معز باشد.  
 - ولایتش - بی شک - ماند قلاذه، برگردن مؤمنین افتاد، بینی دشمنان  
 بر خاک مالید.

- هرگاه «عمر» در پاسخ مسائل ببطا رفت، علی راه صوابش بسود.  
 - و عمر از ره انصاف گفت: اگر علی نمی بود پاسخ خطایم مرابه هلاکت  
 و تباهی می راند.

- از اینرو فاطمه و سرورمان علی، با دوفرزندش، مایه خوشبودی و مسرت  
 خاطراند.

- هر که خواهد حامدانی را با منابش بر کشد، من ثاحوان اهل بیت رسولم.  
 - اگر مهر آنان مایه ننگ و عار باشد - و بهبات که چنین باشد - من از  
 روری که فرایه گشتم، قریب این ننگ و عارم.

- علی را که پرنوح و حق و رهبر حقجویان بود، کشتند. آنکه بکتمان میدان بود.  
 - راده اش حس مجنی، جوان مرد عرب را کشتند، با سم مداب کارش ساختند.  
 - حسبن را از آب فرات محروم کردند، باطن بیزه و شمشیر بحالک و خوں  
 کشیدند.

- اگر سخن ریب بود، علی سجاد را هم می کشتند، کودکی هر دسال  
 - پیشوای عدالت زید بن علی را بردار کشیدند، خدا را زاین ستم با هسجار.  
 - دختران محمد در تاش خورشید، تشه لب، حاندان یزید در سایه قصر  
 و حرگاه.

- حاندان یزید حیمه چرمین پیا کردند، اصحاب کساء جامه بر تن نداشتند.

۱ - قصیده ۴۶ بیت است ۴۷ بیت آن انتصاب شده، تمام آن در آخر مناقب حواری و  
 قسمی ر آن در مقتل حواری باد شده، و این شهر آشوب در مناقب خود چند بیتی گزین  
 نموده

شاعر :

حافظ، ابوالمؤید، ابو محمد، موفق<sup>۱</sup> بن احمد بن<sup>۲</sup> ابی سعید اسحاق بن مؤید  
مکی حنفی، معروف بہ «خطیب خوارزم».

قیہی دانشور، حافظی مشہور، صاحب حدیثی با اسناد فراوان، حنفی  
پر آوازہ، آنگاہ از سیرہ و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبہا انشاء کرد، سرودہ ہایش  
ثبت دلائل آمدہ است.

حموی، در معجم الادباء، ضمن شرح حال ابر العلاء ہمدانی<sup>۳</sup>، بہ عنوان  
حافظ از او نام بردہ و صدی در «الوافی بالوعبات» اورا ثنا گتہ و تقی فارسی در  
«عقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» از او یاد کردہ.

وبز، قطعی در «اخبار نحاۃ»، سیوطی در «بغیۃ الوعاة» ص ۲۰۱، محمد  
عبدالحی در «فوائد البیہ» ص ۳۹، سید ہونساری در «روصات الاحیاء» ص ۲۱  
و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغۃ العربیۃ ج ۳ ص ۶۰ و صاحب «معجم المطبوعات»  
ص ۱۸۱۷ بنقل از جواهر المصیۃ در اول کتاب، ضمن مناقب ابی حنیفہ.

ابن معاجم، یکسرہ از تفصیل اساتید و شاگردان؛ مشایخ و تلامذہ او، و ہر  
نام کتابہی نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی بحث کردہ وار کتابہی  
خود مؤلف و کتب اجازات استعارہ کردہ ایم.

مشایخ، اساتید روایت:

۱- حافظ، نجم الدین، عمر بن محمد بن احمد، نسبی، در گذشتہ ۵۳۷ خدمت  
اودانش اندوختہ و حدیث فرا گرفتہ.

۲- ابوالقاسم، جارالله، محمود بن عمر زمخشری در گذشتہ ۵۳۸، ادبیات  
را نزد او خواندہ و حدیث ہم فرا گرفتہ.

۳- ابوالفتح، عبدالملک بن ابی القاسم بن ابی سہل، کروی<sup>۴</sup>، ہروی،

۱- در فوائد البیہ (موفق الدین احمد بن محمد) آمدہ و آن تصحیف است، شاعر نامشرد  
در سرودہ ہای خود موفق، یاد کردہ، چنانکہ بیاید، در مصادر قدیمہ ہم چنین است.

۲- در عقد الثمین (موفق بن احمد بن محمد) ثبت شدہ.

۳- حافظ حسن عطار سمری در گذشتہ ۵۶۹.

۴- جنح کاف، مسوب بہ کروی شہرکی در نواحی ہراء.

در گذشته ۵۴۸. در بازگشت از مروج از او حدیث فرا گرفته، چنانکه در جزء اول  
مقتل او دیده می‌شود.

۴ - ابوالحسن، علی بن حسین عزنوی، ملقب به «برهان» در گذشته ۵۵۱.  
در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال ۵۴۴ در حائیه استاد، از او حدیث  
فرا گرفته.

۵ - شیخ‌الدین، ابوالحسن، علی بن احمد بن محمود، جوبی، بردی،  
در گذشته ۵۵۱.

۶ - ابوبکر، محمد بن عبدالله بن نصر، راعوی، در گذشته ۵۵۲، در بغداد،  
از او حدیث شنیده.

۷ - مجدالدین، ابوالفتح، محمد بن ابی جعفر محمد، طائی، در گذشته  
۵۵۵. بوسیله نامه از او اجازه حدیث گرفته.

۸ - رین‌الدین، ابومنصور، شهردار بن شیرویه، دلمی، در گذشته ۵۵۸،  
از او اجازه حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته‌اند.

۹ - ابوالعلاء، حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمد، عطار، همدانی،  
در گذشته ۵۶۹، اجازه حدیث دارد.

۱۰ - ابوالمظفر، عبدالملک بن علی بن محمد، همدانی، ساکن بغداد، اجازه  
حدیث دارد.

۱۱ - ابوالجیب، سعد بن عبدالله بن حسن، همدانی هروزی، ضمن نامه  
اجازه حدیث گرفته.

۱۲ - ابوالفرح، شمس‌الائمه، محمد بن احمد مکی، برادر حواری،  
چنانکه در مقتل خود از او یاد می‌کند و به عنوان، پیشوای اجل، بر گوار، برادر  
سراج‌الدین، رکن‌الاسلام، شمس‌الائمه، امام‌الحرین، رحمه الله علیه، می‌ستاید.  
به صورت املاء (دیپکه) از برادرش روایت می‌کند.

۱۳ - ابوطاهر، محمد بن محمد، شیخی، خطیب مرو. اجازه حدیث گرفته.

۱۴ - ابوبکر، محمد بن حسن بن ابی جعفر بن ابی سهل، زورقی، طی نامه  
اجازه حدیث دارد.

- ۱۵ - ابوالفتح، عبدالواحد بن حسن، باقرحی.  
 ۱۶ - ابوعمان، عثمان بن احمد صرام، خوارزمی.  
 ۱۷ - نجم الدین، ابو منصور، محمد بن حسین بن محمد، بغدادی، چنانکه حموی در «فرائد السمعتین» یاد کرده، از نامرده اجاره حدیث دارد.  
 ۱۸ - ابوداود، محمد بن سلیمان بن محمد حیان، همدانی، طی نامه از او روایت می کند.  
 ۱۹ - حسن بن نجار، چنانکه در «فرائد السمعتین» آمده، از او روایت دارد.  
 ۲۰ - ابو محمد عباس بن محمد بن ابی منصور، غضاری، طوسی.  
 ۲۱ - کمال الدین، ابوزر، احمد بن محمد بن بندار.  
 ۲۲ - افضل الحفاظ، تاج الدین، محمد بن سمان بن یوسف همدانی. طی نامه روایت می کند.  
 ۲۳ - فخرالائم، ابوالفضل، ابن عبدالرحمن، حفرندی. اجاره حدیث دارد.  
 ۲۴ - شیخ سعید بن محمد بن ابی بکر، قبیعی، چنانکه در مقتل یاد کرده، از او با اجازه روایت می کرده.  
 ۲۵ - ابوعلی حداد.  
 ۲۶ - سیف الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن ابی علی جمعی، روایت از طریق مکتبه.  
 ۲۷ - ابوالحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته.  
 ۲۸ - مبارک بن محمد شعلی.  
 ۲۹ - رکن الاثم، عبد الحمید بن میکائیل.  
 ۳۰ - ابوالقاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج، بسال ۵۴۴ در «شهرستان» از او حدیث گرفته.  
 ۳۱ - ابوالفضل، عبدالرحمن محمد، کرمانی.  
 ۳۲ - ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با  
 ۱ - به فتح قاف منسوب به (باقرحی) از دهات بغداد.

نامه ارتباط علمی .

۳۳ - سدیدالدین ، محمد بن منصور بن علی ، مقری ، معروف به دیوانی .

۳۴ - اسوالحسن ، علی بن احمد کرباسی . در مجلس املاء ، از او حدیث گرفته .

۳۵ - امام ، مسعود بن احمد دهنستانی ، با نامه اجازه حدیث گرفته .

شاعران ، راویان :

۱ - برهان الدین ، ابو المکارم ، ناصر بن ابی المکارم ، عبدالسید ، مطری خوارزمی ، حلی ( ۶۱۰ - ۵۳۸ ) . در محضر صاحب ترجمه قرائت داشته و احد حدیث کرده ، چنانکه بمیه الوعاة ص ۳۰۲ ، مفتاح السعادة ح ۱ ص ۱۰۸ نوشته اند ، و از او روایت می کرده ، چنانکه در فرائد السمطين و اجازه علامه حلی به بی رهه ، و اجازه مفصل صاحب معالم یاد شده .

۲ - مسلم بن علی ، ابن احت ، کتاب مناقب را از مؤلف صاحب ترجمه روایت می کرده ، چنانکه در اجازه شاگرد شیخ بحیب الدین یحیی بن سعید حلی ، در گذشته ۶۸۹ برای سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد ، استاد شهید اول ، یاد شده .

۳ - شیخ ، ابوالرضا ، طاهر بن ابی المکارم ، عبدالسید بن علی ، خوارزمی ، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه ( مؤلف ) روایت می کرده . به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود .

۴ - شیخ ، ابو محمد ، عبدالله بن جعفر بن محمد ، حسینی ، کتاب مناقب را از مؤلف روایت می کرده . به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود .

۵ - ابو جعفر ، محمد بن علی بن شهر آشوب ، سروری ، مازندرانی ، در گذشته ۵۸۸ ( رک : مقایس ) با خوارزمی مکاتبه می کرده .

۶ - جمال الدین ، ابن معین ، کتاب مناقب خوارزمی را از مؤلف روایت می کرده ، ( رک : فرائد السمطين ) .

۱ - علامه حلی ، ابن اجازه را از سید محمد بن حسن بن محمد ، ابن ابی الرضا حلوی داشته .

۷- ابوالقاسم، ناصر بن احمد بن بکر نحوی، در گذشته ۶۰۷، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیة الوعاة مراجعه شود.

### تألیفات خوارزمی :

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستنی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی و نامه نگاری و ارتباط با اساتید علم و حدیث در اکناف جهان، ایجاب می کند و می رساند که خوارزمی تألیفات فراوانی برشته تحریر آورده باشد، و من فکر می کنم چنین بوده است، منتهی آنچه شهرت یافته و بدست ما رسیده تنها هفت کتاب است که اینک نام می بریم :

۱- مناقب امام ابو حبیبه، در ۲ جلد، حیدرآباد دکن سال ۱۳۲۱ طبع شده.

۲- رد شمس برای امیر مؤمنان علی علیه السلام. ابو جعفر، ابرو شهر آشوب در کتاب مناقب خود ج ۱ ص ۴۸۴ از این کتاب نام می برد.

۳- کتاب اربعین، در مناقب پیامبر امین، و وصی او امیر مؤمنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابرو شهر آشوب این کتاب را روایت می کرده و گوید : مؤلف کتاب خوارزمی، طی نامه ای از کتاب اربعین خود یاد کرده و بمن اجازه روایت داده.

ابرو شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استنفا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر بود، در ابصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.

۴- کتاب قضایا امیر المؤمنین، ابرو شهر آشوب در ج ۱ مناقب خود ص ۴۸۴ از آن نام می برد.

۵- کتاب مقتل الحسین سید الشهداء سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.

این کتب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست مصول آن بدین قرار است :

۱- برخی از فضائل پیامبر صم.

- ۲ - فضائل، ام المؤمنین، حدیجه دخت حویلده، زوجة رسول خدا .
  - ۳ - فضائل فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین (ع)
  - ۴ - چند نمونه از فضائل امیر المؤمنین و ذریه پاک او.
  - ۵ - فضائل صدیقه طاهره فاطمه دخت پیامبر (ص).
  - ۶ - فضائل حسن و حسین علیهما الصلاة والسلام.
  - ۷ - فضائل ویزة امام حسین (ع).
  - ۸ - اخبار رسول خدا از حسین و سرانجام او.
  - ۹ - آنچه میان حسین و ولید و مروان، در حال حیات معاویه و بعد از وفات او گذشته .
  - ۱۰ - شرح رند گانی آن سرور ، دوران، اقامت مکه و رسیدن نامه های اهل کوفه و گسیل داشتن مسلم بن عقیل . و ماجرای قتل او.
  - ۱۱ - خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر ، تا ورود به دشت «طلف» و جریان شهادت .
  - ۱۲ - کبر قاتلان، و یاری ناکندگان، و لعنت بر قاتلین.
  - ۱۳ - یادآوری مصیبت و سوگواری و ماتمندی .
  - ۱۴ - ربابت تربت آن سرور .
  - ۱۵ - جریان انتقام مختار از قاتلین و باظرفین قتل آن سرور.
- \*\*\*
- ۶ - دیوان شعر، چلبی در کشف الطنون ج ۱ ص ۵۲۲ گوید: دیوان شعرش بیکو است ، شعر و احساسش در حدود سرایندگان معاصر اوست.
  - ۷ - کتاب فضائل امیر المؤمنین، معروف به مناقب، در سال ۱۲۲۲ طبع شده. این کتاب را جمعی از پیشوایان علم حدیث از مؤلف بزرگوار آن روایت کرده اند چنانکه قبلا اشاره شد، از این جمع:
  - ۱ - شیخ مسلم بن علی، ابن الاخت.
  - ۲ - شیخ ابوالرضا طاهری ایی المکرم عبدالسید خوارزمی.
  - ۳ - سید ابو محمد، عبدالله بن جعفر حسینی .
  - ۴ - شیخ نجیب الدین ، یحیی بن سعید حلّی، در گذشته ۶۸۹، گویند: کتاب

مناقب خوارزمی را بر شیخ ابو محمد، عبدالله بن جعفر بن محمد حسینی در سال ۵۹۳ قرائت کردم.

۵- برهان الدین، ابوالمکارم، ناصر بن ابی المکارم مطری.

۶- امیری گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فیه طائفه در میان شیعیان علوی، یعنی آیت الله، حاج آقا حسین قمی<sup>۱</sup> در گذشته ۱۴ ربیع الاول ۱۳۶۶ روایت می کنم، و آن فیه معظم از علامه اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشته ۱۳۲۳، از سید مهدی قزوینی در گذشته ۱۳۰۰، از عموی سید محمد یاقربن احمد قزوینی، در گذشته ۱۲۴۶، از خالوی سید محمد مهدی بحر العلوم، در گذشته ۱۲۱۲، از استاد اکبر بهبهانی، در گذشته ۱۲۰۸، از پدر بزرگوارش اکمل بهبهانی،

۱- فیه آل محمد، صاحب فضائل سراوان از دانش پاکان عترت، دلیر مرد اسلام، فیه مقدم، صاحب ورع و رهد، مجاهد عصر که با حکمت و درایت و بصیرت و موعظت به حق و حقیقت دعوت کرد، جامع مکارم اخلاق، و افتخارات فوق احصاء. کوثاء سخن اینکه مجسمه تمام این فضائل بود.

در این عدد بیستم که فیه و تقوی و زهدات و قداست اورا بستیم، چون نیازمندش نیست، بلکه می خواهم فقط یک کلمه و نه بیشتر، از دلیری و شهامت و صاحت او یاد کنم: رادمرد دلیری که با صاحت و از دین و شریعت جلش بدفاع برخاست، بدون اینکه از ملامت ملامتگران بپدیشد.

ابن حنفی است که سران مجتمع اسلامی بخوبی می دانند و رخشان صفحه زندگی او را در مقابله با جباران و زورگویان و سرکشان خوانده اند که چگونه با قلبی مطمئن و گامی استوار، و جهادی مشقت بار قیام کرد، و با عزمی راسخ و اراده آهنین در برابر قویترین عامل اجتماع و عوامل کوبنده دین ایستادگی کرد، آنهم یک ته که جز شجاعت دینی، نیروی ایمان، ایستادگی و تقوی، عزت مجید و شرف، بار و پآوری نداشت.

مجاهدات و مساعی مشکوره و قیام شرافتمندانه او بداجای منتهی شد که از خسران هجرت برآمد و بالاخره رحل اقامت در کربلا افکند، و چون شیریشه در حمایت هم نمود امام شهید منتظر فرصت ماند تا دشمن جراتش بحاکم نشست، و جر مشتی بدعت و رسوائی از خود بیادگار نهاد.

در این موقع سرورمان نامبرده مذکور به ایران معاودت کرد، و دیری نگذشت که ریشه بدعتها برکند و از مهر و علاقه مؤمنین حرمتها دید که وصف نتوان کرد، از آن پس به عراق برگشت و ماند تا داعی حق را لیک اجامت گفت.



ارجمال‌الدین خونساری در گذشته ۱۱۲۵، از علامه تقی مجلسی در گذشته ۱۰۷۰، از شیخ جابر بن عباس بجعی، از محقق کرکی شهید ۹۴۰، از شیخ زین‌الدین علی بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمد بن محمد حلّی در گذشته ۸۲۱، از شیخ شرف‌الدین ابو عبدالله حلّی اسدی در گذشته ۸۲۶، از شیخ و استادان شهید اول، در سال ۷۸۶، از رضی‌الدین ابوالحسن علی مزیدی الحلّی در گذشته ۷۵۷، از آیه‌الله علامه حلّی، در گذشته ۷۲۶، از شیخ نجیب‌الدین بجعی بن احمد حلّی در گذشته ۶۸۹، از سید ابو محمد عبدالله بن جعفر حبیبی، از مؤلف کتاب: خوارزمی.

و نیز، علامه حلّی از طریق دیگر: از برهان الدین ابوالمکارم ناصر بن ابی المکارم، از ابوالمؤید، مؤلف کتاب روایت دارد.

این کتاب مناقب را، ذهبی در میزان الاعتدال ج ۲ ص ۱۲۰، صریح‌الحال محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان نام می‌برد، و می‌گوید: خطیب خوارزم از طریق ابن دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که بکسر باطل، رکبک، رسواست، در کتاب مناقب سرورمان علی رضی‌الله عنه روایت می‌کند.

چلبی هم در کشف الظنون ج ۲ ص ۵۳۲ کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی بن ابی طالب، تألیف ابوالمؤید، موفق بن احمد خوارزمی.

از زمان مؤلف، تاکنون، کتاب مناقب او مورد استعاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حمله علم و دانش از آن روایت کرده‌اند، از جمله:

۱- ذهبی در بس سحنی خود بر سیره و روش جمیع سرادانی از هم مسلمان خود رفته است که صالحین را بی موجبی یاد دشنام و ناسرا گرفته‌اند، روی همین سلك، بس شدن را دجال صفت می‌نامد، با آنکه مردی است صالح، دانشمند متبحر، راویه ندد، و روایات او را باطل، رسوا، رکبک می‌شمارد. یا اینکه این ابن‌شاذان تنها نیست که ابی روایات را نقل کرده، بلکه پیش از او محدثی اهل سنت در کتابهای مست خود آنها را ثبت کرده‌اند، و روی هم رفته فرقه شیعه و سنی در نقل آن متفق‌اند.

آری سلطان، رکاکت، تصور ذهبی از آبجا ناشی شده که فاضل مولا و سرورمان علی را متضمن است.

۱- حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایة الطالب (که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شامی، در گذشته ۶۵۸. در کتاب کفایة الطالب ص ۱۲۵ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲ و ۱۹۱ و ۱۵۲ ط نجف اشرف از مناقب خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح می کند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می کنم.

۲- سرور ما شعبان، رضی الدین، ابن طاووس، در گذشته ۶۶۴، در کتاب خود (الیفین فی ان علیاً امیر المؤمنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب ۲۶ گوید:

خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده اند، و فضائل او را یاد می کنند.

و در باب دیگر می گوید: خوارزمی همان است که محمد بن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.

۳- علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدر النظیم فی الأئمة اللہامیم) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می کند.

۴- بهاء الدین، علی بن حبیبی اربلی، در گذشته ۶۹۲ با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فراوان نقل حدیث می کند.

۵- شیخ الاسلام، ابواسحاق، شیخ ابراهیم حموی، در گذشته ۷۲۲، در کتاب خود فرائد السمعتین با تصریح به نسبت، از همین کتاب مناقب نقل می کند.

۶- آية الله، علامه حلی، در گذشته ۷۲۶، در کتابش «کشف الیقین».

۷- نورالدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشته ۸۵۵ فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.

۸- شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشته ۸۷۷ در کتابش صراط المستقیم.

۹- ابن حجر عسقلانی، در گذشته ۹۷۳، روایت زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها را از خوارزمی روایت می کند، و عین حدیث در مناقب موجود است.

۱۰- سید هاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشته ۱۱۰۷ در کتاب

غایة المرام .

۱۱ - شیخ ما ، ابوالحسن شریف ، در گذشته ۱۱۳۸ ، فراوان در کتاب «صبا العالمین» که در مبحث امامت تألیف شده از مناقب خوارزمی روایت می کند ، و در برخی موارد گفته : حدیث را خطیب خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است ، در کتاب مناقب خود آورده .

۱۲ - سیدشبلینجی شافعی در کتاب خود نور الابصار ، کتاب مناقب را تألیف خوارزمی معرفی می کند .

۱۳ - سید ، ابوبکر ، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی ، در کتاب خود «در شفة الصادق» از ابن کتاب نقل حدیث می کند .

شعر خوارزمی و خطبه هایش :

صفدی چنانکه در بقیة الوعاة آمده گوید : خوارزمی خطبه ها اشاء کرده و شعرها گفته ، ولی ما از خطبه ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم ، جز آنچه در کتاب مناقب و کتاب مقتل الامام السبط بمقدار قبلی یافت می شود ، با آنکه دیوان شعری دارد ، که چلبی یاد کرده .

قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهر آشوب ، و صراط المستقیم بیاضی و معجم الادبای حموی ج ۳ ص ۲۱ ذیل شرح حال ابوالعلاء همدانی در گذشته ۵۶۷ دیده می شود .

ولادت و وفات :

خوارزمی در حدود سال ۲۸۴ متولد شده ، چنانکه در بقیة الوعاة ، طبقات حنفیه تألیف محیی الدین حنفی ، دیباجة کتاب مناقب ابی حنیفة بنقل ارقطی ، وافی بالوفیات ، تألیف سعدی باقید تقریب ذکر شده و در فوائدالبهیه صریحاً سال ۲۸۴ سال ولادت یاد شده .

تاریخ وفاتش سال ۵۶۷ است ، چنانکه در بقیة الوعاة از قطعی نقل شده ، و هم در فوائدالبهیه از صفدی ، و تقی فارسی مؤلف عقدالتمین در تاریخ بلدالامین بنقل از دهبی در تاریخ الاسلام آورده ، و همچنین چلبی در کشف الظنون و خونساری در روضات الجنات تصریح کرده .

اما در فوائد البهیة از قطعی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال ۵۹۶ بوده و این تصحیف واضحی است، سیوطی در بقیة الوعاة صحیح آن را از قطعی نقل کرده و هم غیر سیوطی، سال ۵۶۹ هم که در کتاب فوائد یاد شده و سال ۵۷۶ که در تاریخ آداب اللغة حرجی زیدان آمده، ناصواب است. و خدا داناست.

### عَدِيرَةُ فَتْيِهِ عَمَارَةُ يَمْنَى

(مفتول ۵۶۹ - ۵۱۳)

وَلَاؤُكَ مَفْرُوضٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ      وَحُسْنُكَ مَفْرُوطٌ وَأَفْضَلُ مَقَرِّمٍ  
إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يُكْرِمَ بِحَيَاتِكَ نَفْسَهُ      عَدَاؤُهُ عِنْدَ اللَّهِ غَيْرُ مُكْرَمٍ  
وَرِثْتُ الْهَدْيَ عَنْ نَبِيِّ عِيسَى بْنِ حَقِيرٍ      وَفَالِطَةُ لَانْعَمَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ  
وَفَالِطَةُ لَانْعَمَ لَأَبْنِ عَمِّي قِيَامَهُ      أَمِيسَى عَلَى سِرِّ الْإِلَهِ الْمُسَكَّمِ  
\*كَذَلِكَ وَصَّى الْمُصْطَفَى بِابْنِ عَمِّهِ      إِلَى مُنْجِدِيَوْمِ «الْعَدِيرِ» وَمُنْتَهَمِهِ

- ولایت بر مسلمانان فرض و واجب ، مهرت دخیره آخرت ، غنیمت دنیا .  
- اگر آدمی با مهرت جان خود صفا بخشد ، نزد خدای گیتی پالک و مصفا  
باشد .

- رهبری باطن عیسی فرزند حیدر و فاطمه یاقتی ، نه گفتار عیسی فرزند  
مریم

- گفت : طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدادر  
اسرار مکتوم .

- چونان وصایت مصطفی به پسر عمش که در روز عیدیر با مردم حجاز و تهامه  
در میان هشت .

- تاریخ تکرار می شود ، کهنه و تازه یکسان است ، و فضیلت ویژه سابقان .

... با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی ، ولایت مفروض ، مؤید شد .

... پهنه جهان را ارث بردی از پدرت ، از جدت ، ارثی که قابل تقسیم نبود .

... ارث خلافت تو را بود ، بدون منازع ، گرچه بر آسمانها برشود .

... اگر حق وصایت را حفظ کنند ، دیگران را در اقطار جهان حق حکومت

بیست .

\* شاعر قصیده دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه را ماسم سرائی

کرده و در آن میان گوید :

وَالْأَرْضُ تَهْتَزُّ بِيَوْمِ الْمَدِيرِ كَمَا يَهْتَزُّ مَا بَيْنَ قَصْرَيْكُم مِّنَ الْأَسَلِ

متن ابیات با ترجمه آن خواهد آمد .

شاعر :

فقیه ، نجم الدین ، ابومحمد ، عمارة بن ابی الحسن علی بن زیدان بن احمد ،

حکمی یمنی از فقهائ شیعۀ امامیه و مدرسین و مؤلفین آنان و از شهیدان راه تشیع

است .

علم کامل ، و فضل شامل او با ادبی والا و شعری دلربا و شیوازیور یافته

است : چون نظمی سراید ، ندانی که درو گهر در سلك کشد ، یا طلای ناسب...

در قالب شعر ریزد .

اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم ، پر ارج و بسادونق است ،

از همه بالاتر ، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحی و خاندان طه ، و اعتقاد به

امامت و پیشوائی آنان ، بدان حد راسخ و پا برجا که جان شریفش را در راه مذهب

خود فدا کرد .

تألیفات گرانمایه ، و آثار علمی و ادبی او ، جاویدانه نام او را بر صفحات

تاریخ ثبت کرده است ، از جمله «نکت عصریه» در اخبار وزراء مصر ، تاریخ یمن ،

کتابی در فرائض مواردیث ، دیوان شعر ، قصیده‌ای بنام «شکایة المتظلم و نکایة

المألم» (شکوای دادخواه و انتقام یث دردمند ، از ستمگر بدخواه) ، سروده و به

صلاح الدین ابویی گسیل داشته .

نعود ، در کتاب « نکت عصریه » ص ۷ راجع به نسب خود گوید :

اما جرثومه نسبم از قحطان است ، ارقیله حکم بن سعد العشیره مذحجی و اما و علم ، یمن است در تهامه ، شهر مرطان ، اروادی و ساع ، که فاصله اش تا مکه از جانب جنوب یازده روز است ، در همانجا تولد یافته و تربیت شده ام ، ساکنان آن سامان ، باقیمانده گان عرب تهامه اند .

ریاست و زعامتشان به مشیب بن سلیمان می رسد که از جانب مادر ، جدمن است ، و هم به زیدان بن احمد که جد پدری من باشد ، جدم زیدان می گفت : در میان اسلاف نعود ، یازده تن از اجداد خود را می شناسم که هر یک دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه .

و من خود عمویم علی بن زیدان را دیده ام و هم خالویم محمد بن مشیب ، و ریاست قبیله حکم بن سعد العشیره بدین دو پیوسته می شد ...

تا آنجا که گوید : روزی برادرم یحیی گفت : کدام شاعر درباره جدت : مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد چنین سروده است :

إِذَا طَرَقَتْكَ أَحْدَاثُ الْإِلَیَّی      وَ لَمْ یُوجَدْ یَلِیْهَا طَیِیْبُ  
\* وَأَعْوَزَ مِنْ یُجَبِّرُكَ مِنْ سَطَاها      فَرَبْدَانُ یُجَبِّرُكَ وَالْمَشِیْبُ

— هرگاه حوادث روزگارت در تاریکی شب حلقه بر در کوبد ، و درمان بیایی .

— کسی نباشد که از سطوت زمانه ات پناه بخشد ، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند .

— این دو پناه درماندگان اند ، املاکار دست رفته ام بمن باز گردانید ، آنروز که چهره زمانه دژم بود .

\* وَ قَامَا یَحْتَدِیْ دِلَانِی بِصُرِی      قِیَامًا تَسْتَكِیْنُ بِهِ الْخُطُوبُ

— آنروز که یارو یآوری نبود ، بیماری من بر خاستند ، چو نا که دردمندی و درماندگی از پای بنشست .

پاسخ داد : این شاعر ، سلطان علی فرزند حبابه فرودی بود که اقوامش بر او ستم کرده از آبهو ملکش اخراج کرده بودند ، و او را تحت کفالت برادرش سلامه در آوردند ، لذا بر این دو جد بزرگوارمان در آمد ، و این دو باجماعتی از خویشان خود راه بر گرفتند و سلامه را از کفالت املاک عزل کرده ، علی را بر سر کار خود مسلط ساختند ، و میان او و اقوامش را باصلاح آوردند .

جدم زیدان و مشیب ، در این راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند ، چه از اموالی که به شاعر صله دادند ، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه ، بحاضر نصرت و یاری او خرج کردند ، و بااسبان تازی و شتران هری که بسوی او گسیل داشتند .

یحیی می گفت : مدیر شاعر ، حکمی ، در قصیده طولانی خود ، به پدر و خالوی من اشاره دارد که گوید :

— پدران شما ، املاک ابن حبابه را بدورد کردند ، بعد از آنکه سر رشته امور از گش خارج بود .

— مشیب ، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد ، زیدان با صولت در آمد و آب رفته بجو آورد ،

— اینک شما دوتن محکم و استوار نمودید آنچه را پدرانتان اساس و بنیان نهادند ، از اینرو است که فرزند ، پدر را ماند .

\* پدرم می گفت : عمویت علی بیمار شد ، چندانکه مشرف بر هلاک بود ، ولی بعد که شفا یافت و از بستر بیماری برخاست ، من قصیده‌ای را بر او خواندم که مردی از قبیله بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود .

این مرد بر مامیه‌مان شد تا از علی عمویت در پرداختن دیه‌ای که از عهده پرداخت آن عاجز مانده بود ، یاری بگیرد ، ولی چون ما بی‌مستاری او مشغول و سرگرم بودیم ، آن مرد حارثی نامراد بخانه خود برگشت ، و قصیده‌ای گسیل داشت که از جمله این آیات است :

فَلَا طَلَعَتْ نَجُومُكَ يَا سَمَاءُ  
وَلَا رَوَى الثَّرَى لِسَحْبٍ مَاءُ

إِذَا أُوذِيَ ابْنُ زَيْدَانَ عَلِيٌّ  
وَلَا أَشْتَمَلُ النِّسَاءَ عَلَيَّ جَنِينِ



عَلَى الدُّنْيَا وَ سَاكِنَهَا جَمِيعًا إِذَا أُوْدِيَ أَبُو الْحَسَنِ النَّفَاةُ

— اگر ساقیه ابن زیدان علی، از سرما کوتاه شود، ای آسمان! دگرت اختر مباد.

— و نه زنان کودکی دیر گیرند، و نه زمین از آب باران سیراب شود.

— خاك بر سر دنیا و اهل دنیا بکسر، اگر ابو الحسن علی از میان ما برود.

گوید: عمویم علی بعد از شنیدن قصیده بگریه درآمد، دستور فرمود تا آن مرد حارثی را احضار کنیم، هزار دینار بدو صله داد، و دینه مقتول را هم پرداخت، و این بعد از ششماه بود، و هر گاه او را می دید، اکرام و احترام می کرد و بر قدر و منزلت او می افزود.

عصاره، سخن را در جود و سخاوت حمض علی بن زیدان و دامنه وسیع ثروت او بدراراکشانده و ارشاجات و دلیری او قصصا سر کرده و سپس می گوید:

سال ۵۲۹ بعد بلوغ رسیدم، و سال ۳۱ بفرمان پدرم همراه وزیر مسلم بن سحت جاب زید گرفتم، در آنجا منزل گزیدم و چهار سال رحل اقامت افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه خارج نگشتم.

سال پنجم بزیارت پدر و مادرم رفته و باز در مراجعت، سه سال در زیاده اقامت کردم، حمصی از طلاب نزد من فقه شافعی و فرائض و مواریث قرائت می کردند، من خود کتابی در فرائض تصنیف کرده ام.

در سال ۳۹، پدرم همراه پنج تن از برادرانم به زید آمدند، در خدمت والدم قسمتی از اشعار خود را خواندم، نیکو شمرد و گفت: تو خود می دانی که ادب، نعمتی از نعمت های الهی است که بر تو فرو ریخته، مبادا با ناسزا گوئی مردم، نعمت ادب را کفران و ناشپاسی کنی، مرا سو گند داد، که هیچگاه مسلمانی را حتی بابك فرد بیت هجو نگویم، و من سو گند یاد کردم.

بکثرت همراه ملکه آزاده، مادر فاطمه شاه زید، به حج رفتم، نوبت دیگر به مکه مشرف شدم، و آن در سال ۵۳۹ بود که در موسم این سال امیر الحرمین هاشم ابن فلتیه وفات کرد، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. و او مرا به عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

من در ماه ربیع الاول از سال ۵۵۰ به مصر در آمدم و در آن هنگام ، خلیفه مصر ،  
امام فائز بن طاهر بود ، و وزیر او ملک صالح ، طلایع بن رزیک . و چون برای عرض  
سلام شرفیاب گشتم در رواق طلائی از قصر خلیفه بود ، و همانجا این قصیده خود  
را با این سر آهار افشاد کردم :

الْحَمْدُ لِلَّهِ بِعَدْلِ الْعِزِّ وَالْهَمِّ	حَمْدًا بِقَوْمٍ بِمَا أَوْلَتْ مِنَ النِّعَمِ
لَا أَجْعِدُ الْحَقَّ ، عِنْدِي لِلرَّكَبِ نَيْدٌ	تَمَثَّلَ اللَّحْمُ فِيهَا رُقِيَّةَ الْخُطَمِ
قَرِيبٌ بَعْدَ مَزَالِ الْعِزِّ مِنْ نَظَرِي	حَتَّى رَأَيْتُ إِمَامَ الْعَصْرِ مِنْ أُمِّ
وَرُحْنٍ مِنْ كَفِّهِ الْبَطْحَاوِ الْحَرَمِ	وَقَدْ أَدَّى إِلَى كَعْبَةِ الْمَعْرُوفِ وَالْكَرَمِ

— ثنا و ستایش از آن عزم و همت است و از آن پس شایسته اشتران نجیب  
که ما را بخدمت رساندند ، ثنائی درخور نعمت .

— کفران نباشد ، شتران رهوار بر من منی دارند ، منی که لگام اسب آرزو  
کند تا مهار اشتری گردد .

— بارگاه عزت دور می نمود ، در نظرم کوتاه کردند ، با همت کاروان اینک در  
حضور پیشوای عصر باشم .

— از کعبه بطحا و حرم الهی راه برگرفتند ، به کعبه احسان و کرم میهمان  
آمدند .

فَهَلْ ذَرَى الْيَتِىُّ أَتَى بَعْدَ فُرْقَتِهِ	مَا يَسُرُّتُ مِنْ حَرَمٍ إِلَّا إِلَى حَرَمِ
حَيْثُ الْخَلَاةُ مَفْرُوتٌ سَرَادِقُهَا	بَيْنَ النَّقِيبَيْنِ مِنْ هَوًى وَ مِنْ نِقَمِ
* وَ لِلْإِمَامَةِ أَنْوَارٌ مَقْدَسَةٌ	تَجَلُّو الْيَقِصَيْنِ مِنْ عَدْلٍ وَ مِنْ ظَلَمِ
وَ لِلنُّبُوَّةِ أَيْبَاتٌ يَنْصُرُ لَنَا	عَلَى الْخَيْبَيْنِ مِنْ حُكْمٍ وَ مِنْ حِكَمِ
وَ لِلْمَكَارِمِ أَعْلَامٌ تَعْلَمُنَا	مَدَحَ الْجَزِيلَيْنِ مِنْ بَأْسٍ وَ مِنْ كَرَمِ
وَ لِلْعُلَى أَلْسُنٌ تُشَيِّحُ تَحَامِدُهَا	عَلَى الْحَمِيدَيْنِ مِنْ فِعْلِ وَ مِنْ شِمِ
وَ رَايَةَ الشَّرَفِ الْبِدَاجُ تَرْفَعُهَا	يَدَا الرَّفِيعَيْنِ مِنْ مَجْدٍ وَ مِنْ هِمِّ

— ندانم خانه خدا دانست که بعد از مفارقت آن حرم ، جانب این حرم گرفتم ؟

— جائی که سرا پرده خلافت میان دو مرز مخالف : حق و انتقام بر فلک

فراز است .

— آنجا که پرتو پشوائی چنان پاك و مقدس باشد که چهره دو دشمن: عدل و ستم باز شناسیم.

— بیوت و رسالت را خاندانی است که بالصراحة بیان سازد، دو امر محفی: فرمان آسمانی، حکمت الهی.

— مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بر دو نامتناهی: قدرت لایزال، کرم سرشار.

— افتخار و عظمت را ربانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر: کردار بیک، پندار نیک.

— و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد با دو دست ارجمند: نژاد پال، همت والا.

أَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَغْصُومِ مُنْقِدًا      قَوْزَ النَّجَاةِ وَ أَجْرَ الْبَرِّ فِي الْقَسَمِ  
— سو گند بمقام منبع خلافت، و اعتقاد اینکه فوز و رستگاری، و هاداش سو گند راست در یابم.

— سو گند که وزیر صالح او، دین و دیار را پناه داد، غمها از چهره ها بزدود.  
— جامه افتخارش بر تن که تار و پودش ساخته شمشیر و قلم باشد.  
وَجُودُهُ أَوْجَدَ الْأَيَّامَ مَا اقْتَرَحَتْ      وَجُودُهُ أَهْدَمَ الشَّاكِكِينَ لِلْعُدَمِ  
— شمع وجودش هر چه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل و نوالش ریشه فقر و مستمندی ببرد.

— نیزه های تابدار، گردن کشوری بپند کشید که بینی ثوبا باور جمندی بر کشید.  
— مقام و رفعتی بینم عظیم الشان که در خیال نگنجد، با آنکه بیدارم، پندارم خواب بینم.

— روزی از ایام عمر که در آرزوهای طلائی هم پیش بینی نمی کردم، و نه پای همت بدان رفعت و ارجمندی می رسید.

— کاش اختران آسمان فرو می شدند تا بعنوان ستایش و مدح در سلك نظم کشم، کلمات در خور ثنا و ستایشان نیست.

— عصای وزارت بر دست او است، وزارت می که در خیر خواهی خلافت

متهم نیست .

— میان وزارت و خلافت عاطفه مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد ،  
نی خویشی و قرابت .

— آن يك خطبه، این يك وزیر، سایه عدالتشان بر سر اسلام و امت بردوام باد .  
— چون دست فیض گشایند، فیضان نبل را در برابر آن ارجی نماند، عطای  
باران چه باشد، دیگر جای سخن نیست .

✽ بخاطر دارم که صالح، کراراً می گفت: اهدا اهد، و کار گزاران، و اعیان  
امیران و بزرگان مصر، هر يك به نحوی تحسین و تمجید می کردند، خطبتهای زیادی  
از جامه های زرباف خلافت بر سرم ریختند، صالح ۵۰۰ دینار عطا کرد، و یکی از  
کار گزاران از حضور سیده شریفه دخت امام ۵۰۰ دینار دیگر عطا کرد، و اموال را  
تا منزل من حمل کردند .

— سپس مرسوم و وظیفه ای برایم مقرر کردند که پیش از آن برای کسی مقرر  
نشده بود، امراء دولت با افتخار من ، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح  
وزیر، برای مجالست احضارم کرد ، و در سلك ندیمان و مونسان خود بر کشید ،  
پیامی پاداش وصله بر من ریخت ، چندانکه در جود و احسانش فرق گشتم .

در خدمت صالح با اعیان اهل ادب برخورد کرده ام و ورزیدم، مانند :  
شیخ جلیس ابوالمعالی ، ابن حباب<sup>۱</sup>، موفق بن خللال صاحب دفتر انشاء،  
ابوالفتح محمود بن قادوس<sup>۲</sup>، المهنذب ابو محمد، حسن بن زیر، و هیچیک، از نامبردگان  
نیست جز اینکه در فضائل انسانی و رعایت و ریاست نصیبی وافر دارد .

در ص ۶۹ گوید : موقعی که «شاو» در رواق طلا جلوس کرد ، شعرا و  
خطبا و جماعتی از مردم دیگر — جز عده ای قلیل — همگان بپا خاستند و زاد گاندرزیک  
را بیاد ناسزا و دشنام گرفتند، در آن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار ، و یحیی  
ابن خیاط سپهسالار لشکر بود، و میان من و «شاو» دوستی و صفائی محکم و استوار  
از پیشین زمان برقرار بود، و در دوم جلوسش، که همگان حاضر و ناظر بودند ، قصیده ای

۱ — یکی از شعراء عذیر که ترجمه اش ذیل شماره ۴۹ گنشت .

۲ — یادم از شعراء عذیر که ترجمه اش ذیل شماره ۴۶ گنشت .

انشاد کردم که اندایش چنین شروع می شود:

صَحَّتْ بِدَوْلَتِكَ الْآيَامُ مِنْ مَقَمٍ      وَ زَالَ مَا يَشْتَكِيهِ الدَّهْرُ مِنْ أَلَمٍ  
 زَاكَتْ لِيَالِي بَنِي رُذَيْكٍ وَ انْصَرَمَتْ      وَ الْحَمْدُ وَ الدَّمُ فِيهَا غَيْرُ مُنْتَصِرِمٍ  
 كَأَنَّ صَالِحَهُمْ يَوْمًا وَ عَادِلَهُمْ      فِي صَدْرِ ذَا الدَّسِيسِ لَمْ يَقْعُدُوا لَمْ يَقُمْ  
 هَمَّ حَرَّكَوْهَا عَلَيْهِمْ وَ هِيَ مَا كَيْتُ      وَ السَّلَامُ قَدْ تُنَبِّئُ الْأَوْرَاقُ فِي السَّلَمِ  
 كُنَّا نَنْظُرُ وَ نَحْضُ الطَّلِيَّ مَائِمَةً      بِأَنَّ ذَلِكَ جَمْعٌ غَيْرُ مُنْهَزَمٍ  
 قَدْ وَقَعَتْ وَقُوعَ السَّرِّ خَائِنُهُمْ      مِنْ كَلَنْ مُجْتَمِعًا مِنْ ذَلِكَ الرَّحِمِ

- دولت رمانه از دردمندی شما یافت، شکوه روزگار فرو کشید .  
 - شبهای زادگان «رذیک» بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش روال بنزد .  
 - پنداری نه «صالح» و نه فرزندی «عادل» در صدر این شاه نشین نه  
 نشستند و نه برخاستند .

- پنداشتم - و برخی پندارها مایه گناه است - که این قدرت روال بنزد .  
 - از آن هنگام که مانند شاهین بر سر شکارت فرود آمدی ، جمع کلاخان  
 راه خیانت گرفتند .

\* ضرعام مدیر تشریفات ، در این شعر بر من خورده می گرفت و می گفت :  
 من در نظر تو از کلاخان باشم ؟  
 - آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد ، جز اینکه در سبیل بیان کنت  
 نابود شدند .

- من که دیگران را عظمت نهم، غیبار اینم هدف نباشد که شأن ترا ارجمند  
 سازم ، مرا معذور دار ، نکوهش مفرما .  
 - اگر بینی که شبهای اسس آنان را پاس می دارم ، بخاطر دار که دیری از آن  
 روزگار برنگدشته .

- اگر دهان به نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند .  
 - و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و محش و دشنام ناروا شمارد .  
 \* شاور و دو فرزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان  
 رریک پاس وفا داشته ام . (سخنان خود شاعر پایان پذیرفت )

عمارہ، با شہامتی کامل از حریم مقدسات انسانی دفاع می کرد و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خود را بحق رعایت می کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پرغرور بمقابله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را برانگیخت :

ار جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احلب بن ابی حصیبه شاعر، در کاخ لؤلؤ، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعد از وفات خلیفه عاضد بود، ابن ابی حصیبه، قصیده ای برای شادباش نعم الدین انشاد کرد و گفت :

بِأَمَالِكَ الْأَرْضِ لَا أَرْصِي لَهُ طَرَفًا	مِنْهَا وَمَا كَانَ مِنْهَا لَمْ يَكُنْ طَرَفًا
قَدْ عَجَّلَ اللَّهُ هَذِي الدَّارَ تَسْكُنُهَا	وَقَدْ أَهْدَلَكَ الْجَنَاتِ وَالْأَرْضَا
تَشْرِقَتْ بِكَ عَمْسٌ كُلُّ بَسْكُنُهَا	فَالْبَسْ بِهَا الْعِزَّ وَلَتَلْبَسْ بِكَ الشَّرَفَا
كَأَنُوبَهَا صَدَقَا وَالْأَرْضُ لَوْلُؤَةُ	وَأَنْتَ لَوْلُؤَةُ صَارَتْ لَهَا صَدَقَا

— ای شاه گنجی ! و نه در خورت انم که گویم شاه مصری، که مصرت در آستین باشد .

— اینك در این کاخ دلپذیر بیارام، ؛ ستانها و کاخهای دگر از پی مهیا باشد .

— این کاخ دلاویز از تو شرافت یاب، نی ساکنان پیشین، با این کاخ، جامه عزت و ارجمندی در پوش که کاخ را هم جامه شرافت باشد .

— آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لؤلؤ . اینك تو لؤلؤئی و کاخ صدف باشد .

\* فقیه عماره قصیده ای بر رد او گفت از این قرار :

أَيُّمْتُ يَا مَنْ هَجَا السَّادَاتِ وَالْخُلَفَا	وَقُلْتُ مَا قُلْتَهُ فِي تَلْبِيهِمْ سَخَفَا
جَعَلْتَهُمْ صَدَمًا حَلُّوا بِلَوْلُؤَةٍ	وَالْعُرْفُ مَازَالَ سُكْنَى اللَّوْلُؤِ الصَّدَقَا
وَأِنَّمَا مَسَى دَارُ حَلِّ جَوْهَرُهُمْ	فِيهَا وَشَفَّ فَاَسْتَأْهَى الَّذِي وَصَفَا
قَالَ : لَوْلُؤَةُ . عَجَبًا يَبْهَجُهَا	وَكُونُهَا حَوَاتِ الْأَشْرَافِ وَالشَّرَفَا
فَهُمْ يَسْكُنَانَهُمُ الْآيَاتُ إِذَا سَكُنُوا	فِيهَا وَمَنْ قَبِلَهَا قَدْ أَسْكِنُوا الصُّحُفَا

— خطا گنجی . ای که سادات و خلفا را بر شماری . آنچه در عیب آنان

گفتی یاوه بود .

— گفتی چون صدف در میان لؤلؤ جا کردند، ای نادان . همه دانند که لؤلؤ را جای در صدف بود .

— کافای است که گوهر جانها در آن ماوی داشت، بیالید و شفاف شد ، ستایش همگان بر گوهر جان بود .

— از آن گفت : لؤلؤئی باشد : در شاهوار، که از جلوه آن در شگفت شد، جلوه ای که از شرافت ساکنان بر فرود .

— آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف ماوا گرفتند، از آن پیش ماوایشان مصحف شریف الهی بود .

من البریة الاكل من هرة	والجوهر الفرد، نورلیس يعرفه
ضعف البصائر للأبصار مختلفا	* لولا تجسمه فيهم لكان على
لان فيه جفا دائما و وفا	فالكلب باكلب انسى منك مكرمة

— جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند .

— اگر در وجود اینان تجسم نمی یافت ، پرتو آن جوهر فرد ، چشمها را خیره می ساخت .

— ای سگ! و سگ از تو کرامت و معرفتش بیش باشد، چرا که در پاس ولی نعمت خود با وفا و بردوام باشد .

\* مقریزی گوید: خدا را بر این شیر مرد با وفا که بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه هماره ، هماره چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقبول شد، که سیره دوستان مخلص همین است . خدایش رحمت کناد و گناهانش بیامزاد .

فقیه هماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده ای که چنین شروع می گردد :

لا تندبن كيتي ولا اطلالها	يوماً وان ظفنت بها أجمالها
وأنذب هديت قصور سادات عفت	قد نالهم رب الزمان و نالها

\* دَرَسَتْ مَعَالِمَهَا لِذُرِّسٍ مُلَوِّكِهِمْ وَتَغَيَّرَتْ مِنْ بَعْلِهِمْ أَحْوَالُهَا

— دیگر بر معشوقه‌ات لیلی اشک می‌فشان ناله و نه بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند .

— ناله بزَن سیلاب اشک روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند .

— آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگرگون شد.

\* و از همین قصیده است:

رَمَيْتْ بِأَذَى هُرُكَتْ الْمَجْدُ بِالْثَّلَالِ وَجِيْدَهٌ بَعْدَ حُسْنِ الْحَلِي بِالْعَطَلِ

— ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی، زروزیور از سینه‌اش باز کردی .

— در راه و روش چنان لغزیدی که از پا افتادی، اگر با قدرت بر سر پا خاستی از لغزش خود معذرت بجوی.

— بینی از جمندت رها پریدی، اینك انگشت ندامت بدندان گیر، از شرمساری سر بالا مکن.

— با شباب اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی، آرامش و آرامش و نرمش بهترین شیوة رفتار است.

— وای بر من از آتش دل ویر آرزومندان یکسر که گرامترین دولت روزگار از پا درآمد.

— جانب مصر گرفتم، پستان پر شیرش بنمود چندان مکرمت و کمال دوشیدم که از آرزوها فزون بود.

— جوانمردانی که آلف الفوف عطا کردند، کمال جوانمردی بین که من دست مؤال بر نکشیدم.

— بر کنار شاه نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل لشکر صف به صف بودند.

— از امیران لشکر کرامت و مهر دیدم، صفائی که عارضه کدورتها بشت.

— ای که در مهر خاندان فاطمه‌ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در



نکوهش من مستی گیری.

— بخدارا. لختی در رواقهای قصرزدین و کاخ لؤلؤ بگردد و با من ناله‌وزاری سرکن. نه بر پهنهٔ جمل و صفین.

— به ساکنان قصر برگو بخدا سوگند، جراحت دل التیام نگیرد، دردم شفا نیابد.

— سپاه فرنگ با آل علی امیرمؤمنان، کی بدتر از این می‌کرد.

— تفاوت جز این بود که آنان باسیری می‌بردند و شما باسیری می‌فروشید.

— در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم، پیش از این قبلهٔ آمال میهمانان بود.

— از بیم خورده گیوان، رخ برافتم، اما چهرهٔ مهم‌رخ برنتابید.

— از تأسف اشک بر رخسارم دوید که پاینگارفتان مهجور و خالی بود.

— بر فتوت و آزادگی شما می‌گویم و می‌نالم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحهٔ گیتی برقرار ماند.

— رواق مهمانخانه‌ات بزمگه واردین بسود، اینک درو دیسوارش وحشت آفرین است.

— عید فطر، از آنروز که عظمت شما قربانی شد، از گردش روزگار گله‌ها دارد.

— دیگر از سالی دودست جامه خبر نباشد، نوکهنه شد، کهنه‌ها پوسید.

— مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می‌گرفت. شکوه و جلالتان بر اشتران بار می‌شد.

— سالگرد هر سال، عید فطر واضحی، چهاراد و دهشهای وافر که از شما بر سرهمگان نیارید.

— بساط زمین درعید «غدیر» رقاصان بود، چونان که نیزه‌های آبدار تابدار در دست نگهبانان می‌رقصید.

— خیل تکور با ساز و بوک زردین صف می‌کشید، چونان که هروسان در زیب و ره‌ور صف یارابند.

- خوان غذا بر طبقهای گران حمل می شد ، بردوش خدمتگذاران با شتاب.
- احسان و کرم ویژه این رعایا نبود ، بلکه دورترین امتها بهره مند بود.
- وظیفه مقرر ، ذمیان بهود و نصاری در برگرفت ، هم مهاجران ، هم پیک و قاصدان .
- نساجی «طراز» که در شهر «تنیس» عظمت یافت ، بزل و نوالش شامل دولتها و ملتها بود .
- جوامع دینی از احسان شما برخوردار شد ، هر آنکه در علم و عمل صدر محافل بود .
- روزگار که همواره سرکش و خدراست ، بدست شما در بند شد ، اینک السار و بند فرو ریخت .
- بحق سو گند که کینه خواه شما بر ستاخیز رستگار نشود ، و نه از عذاب برهد ، مگر مهر کیش شما.
- و نه با سوز و تشنگی آب نوشد ، از دست پیامبر ، بهترین جهانیان خاتم رسولان.
- و به بهشت عدن را دیدار کند آنکه پیمان «عاصد بن علی» سرور مؤمنین بشکست .
- پیشوایان من . رهبران من . ذخیره فردای من و هر کس در گسرو اعمال خویش است .
- بخدا سو گند که حق ثنا و ستایش ادا نکردم ، چرا که فضل وجودشان چون زاله بهاری بود .
- اگر دامنه سخن گسترش یابد ، خدا را شکر که من شرمسار ایشان نباشم .
- راه نجاتند و رستگاری ، هم بدنیا و هم آخرت ، مهر آنان اساس دین و کردار است.
- بر تو هدایت ، مشعل تاریکی ، باران رحمت بهنگام خشکسالی.
- سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند ، از اینرو تاریکی نگیرند .
- بخدا سو گند که از مهر آنان دست نکشم ، مادام که بر پهنه زمین گام نهم .
- \* شاعر صاحب ترجمه ، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

به توطئه بودند مقبول شد .

گفتند : جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می کردند تا با کمک آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت يك نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد .

صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال ۵۹۹ در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توقیفشان یکشنبه ۲۳ ماه شعبان بود .

همراه قاضی عماره، قاضی القضاة ابو القاسم هبة الله بن هبة الله بن کامل هم مصلوب شد . و ابن عبدالقوی داعی الدهاة (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه های قصر خلافت واقف بود ، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا برملا کند ، امتناع کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه ها تباہ شد .

از جمله مصلوبین : هویرس ناظر دفتر، شبریا دبیر اسرار، عبدالصمد منشی یکی از امراء مصر، نجاج حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را نشوین می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد .

صفدی در «فتیحه منجم» گوید : بعید نمی نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین در باره عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت : تبعید شود . صلاح الدین گفت : ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت : تنبیه و تادیب شود، صلاح الدین گفت : سگ این لحظه سکوت می کند، لحظه دیگر پارس می کند . قاضی گفت : او را بکش . صلاح الدین گفت : شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد .

صلاح الدین با شتاب پیا خاست و دستور داد کشیدن او را با قاضی هویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرد، و چون خواستند که او را بر چوبه دار سددند استدها کرد تا او را از کنار خانه قاضی ببرند، تصور می کرد که او را از قتل برهاند ، قاضی را که چشم بدو افتاد ، برخاست و در بر روی خود بست ، عماره چنین سرود :

عبدالعزيز قد احتجب ۱۰۰ خلاص من المعجب

— قاضی عبدالعزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می نماید.

\* حماد الدین کاتب در «خریده» گوید: ناج اندین کندی، ابوالیمن بعد

از مصلوب شدن عماره چنین سرود:

عُمَارَةُ فِي الْإِسْلَامِ أَبَدَى خِيَانَةً	و بَايَعَ فِيهَا بَيْعَةً وَ صَلِيَا
وَأَمْسَى شَرِيكَ الشَّرِيكِ فِي بَقِيصِ أَحْمَدَ	وَأَصْبَحَ فِي حُبِّ الصَّلِيبِ صَلِيَا
وَ كَانَ نَحِيبَتِ الْمُلْتَفَى إِنْ عَجَنَتْهُ	تَجْنُمُهُ عُدَا فِي الْإِنْفَاقِ صَلِيَا
سَبَقَتِي عُدَا مَا كَانَ يَسْتَمِي لِنَفْسِهِ	و يُسَقَى صَدِيداً فِي لَفْظٍ وَ صَلِيَا

— عماره در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد.

— در کین احمد با مشرکان شریک آمد، در مهر صلیب استوار شد.

— چنان سخت کوشی که اگر با دندان بخشائی، در زیر دندان چون

لولاد نر باشد.

— بر ستاخیز، آنچه کشت می درود، آتش و خونابه اش شراب باشد.

\* شاعر، نزد خاندان رزیک مکات و منزائی بس عظیم داشت، اشعار

فراوانی در مدح آنان سروده که در دیوانش، و هم در کتاب «نکت عصریه»

درج است.

در نکت می نویسد که ملك صالح سه هزار دینار یعنی سه بدره زر بدو

فرستاد و با خط خود بر نوشت:

قُلْ لِلْقَبِيهِ عُمَارَةُ يَا غَبَرَ مِنْ	قَدْ حَازَ فَهْمًا ثَاقِبًا وَ خَطَابَا
أَقْبَلَ نَصِيحَتَيْنِ دَعَا إِلَى الْهُدَى	قُلْ «حِطَّةٌ» وَ ادْعُ إِلَى الْإِنْبَا
تَجِدُ الْإِيْمَةَ شَافِيَيْنَ وَ لَا تَجِدُ	إِلَّا لَدَيْنَا سُنَّةً وَ كِتَابَا
وَعَلَى أَنْ أُظْلِيَ مَسْطُكَ فِي الْوَرَى	وَ إِذَا شَقَقْتُ إِلَيَّ كُنْتُ مُجَابَا
وَ تَعَجَّلِ الْآلَافَ وَ هِيَ ثَلَاثَةٌ	ذَهَبًا وَ قُلْ لَكَ التَّضَارُّ مُذَابَا

— به قتیبه عماره برگو: اینکه از فهم و دانش، سخن و خطابه برخورداری.

— پند ناصحت بر گوش گیر که راحت نماید. بگو: خواهان آمرزشم،

قدم در راه گذار.

- پیشوایان شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.
  - پیمان بندم که مقام رفیع گردانم، شفاعت هر چه باشد، پذیرا گردم.
  - اینک سه بدره زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.
- \* فقیه عماره در پاسخش نوشت :

حاشاك من هذا الخطاب خطابا      يا خَيْرَ أُمَلَّاكِ الزَّمانِ نِصابا  
لِيَكُنْ إِذَا مَا أَقْسَمْتُ حُلَمًاؤُكُمْ      مَعْمُورَ مُعْتَقِدِي وَ صَارَ خُرابا  
وَدَعَوْتُمْ فِكْرِي إِلَى أَقْوَالِكُمْ      مِنْ بَعْدِ ذَاكَ أَطَاعَكُمْ وَ أَجَابا  
لَأَشُدُّ بِدَيْكَ عَلَى صَفَاءِ مَحَبَّتِي      وَ أَمُنُّ عَلَى وَ سُدَّ هَذَا الْبَابا

- این سه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانسی، ای که بر پادشاهان سر و افسر باشی.

- داعیان و مبلغات معموره قلبم خراب کردند، ایمانم بیاد فنا دادند.
- اینک که خود، اندیشه‌ام را بغدمت باز خوانی اجابت کنم، راه اطاعت پیش گیرم.
- استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ برزن، منت پذیرم، آماده‌اند داعیان را استوار بر بند.

\* فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، متن و سران او در حال حیات او دارفانی را وداع گفتند، عماره در باره یتاکی آنها مرثیه‌ها سرود که سر آغاز آن قصیده‌ها در اصل کتاب (الغدیر عربی یساده) و چون ترجمه آن مایه ملال بود، از ترجمه خودداری شد.

- در خانمه کتاب و خانمه شرح حال شاعر، این چند بیت که از سروده‌های همین شاعر است درج می‌شود :

يَا رَبِّ هَبْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَفَدًا      وَاجْعَلْ مَعُونَتَكَ الْحُسْنَى لَنَا مَدَدًا  
وَلَا تَكِلْنَا إِلَى تَذْيِيرِ أَنْفُسِنَا      فَالْتَفَتُّ تَعَجُّزًا عَنْ إِصْلَاحِ مَا فَسَدَا  
أَنْتَ الْكَرِيمُ وَقَدْ جَهَّزْتَ مِنْ أَمَلِي      إِلَى أَبَادِيكَ وَجْهًا سَائِلًا وَ يَدَا  
وَالرَّجَاءُ ثَوَابٌ أَنْتَ تَعْلَمُهُ      فَاجْعَلْ ثَوَابِي دَوَامَ السَّعَادَةِ أَبَدًا

- بار خدایا، اسباب رشد و صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

- ما را به خود و امگذار که ما از اصلاح مفاسد عاجز و ناتوانیم .
- کریم و بخشنده‌ای، از اینرو آرزوها بسیج شد، دست‌گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت و افرت دوختیم .
- امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی . پاداش من پرده پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما<sup>۱</sup> .

## و آخِرُ دَعْوَانَا اِنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

۱ - شرح حال شاعر ، از کتاب نکات صغریه ، خریطه عماد کاتب ، کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۹ تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۲۷۵ مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۹۰ ، اقتباس شده، فرهنگهای رجالی متأخرین هم بشرح حال او پرداخته‌اند .

## فهرست مطالب

۱۳۹	شرح حال شاعر.	۵	* غديرية ابو محمد صوري
۱۴۰	* غديرية ابو الحسن فنجكردی	۱۰	شرح حال شاعر و نمونه اشعار او
۱۴۱	شرح حال شاعر	۲۱	* غديرية مهيار دبلمی
۱۴۹	* غديرية ابن منير طرابلسی		شرح حال شاعر، نمونه اشعار
۱۵۱	شرحی پیرامون این قصیده	۳۳	واقار
۱۵۶	زندگانی شاعر	۶۲	* غديرية سيد شريف مرتضى
۱۶۷	* غديرية قاضي ابن قادوس	۶۷	شرح حال، تألیفات و آثار شاعر
۱۶۸	شرح حال شاعر	۷۳	اساتید علم و مشایخ حدیث
۱۷۱	* غديرية ملك صالح	۷۵	شاگردان و راویان
۱۷۶	شرح زندگانی شاعر	۸۱	سید مرتضی و رهبری.
۲۰۱	نمونه ای از اشعار ملك صالح	۸۵	برگزیده ای از دیوان مرتضی
۲۱۲	* غديرية ابن عودي نیلی	۱۱۲	* غديرية ابو علی بصیر
۲۲۲	شرح زندگانی شاعر	۱۱۳	شرح حال شاعر، نمونه اشعار
۲۳۲	* غديرية قاضي جلیس	۱۱۵	* غديرية ابو العلاء معری
۲۳۸	شرح زندگانی شاعر		اشاره به شرح حال شاعر، و
۲۴۸	* غديرية ابن مکی نیلی	۱۱۶	مصادر ترجمه او
۲۴۹	شرح زندگانی شاعر	۱۱۸	* غديرية المؤيد في الدين
۲۵۷	* غديرية خطيب خوارزمی		شرحی پیرامون قصیده سوم،
۲۵۹	شرح حال شاعر	۱۲۴	فتنه جنبلیان بغداد
۲۷۰	* غديرية قيه عمارة یمنی	۱۲۸	شرح حال شاعر، تألیفات و آثار
۲۷۱	شرح حال شاعر	۱۳۱	* غديرية ابن جبر مصری